

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

1577

فهرستی از آثار استاد محمد علی صالح غفاری در زمینه‌های تفاسیر سوره های قرآن، شرح ادعیه، کتب و مقالات، اعم از مطبوع و غیر مطبوع جهت مراجعه علاقمندان محترم به منابع قابل دسترس، در صفحات انتهایی کتاب درج گردیده است.

تفسیر سوره اسری

جلد اول

اثر محمد علی صالح غفاری

ویرایش اول شهریور ماه ۱۳۹۴ مصادف با ذی الحجہ ۱۴۳۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

سیر و سفر فضائی انبیاء و اولیاء

سوره اسراء بیانگر سیر تکاملی و معراجی حضرت رسول اکرم است. از شما برادر و خواهر مسلمان تقاضا دارم این تفسیر را بخوانید و باز هم بخوانید و با تکرار بخوانید از خواندن آن خسته نشوید، وقتی که خواندید و دانستید خشنود می‌شوید، زیرا علم در ذائقه‌ی انسان لذت‌بخش است. علوم هم مانند صنایع بر دو قسم است: صنایع طبیعی و انسانی. صنایع طبیعی یعنی آنچه خدا در طبیعت می‌سازد، صنایع انسانی یعنی آنچه انسان می‌سازد، مانند گل طبیعی و گل پلاستیکی، میوه‌ی طبیعی و میوه‌ی پلاستیکی، انسان مخلوق خدا و مجسمه‌ی پلاستیکی، صنایع انسانها که قابل رقابت با صنایع طبیعت و خدا نیست.

علوم هم مانند صنایع بر دو قسم است علوم طبیعی یعنی آنچه خدا می‌گوید و می‌آموزد. علوم انسانی یعنی آنچه انسان می‌گوید و می‌آموزد. خدا استاد و آموزگار است، اسلام دانشگاه است، قرآن و نهج‌البلاغه و امثال صحیفه‌ی سجادیه و فرمایشات ائمه اطهار (ع) کتابهای این دانشگاه است و انسانهای مؤمن شاگردان مکتب خدا هستند.

این کتاب شما را به حقیقت عالم و آدم آشنا می‌کند. کیفیت ترکیب روح با جسم و نیرو با ماده را به شما نشان می‌دهد، مثل این که خلقت و طبیعت را برای شما اوراق و موتناژ می‌کند. بخوانید و از خدا بخواهید تا مزه‌ی علم را در ذائقه شما قرار دهد. خداوند شاگردان خود را به علم و هنر خود مجهز می‌کند. صنعت انبیاء که شاگردان خدا هستند، معجزات است. مانند صنایع طبیعت است. گل طبیعی می‌سازند، آدم خلق می‌کنند، مرده را زنده می‌کنند، مرض‌های غیرقابل علاج را با طب خود شفاء می‌دهند. این کتاب را با صبر و حوصله بخوانید تا سیر فضائی شاگردان مکتب اسلام را بدانید که چیست و چطور است و بدانید که در دانشگاه اسلام چه کتابی و چه مکتبی در اختیار شما قرار می‌گیرد. از تکرار بعضی مطالب خسته نشوید زیرا اصول در فروع آن تکرار می‌شود.

مؤلف

فهرست مندرجات

دلیل نامگذاری سوره	۹
مندرجات سورهٔ اسراء	۱۲
فصل ۱ - معانی سیر و سرایت در ارتباط با معراج:	۱۴
فصل ۲ - سیر صعود و نزول از نظر فلاسفه و عرفان فلسفی	۲۱
فصل ۳ - معنای سیر و مراتب و سیر صعودی و نزولی	۳۶
فصل ۴ - زمان و مکان در ارتباط با اشخاص	۴۹
فصل ۵ - مبدء و منتهای معراج تکاملی	۶۳
فصل ۶ - امکان و امتناع سیر آنی	۷۳
فصل ۷ - دلیل انفصال و اتصال مواد عالم با یکدیگر	۸۳
فصل ۸ - مبدء و منتهای معراج انتقالی	۹۱
فصل ۹ - مشاهدات معراجی رسول خدا	۹۸
فصل ۱۰ - تکامل معراجی اجتماعی	۱۰۸
فصل ۱۱ - نمایشی از کوه قاف و چشمه آب حیات و کیفیت حکومت امام زمان عج	۱۱۷
فصل ۱۲ - تحولات هفتگانه بشریت تا ظهور حکومت امام زمان عج	۱۲۷

- فصل ۱۳ - تحول هفتم حکومت امام زمان ع ۱۵۰
- فصل ۱۴ - درکات کفر در برابر درجات ایمان ۱۵۷
- فصل ۱۵ - بحثی در اطراف حرکت انتقالی و سیر بدنی آن حضرت به سوی
آسمانها ۱۶۶
- فصل ۱۶ - کیفیت خلقت آسمانها ۱۶۹
- فصل ۱۷ - هدف خدا از خلقت ۱۷۸
- فصل ۱۸ - امکان شناخت ذات خدا ۱۸۲
- فصل ۱۹ - کیفیت ملاقات ذات مقدس خدا به نظر فلسفه و اهل ایمان ۱۹۵
- فصل ۲۰ - متباینات و قابلیت انطباق به ذات مقدس خداوند متعال ۲۰۸
- فصل ۲۱ - کیفیت رابطه خدا با پیغمبران گذشته و حضرت خاتم ۲۱۷

دلیل نامگذاری سوره

این سوره شریفه به نام سورهٔ اَسْرَى به فتح همزه و اِسْرَاءِ بر وزن افعال به کسر همزه با حرف مد نام گذاری شده است. این سوره را اَسْرَى خوانده‌اند به دلیل وجود همین کلمه در ابتدای سوره که خداوند می‌فرماید:

سَبْحَانَ الَّذِي اَسْرَى بَعْبُدِهِ، منزه است خدائی که بنده‌ی خود را سیر داد و یا سرایت داد. کلمهٔ اَسْرَى در اول سوره، فعل ماضی مفرد مذکر غایب است از ماده‌ی سَرَى یسری که به اصطلاح اهل لغت و صرف چنین کلماتی را ناقص یایی می‌دانند. سَرَى یسری به دو معنا استعمال شده است. یکی به معنای سرایت و دیگری به معنای سیر. سیر و سرایت دو کلمهٔ مقارن یکدیگر هستند. از هر سرایتی سیر پیدا می‌شود و از هر سیری سرایت.

و اما اگر نام این سوره اِسْرَاءِ باشد مصدر سرایت است از باب افعال اگر به کیفیت ثلاثی مجرد استعمال شود به معنای سرایت است چنان که می‌گوئیم **سَرَيْتُ مِنْ الْبَيْتِ إِلَى الْبَيْتِ** یعنی از خانه‌ای به خانهٔ دیگر سَرَايَتِ کردم یا سیر کردم.

شاعر عرب در وصف معراج پیغمبر می‌فرماید:

سَرَيْتُ مِنْ حَرَمٍ لَيْلًا إِلَى حَرَمٍ **كَمَا سَرَى الْبَدْرُ فِي دَاجٍ مِنَ الظُّلَمِ**

یعنی تو ای پیغمبر یک شب از حرمی به حرم دیگر سیر کردی و یا سرایت کردی همانطور که ستارگان در شب‌های تاریکی از جائی به جای دیگر سیر می‌کنند.

نام گذاری این سوره به هر دو کلمه درست است. بگویند سورهٔ اَسْرَى یا بگویند سورهٔ اِسْرَاءِ. در صورت اول همان فعل ماضی را اسم سوره قرار داده‌اند چنان که گاهی عرب‌ها فعل ماضی یا مضارع را اسم کسی قرار می‌دهند. از آنها پیرسی پسر شما چه اسمی دارد جواب می‌دهد تغلب یا یشکر نام دارد. یکی از طوایف عرب بنی تغلب نام دارند. موسس آن قبیله، تغلب نام داشته است. این تغلب فعل مستقبل است که انسانی با آن نام گذاری شده است. و اگر با کلمهٔ دوم بخوانند بگویند سورهٔ اِسْرَاءِ پس این سوره را با کلمهٔ مصدر نام گذاری کرده‌اند. گرچه در نام گذاری‌ها مناسب این است که اسم‌ها را اسم دیگران قرار بدهند. یعنی اسم معنی یا اسم کسی یا چیزی را روی انسانی بگذارند. آنچنان که انسانها در نام گذاری، فرزندان خود را به نام حسن و حسین و تقی و نقی و امثال آن نام گذاری می‌کنند. انسانی که اسمی لازم دارد خود را به اسم کسی یا چیزی و یا اسماء معنای نام گذاری می‌کند و معمول نیست که انسانها با کلماتی که در ادبیات عرب فعل است یا حرف است خود را نام گذاری کنند. به همین مناسبت کسانی که با فعل و حرف خود را

نام‌گذاری کرده‌اند بسیار کم و نادرند. انسانها خود را در همه جا با لغاتی که اسم شخص و یا شیء و یا اسم معنا است نام‌گذاری می‌کنند. پس براساس قاعده و قانون نام‌گذاری بهتر این است که این سوره را سورهٔ اسراء بر وزن افعال نام‌گذاری کنند. یعنی با کلمهٔ مصدر که اسم است نامیده شود. ولیکن چون اصحاب پیغمبر اکرم عادت داشتند که هر سوره‌ای را با معروف‌ترین کلمهٔ آن سوره و یا معروف‌ترین داستان آن سوره نام‌گذاری کنند آن چنان که سورهٔ حمد را با کلمهٔ حمد و سورهٔ لیل را با کلمهٔ لیل نام‌گذاری کرده‌اند این سوره را هم با اولین کلمه یا مشهورترین کلمهٔ آن نام‌گذاری کرده‌اند که عبارت است از کلمهٔ اسری، فعل ماضی مفرد مذکر غایب ناقص یایی از باب افعال. در هر صورت چندان لازم نیست که نام‌گذاری سوره‌ها مورد تحقیق و درس و بحث قرار گیرد. لازم است انسان در اطراف اصل معانی و مندرجات و کلمات و عبارات سوره‌های قرآن تحقیق کند و از خدا کمک بگیرد تا بتواند معانی واقعی و حقیقت آن را کشف کند.

معانی قرآن همه جا در سه رابطه قابل کشف است که اگر یکی از این روابط نباشد معانی قرآن مجهول و مکتوم می‌ماند و یا این که به طور ناقص در اختیار انسان قرار می‌گیرد. اول ارتباط یافتن به ذات مقدس خداوند متعال بوسیله انسانی که می‌خواهد آیات قرآن را بداند. بدون ارتباط انسان به خداوند متعال از طریق ایمان و تقوی و خواهش و تقاضا، معانی قرآن قابل کشف نیست. قرآن مانند کتاب‌های معمولی نیست که با مطالعه و تفکر و یا به وسیلهٔ استاد قابل کشف باشد. درک معانی قرآن با پیدایش شرایط، بسیار سهل و آسان است و با فقدان آن شرایط مشکل و ممتنع و آن شرایط رابطهٔ انسان با خداوند متعال است. انسان خود را مانند شاگردی که بینهایت به مقام استاد احترام می‌گذارد، قرآن را بدست می‌گیرد و با خداوند متعال تماس پیدا می‌کند. در این حال خداوند متعال آنچنان که خود صلاح می‌داند بندگان خود را به معانی قرآن هدایت می‌کند. همه جا می‌بینیم خداوند متعال تعلیم آیات قرآن را به کیفیت مشروط ذکر کرده است. در اولین آیه قرآن که مانند تابلویی در درب دانشگاه قرآن زده شده است خداوند می‌فرماید: **ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ**. یعنی این قرآن فقط اهل تقوی را هدایت می‌کند و در آیات دیگر به همین کیفیت به طور مشروط می‌فرماید: آیات قرآن برای مؤمنین شفاء است که مرض جهل آنها را برطرف می‌کند. ولیکن برای کفار و منافقین جز خسارت به بار نمی‌آورد^۱. و در آیهٔ دیگر می‌فرماید: **وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْجُورًا** (اسری) یعنی آنجا که بخواهی

^۱ وَتَنْزِيلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا - اسری ۸۲

قرآن بخوانی و یا قرآن را به دیگران تعلیم دهی مابین تو و کسانی که ایمان به آخرت ندارند پرده غلیظی می‌آویزیم تا آنها نتوانند معانی و حقایق قرآن را درک کنند. و نمونه این آیات در قرآن زیاد است که همه جا خداوند، فهم معانی قرآن را مشروط به شرائطی کرده است که در رأس آن شرایط، ایمان و اخلاص است.

و اما رابطه دوم: این قرآن با ائمه اطهار ع رابطه مستقیم دارد. فهم قرآن در اختیار کسانی قرار می‌گیرد که پیغمبر اسلام و ائمه اطهار ع را به ولایت و امامت بشناسند و صددرصد برای فهم معانی قرآن تسلیم تعلیمات آنها باشند. خداوند تبارک و تعالی از طریق ایمان به پیغمبر و ائمه اطهار ع علم و حکمت را در قلب بندگان خود جاری می‌سازد. کسی که آنها را نمی‌شناسد و یا اگر می‌شناسد حاضر نیست تسلیم ولایت و امامت آنها شود از لطف خدا و هدایت خدا محروم خواهد بود.

و اما رابطه سوم: ارتباط آیات قرآن با خلقت و طبیعت است. یعنی همه جا آیات قرآن در طبیعت قابل درک و کشف است. صورت‌های ذهنی و یا تصویری، معانی اصلی قرآن نیستند. مثلاً آنجا که خداوند نامی از فرشتگان و یا نامی از حقایق غیبی عالم می‌برد. از این کلمات که معانی آن قابل رؤیت نیست صورت‌هایی در ذهن انسان پیدا می‌شود که آن صورت‌های ذهنی قابل ارتباط با حقیقت و واقعیت نیست. از کلمه عرش، تخت سلطنتی به ذهن انسان می‌آید با این که عرش خدا چنان نیست. و همچنین کلمه فرشتگان و جنیان انسان‌های پردار و یا سم‌داری در ذهن انسان پیدا می‌شود که هرگز قابل ارتباط با فرشتگانی که در عالم هستند و یا جنیانی که خدا خلق کرده نیست. صورت‌های ذهنی قابل انطباق با آیات قرآن و یا آیات قرآن قابل انطباق با معانی ذهنی نیست زیرا معانی ذهنی، صورت‌هایی است که از طبیعت به ذهن انسان منتقل شده است مانند صورت‌هایی که در آینه مرتسم می‌شود و این صورت‌ها که عکسی از مادیات و اجسام عالم خلقت است قابل تطبیق با موجودات ماوراء طبیعت نیست. معانی قرآن چیزهایی است که خداوند متعال به انسان نشان می‌دهد و یا ائمه اطهار ع در قالب مثالها آنها را ذکر می‌کنند. پس کسانی که می‌خواهند از معانی قرآن آگاهی پیدا کنند بایستی صددرصد یا آنچه مقدور است این سه نوع رابطه را در کشف معانی قرآن رعایت کنند. تسلیم کامل به مقام ربوبیت و الوهیت خدا توأم با خواهش و تقاضا و همچنین تسلیم کامل به مقام عصمت و ولایت ائمه اطهار ع و مراجعه به فرمایشات و توضیحاتی که از آیات قرآن داده‌اند و ضمن کمک و استعانت از خداوند متعال، ارتباط دادن آیات قرآن به آنچه در خارج آفریده شده است.

کسانی که در این روابط قرار می‌گیرند امید است که مشیت خداوند متعال به آنها تعلق گیرد و آنها را به حقایق قرآن آشنا سازد. به همین مناسبت خداوند متعال در سوره الرحمن تعلیمات قرآن را به خود اختصاص می‌دهد. می‌فرماید: **الرَّحْمَنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ**. یعنی فقط خدای بخشنده است که قرآن را تعلیم می‌دهد.

مندرجات سوره اسراء

- معانی لغوی سیر و سرایت.
- ظهور هر دو معنا در معراج حضرت رسول ص.
- معراج تکاملی و معراج سیری آن حضرت به سوی آسمانها.
- علت غائی و هدف خداوند متعال از سیر معراجی حضرت رسول ص.
- یادآوری تحولات سه‌گانه تکاملی، تسافلی یا توقف در قوم بنی اسرائیل و نمونه این تحولات در جامعه بشریت و در عالم اسلام و مسلمانان تا قیام امام زمان ع.
- تذکراتی در تعریف هدایت قرآن و قیمومیت بشریت در شعاع هدایت قرآن و اسلام.
- ذکر این موضوع که شب و روز آیات خدا هستند و نمونه این دو آیت در تحولات تکاملی انسانها تا روز قیامت.
- کتابت اعمال و معانی آن و اثبات اینکه این کتابت در وجود انسان قرار می‌گیرد و همیشه با او هست.
- تقدیر خدا درباره کفار که ضمن مهلت و فرصت و فراوانی نعمت، آنها را محکوم به نابودی می‌کند.
- خداوند هر دو گروه مؤمن و کافر را کمک می‌کند تا کفر و ایمان خود را به ثمر برسانند و یک جا ثمرات آن را دریافت کنند.
- کیفیت پیدایش درجات علمی و ایمانی در وجود انسان و پیدایش مقامات بر پایه آن درجات.
- تذکری درباره حقوق پدر و مادر و پدر و مادر روحانی انسانها که پیغمبران و ائمه ع هستند.
- یک دستور اخلاقی درباره رعایت حقوق بندگان خدا و خودداری از تبذیر و اسراف مال.
- تذکر اخلاقی دیگر در معرفی حد اعتدال در انفاق و امساک مال.
- یادآوری حقوق فرزندان و نهی پدر و مادر از وحشت روزی و احتیاجات آنها.

- شدت حرمت زنا و روابط نامشروع در اسلام و فوائد مادی و معنوی حفظ نسل.
- حرمت قتل انسان بیگناه و تاویل این آیه شریفه به سالار مظلومان حضرت امام حسین ع.
- دستور اخلاقی دیگر درباره وفای به عهد و نتایج رعایت عهد و پیمان و مضرات خلف پیمان.
- دستوری دیگر درباره رعایت حقوق مادی و خدماتی انسانها برای پیدایش عدالت اجتماعی.
- دستور اخلاقی دیگر که هر نوع حرکت انتقالی و یا تکاملی لازم است که بعد از شناسائی کامل به مقصد و نتایج حرکت باشد. (آیه ۳۶)
- دستور اخلاقی دیگر در ذم تکبر و فخر و خودفروشی. (آیه ۳۹)
- یادآوری خرافات زمان جاهلیت و پیدایش عقاید خرافی در ارتباط مخلوق با خالق.
- معانی شرک و نتایج نابود کننده آن برای مشرکین.
- مختصری در تعریف آسمان ها و زمین های هفت گانه (آیه ۴۴)
- چگونه در برابر قرائت قرآن، مؤمنین و مؤمنات تکامل علمی و ایمانی پیدا می کنند و به عکس آن کفار در پرده هایی از جهل و نادانی قرار می گیرند تا نتوانند قرآن را بفهمند و توضیح پرده های جهل.
- یادآوری تعجب کفار از تجدید حیات مردگان و یادآوری قدرت خدا بر تجدید حیات، هر چند که مردگان نابود شده باشند یا تبدیل به سنگ و آهن شده باشند.
- تذکری درباره شیطان و شیطنت و وسوسه های شیاطین.
- بحثی در شناخت پیغمبران و تفاوت درجات آنها با یکدیگر و معانی ختم و خاتمیت (آیات ۵۵ به بعد).
- آیه ۵۸ در شناخت حوادث جهانی پیش از ظهور امام زمان ع
- تذکر به معجزات و دلیل این که چرا پیغمبران گذشته معجزات زیادتری داشته اند و پیغمبر اسلام ص و ائمه ع معجزات کمتر و یادآوری رؤیای حضرت رسول اکرم ص در این رابطه (آیه ۶۰)
- معانی سجده فرشتگان و خودداری ابلیس از این سجده و بحثی درباره شناخت فرشتگان و ابالسه و اثبات این که فقط انسانها هستند که به شیطان و شیطنت مهلت دادند و آنها را بر خود مسلط نموده اند و هرگز خداوند متعال دشمن خطرناکی در راه حرکت و تکامل انسانها نیافریده است.
- آیه ۶۷ یادآوری حالات مختلف انسان در ایام ظهور خطر و گرفتاری و ایام رفاه و آسایش.

- آیه هفتاد بحثی درباره کرامت بنی آدم و اثبات این که انسان شاهکار عالم آفرینش است و موجودی بهتر و بالاتر از او نیست.
- بحثی درباره کتابت اعمال و معانی یمین و یسار در عالم قیامت. (آیه ۷۱)
- آیات هفتاد و دو تا هفتاد و شش در ارتباط با حالات مختلف حضرت رسول اکرم ص در ارتباط با افکار مردم و وحشت آن حضرت از معرفی مقام ولایت علی ابن ابیطالب ع.
- تعریف اوقات نمازهای پنج گانه شبانه روز. (آیه ۷۸)
- چگونه قرآن مرض اهل ایمان را شفا می‌دهد و مرض کفر و کفار را هم شدت می‌دهد. (آیه ۸۲)
- بحثی در شناخت روح که چگونه مربوط به امر خداوند متعال است و اثبات این که انسانها در مکاتب کفر و شرک هرگز نمی‌توانند روح و مجردات را کشف نمایند و به حقیقت آن آگاه شوند. (آیه ۸۵)
- بحثی در اطراف عظمت قرآن و عجز بشر از آوردن سوره‌ای و یا آیه‌ای مانند آن. (آیه ۸۸)
- سوالات و خواهش‌های کفار قریش از حضرت رسول اکرم ص. (۹۰ تا ۹۳)
- علت بعثت انبیاء و رسولان. (آیه ۹۴ تا ۹۶)
- معانی کوری باطن در دنیا و ظهور این کوری در زندگی آخرت. (آیه ۹۷)
- حرص خداوند در کمک و انفاقات و وحشت انسان از انفاق مال و ثروت. (آیات ۹۸ تا ۱۰۰)
- یادآوری معجزات موسای پیغمبر. (آیات ۱۰۱ تا ۱۰۴)
- کیفیت نزول قرآن بر حضرت رسول اکرم ص و نزول قرآن در افکار بشر تا روز قیامت. (آیه ۱۰۵ و ۱۰۶)
- اسماء اعظم خداوند متعال و مصادیق کامل آن اسماء. (آیه ۱۰۹)
- آخرین آیه در این سوره شریفه در توضیح معانی حمد و ستایش خداوند و تذکر لطیف اینکه علی ولی الله است.

فصل ۱ - معانی سیر و سرایت در ارتباط با معراج:

سیر و سرایت تقریباً در لغت همگام یکدیگر است. از سیر، سرایت بوجود می‌آید و از سرایت، سیر پیدا می‌شود. زیرا سیر، که به اصطلاح ادبی اجوف یائی است بر سیر فکری و

بدنی هر دو اطلاق می‌شود. انسان‌هایی که به زمین‌ها و شهرهای مختلف مسافرت می‌کنند و یا تاریخ را به طور عمیق و دقیق مطالعه می‌نمایند یک چنین حرکتی را سیر می‌نامند. خداوند به یک چنین سیری در کتاب خود دستور می‌دهد و تاکید می‌کند که انسانها در زمین و یا تاریخ سیر کنند. **قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ**.^۲ یعنی شما در اوضاع کره زمین و تاریخ سیر کنید و ببینید عاقبت ستم‌کاران به کجا کشیده و چه سرنوشتی پیدا کرده‌اند.

سیر در زمین ملازم با سیر در تاریخ است. منظور از سیر در زمین شناختن کره زمین از نظر جغرافیائی نیست که فقط قطعات زمین را و دریا و صحرای آن را بشناسیم. منظور از سیر در زمین سیر در احوال و اقوال جمعیت‌هایی است که در کره زمین زندگی کرده‌اند و هر کدام سرنوشت مخصوصی داشته‌اند.

خداوند دستور می‌دهد که انسانها در تاریخ سیر کنند. دلایل قیام و قعودها و یا شکست و پیروزی‌ها را بشناسند و از این شناسایی‌ها برای ادامه زندگی خود الگوئی بدست آورند.

از همین کلمه سیر، سرایت بوجود می‌آید و می‌شود گفت سرایت نتیجه سیر است. سرایت از سیر پیدا می‌شود و از سیر سرایت ظاهر می‌شود. سرایت عبارت است از نفوذ علمی و فکری انسان به عمق طبیعت و حوادث تاریخ. گاهی انسان، اشیاء و اشخاص را از نظر سطحی بررسی می‌کند که چه طایفه‌ای مؤمن بودند و چه طایفه‌ای کافر شناخته شدند. به همین مطالعه سطحی اکتفا می‌کند و حاضر نیست که دلایل کفر و ایمان را در جامعه بشریت بشناسد و گاهی هم انسان متفکر و عاقل، طبیعت و حوادث طبیعت را عمیقانه بررسی می‌کند تا در حوادث طبیعی مانند سیل و طوفان و زلزله، عوامل اصلی آن را بشناسد و از طریق مهار آن عوامل، به نفع خود و به نفع جامعه بشریت استفاده کند. وقتی که به او خبر می‌دهند در کجا زلزله و طوفان پیدا شده است به آن جا سفر می‌کند تا سیل و زلزله را از نزدیک ببیند و بعد از این مسافرت که سیر نامیده می‌شود علل و عوامل طبیعی سیل و زلزله را جستجو می‌کند. در نتیجه فکر او به عمق طبیعت سرایت می‌کند و عوامل اصلی حوادث طبیعت را کشف می‌نماید. و همچنین تاریخ زندگی انسانها را بررسی می‌کند که چرا فرعون‌ها و شدادها و ابرقدرت‌های کافر و ظالم شکست خورده‌اند و خط حرکت آنها کور شده و چرا انبیاء و اولیاء خدا همیشه در زندگی موفق بوده‌اند و خط حرکت آنها به جا مانده است. با یک چنین سیری سرایت هم در تاریخ پیدا می‌شود. بعد از مطالعه حوادث تاریخی از جنگ‌ها و صلح‌ها، علل و عوامل انسانی آن حادثه را هم پیدا می‌کند و برای خود و دیگران تصمیم می‌گیرد. اگر سیرها خالی از سرایت باشد یک مسافرت و تماشائی بیشتر نیست که

^۲ سوره انعام آیه ۱۱

فقط از آن تعبیر به مسافرت می‌شود. ولیکن اگر این مسافرت‌ها توأم با سیر و سیاحت و در انتها ملازم با سرایت فکر انسان در اعماق حوادث طبیعت و تاریخ باشد، از یک چنین مسافرتی تعبیر به سیر و سرایت می‌شود. هر جا از سیر انسانی تعبیر به سرایت شود دلیل است که سیر او خیلی عمیقانه و متفکرانه بوده است که توانسته است در سیر خود رسوخ به فضای علم و دانش پیدا کند. به همین مناسبت انسانهایی را که با فکر خود به اعماق تاریخ و طبیعت سرایت کرده‌اند و هر حادثه‌ای را با تمامی علل و عوامل آن شناخته‌اند آنها را راسخون فی العلم نامیده‌اند. خداوند پیغمبر اکرم ص و ائمه اطهار ع را با کلمه راسخون فی العلم معرفی می‌کند. در این رابطه مولا علی ع را با کلمه (انزع البطين) معرفی کرده‌اند. انزع از کلمه نزع یعنی علاقه خود را از دنیا و طبیعت کنده است و مستقیماً فکر و محبت خود را در وجود خدا متمرکز ساخته است.

بطین هم به معنای باطن‌دار و آشنایی به باطن هر کس و هر چیزی. چنان که هر چیزی را دیده و مطالعه نموده، به باطن آن راه یافته و با فکر و اراده خود به دل هر کسی یا چیزی رسوخ کرده است. خداوند در ابتدای این سوره سیر معراجی حضرت رسول اکرم ص را با کلمه سَری یسری و از باب افعال اسری یسری تعبیر می‌کند. و چنان وانمود می‌سازد که خداوند عقل و فکر آن حضرت را به باطن هر کسی و هر چیزی رسوخ داده است. و او در سیر معراجی خود دل هر ذره‌ای را شکافته، نور حیات آن ذره را و ماوراء نور و حیات را چنان که بوده است شناخته است.

خداوند در این سوره شریفه برای سیر معراجی پیغمبر و یا سرایت فکری او به اعماق زمین و آسمان مبداء و منتها معین می‌کند. می‌فرماید: **أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.** در این آیه شریفه برای سیر پیغمبر اکرم ص فاصله زمانی و مبداء و منتهای مکانی ذکر می‌کند. مبدا حرکت مسجدالحرام و منتهای حرکت مسجدالاقصی، مدت حرکت یک شب.

بر مبنای ترجمه و تفسیر همین آیه عده‌ای از مفسرین سیر مکانی و فضایی و سیر تکاملی و علمی برای پیغمبر قائل شده‌اند. عده‌ای هر دو سیر را با هم قبول دارند و عده‌ای سیر انتقالی از مکانی به مکان دیگر، بدون سیر تکاملی و عده‌ای فقط سیر تکاملی و روحی بدون سیر مکانی، حقیقت این است که هر دو سیر انتقالی و تکاملی ملازم یکدیگر است. از سیر سرایت پیدا می‌شود و سرایت، سیر لازم دارد. با حالت توقف انسان در یک جا و در یک مکان

بدون حرکت از جایی به جایی و از حالی به حالی سیر و سرایت هر دو با هم شاید قابل وقوع نباشد.

برای آشنایی با سیر تکاملی پیغمبر اکرم ص و یا سیر بدنی و انتقالی آن حضرت لازم است در تعریف مبداء و منتهای هر دو سیر بحثی ایراد شود تا بعد از آشنایی و شناسایی مبداء و منتهای هر دو حرکت تکاملی و یا مبداء و منتهای هر دو حرکت انتقالی و سیر به آسمانها کیفیت سیر تکاملی و انتقالی شناخته شود.

مبدا و منتهای سیر تکاملی صددرصد علمی و عرفانی است، و این مبداء و منتهای از نظر وجود و واقعیت در یک جا متمرکز است ولیکن از نظر کشف و آگاهی مدتی طول می کشد که انسانها خود را از مبداء به منتهای برسانند. زیرا سیر تکاملی به معنای کشف حقایق و اطلاع و اشراف بر همان حقایق است که انسان از نظر فکری آنچنان نفوذ و رسوخی در مبدا و منتهای عالم و آدم پیدا کند که مجهولی برای شناختن و دانستن حقایق موجود نداشته باشد. عالم خلقت که کتاب تکوینی خداوند متعال شناخته شده مانند کتاب تدوینی و یا کتابتی، چنان وضعی دارد که از نظر مسافرت به عمق حقیقت کلمات و آیات لازم نیست که انسان از مکانی به مکان دیگر انتقال پیدا کند تا در هر مکانی کشفی داشته باشد. بلکه این کشفیات از ابتدا تا انتها در یک مکان و یک واحد زمانی قابل وقوع است که انسان حرکت خود را از آشنائی به صورتها و کمیتها و کیفیتها شروع کند و به اصولی که از ترکیب و هندسه آنها با یکدیگر این همه صورتها و کیفیتها پیدا شده است، راه یابد و آن اصول را در لباس فروع آن چنان که شایسته است بشناسد و همراه همین شناخت اصول در لباس فروع به ماوراء طبیعت سفر کند و در حالت لقاء الهی قرار گیرد. می توانیم سفر به اعماق کتاب تکوینی خداوند متعال را تشبیه کنیم به سفر به اعماق کتاب تدوینی یا خواندنی و نوشتنی. مثلاً شما قرآن را در نظر بگیرید، ابتدا در نمایش، آیات و جملات است. یعنی جملاتی که با یکدیگر ترکیب شده و با یکدیگر ارتباط پیدا کرده، آیه ای را تشکیل داده و همه این جملات و عبارات معنایی را در عالم به شما نشان می دهد و شما را متوجه معانی مخصوص می نماید. اگر روابط و ترکیبهای جملات و عبارات را بهم بزنید و کلمات را جابجا کنید یا هر قسمتی را به جایی منتقل کنید با محو صورت عبارات و جملات، معانی هم محو و نابود می شود. پس ما در ابتدا آیه ای می بینیم می گوئیم: **قل هو الله احد الله الصمد** و با یک تفکر دیگر که به عمق و ترکیب آیات وارد می شویم کلماتی که از اجتماع آنها آیات بوجود آمده در نظر ما مجسم می شود. در ماوراء صورت آیات، کلمات برای ما کشف می شود. و باز با مطالعه دیگر و حرکت علمی دیگر که به وسیله ما در عمق کلمات انجام می گیرد حروفی را می بینیم که از

اجتماع و ترکیب آنها کلمات پیدا شده است. پس حرکت ما از آیات شروع شده و به کلمات رسیده و از کلمات شروع شده به حروف رسیده. در نتیجه این حرکت، کیفیت ترکیب حروف را به صورت کلمات و ترکیب کلمات را به صورت عبارات و آیات کاملا شناخته‌ایم و در شناخت آن مجهولی نداریم. فوری در مقابل پرسش‌ها و سوالات جواب می‌دهیم که این آیه از چه حروفی و از چه کلماتی و با چه هندسه و ترکیبی بوجود آمده است. به طوری که قلم بدست می‌گیریم، از ترکیب حروف کلمات را و از ترکیب کلمات آیات را می‌نویسیم و ظاهر می‌سازیم. پس ما در این جا درست آیه‌ای مانند آیه قرآن نوشته‌ایم و درست سوره‌ای عین سوره قرآن. خدا فرمود: **قل هو الله احد الله الصمد** و ما هم نوشتیم **قل هو الله احد الله الصمد**. پس این جا در فکر ما دو تحول پیدا شده است. حرکت فکری ما از مبداء که صورت آیات بوده به وسط که کلمات و عبارات باشد و از آنجا به حروفی که مبداء پیدایش کلمات و عبارات بوده رسیده است. حرکت از مکانی به مکان دیگر نیست بلکه حرکت در یک جا از مبداء به وسط و از وسط به انتها، و دیگر این که جنسیت حروف و کلمات و عبارات هرکدام در ماوراء وجودی یکدیگر هستند نه در ماوراء مکانی یا زمانی. یعنی در همانجا که عبارات و آیات هست کلمات هم هست و باز در همان جا که کلمات هست حروفی هم هست که از آن حروف، کلمات ترکیب یافته است. ابتدا صورت آیات و عبارات بین ما و کلمات حجاب است. می‌گوئیم سوره قل هو الله است. نمی‌گوئیم کلمات قل هو الله است. پس صورت کلمات در عبارات پنهان است بدون این که پشت سر عبارات باشد و باز کلمات، حجاب حروف است. می‌گوئیم (هو) است (الله) است (احد) است. نمی‌گوئیم ه و، ح حتی و امثال آن. پس صورت کلمات حجاب حروف است و باز می‌توانیم بگوئیم حروف، حجاب سازنده حروف است. اشیائی که به این کیفیت در یکدیگر ادغام هستند می‌گوئیم در ماوراء وجودی یکدیگر هستند. در عین حال که در یک جا هستند جابجا هستند. کتاب تکوینی خداوند متعال هم مانند همین آیات و کلمات و حروف است. یعنی در همان جا که فروع را نمایش می‌دهد، اصول هم هست. و در همان جا که اصول را نمایش می‌دهد اصل الاصول هم هست ولیکن در عین حال فروع حجاب اصولند و باز اصول حجاب ماوراء طبیعت.

مثلا یک درختی را در نظر بیاورید. روابط درخت و زمین را با یکدیگر ملاحظه کنید. همه با هم یک آیتی از آیات کتاب تکوینی خداوند متعال اند. می‌گوئیم باغ، نمی‌گوئیم برگ و گل و میوه و شاخه و چیزهای دیگر. و نمی‌گوئیم خاک و آب و زمین و باز با مطالعه دیگر ارتباط گل‌ها و برگ‌ها با آب و خاک و با مطالعه دیگر ارتباط آب و خاک با ملکول‌هایی که از اجتماع

آنها آب و خاک بوجود آمده و با مطالعه دیگر ارتباط ملکول ها به مواد اولیه و با مطالعه دیگر در ارتباط مواد اولیه با روح و نیروئی که در آنها حرکت و حیات بوجود آورده و در آنها جاذبه و دافعه ایجاد کرده و باز با مطالعه ای دیگر کشف ماهیت حیات و روح و یا کشف ماهیت ماده و حرکت ماده و از همه بالاتر در ماوراء روح حیات و حرکت که ذات مقدس خداوند متعال است. پس ما اگر فکر خود را در برگ گیاهی یا شاخه درختی و یا جماد و نباتی متمرکز کنیم می توانیم در یک جا خود را از مبداء آفرینش به انتهای آن برسانیم. اگر حرکت ما خیلی درست و مرتب با نظام صحیح الهی انجام گیرد تا هر جا که فکر ما متمرکز می شود کشفی مطابق واقع انجام گیرد. با شناخت کلمه ای از کلمات کتاب تکوینی و آیتی از آیات طبیعت کاملاً کمیت و کیفیت خلقت عالم و آدم و اصول اولیه که از ترکیب آنها این خلقت بوجود آمده و از همه بالاتر آشنایی به عظمت خداوند متعال برای ما روشن می شود. در اینجاست که می گوئیم اصول و فروع آفرینش در یک جا و در یک مکان در یکدیگر ادغام شده اند و هر حقیقتی در ماوراء وجودی صورتی قرار گرفته. صورتها راه حرکت به سوی حقیقتها و باز آن حقیقت که در جای خود صورت است راه حرکت به سوی حقیقت دیگر تا جایی که صورتها از نظر ما محو می شود و حقیقتها چنان که هست نمایان می شود. حرکت به این کیفیت را حرکت تکاملی یا سیر معراجی می نامند. انسانهایی که به این کیفیت در عالم خلقت با استمداد از خداوند متعال حرکت می کنند، متوقف نمی شوند مگر این که خود را به انتها برسانند یک چنین حرکتی سیر معراجی نامیده می شود که تا امروز انسانهایی که در این سیر و حرکت تا انتها شناخته شده اند و در حالت لقاء الهی قرار گرفته اند چهارده معصوم هستند و دیگران در مراحل ابتدائی و یا متوسطه شناخته شده اند.

برای آشنائی با کلمات حکمت که فرموده اند هر پدیده ای و هر حادثه ای و یا هر مخلوقی با شناخت چهار کلمه، حقیقت آن شناخته می شود. آن چهار کلمه را این طور تعریف کرده اند:

کلمه اول **بما خلق**، یعنی مثلاً این برگ گل یا برگ گیاه از چه چیزهایی ساخته شده. مواد اولیه و مصالح ساخت آن چه بوده است.

کلمه دوم **کیف خلق**، یعنی این برگ گل بر طبق چه قانونی و هندسه ای ساخته شده. چگونه ذرات داخلی آن و یا نیروهای داخل آن ذرات مهندسی شده اند و رنگ آمیزی شده اند تا از این هندسه و رنگ آمیزی چنین برگی بوجود آمده است.

کلمه سوم **لم خلق**، لم یعنی برای چه منظوری و برای چه هدفی این برگ گل ساخته شده است. سازنده این برگ گل از خلقت آن چه هدفی داشته؟ که از آن تعبیر به علت غائی می شود.

کلمه چهارم سوال می‌شود **من الذي خلق** و یا با کلمه ما سوال می‌شود **ما الذي خلقه** و **صنعه** چه کسی و یا چه چیزی آن را ساخته و یا این حادثه را بوجود آورده. از عامل سازنده و آفریننده سوال می‌شود.

در عالم هیچ حادثه‌ای و هیچ مخلوقی و هیچ تغییر و تغییری پیدا نمی‌شود مگر این که توام با همین چهار کلمه است. اگر فاقد یکی از این کلمات باشد عدم محض است و یا مساوی با عدم. و هر یک از این چهار کلمه برای پیدایش مخلوق یا حادثه، علت تامه هستند. نه این که هر کدام یک چهارم علت باشند. یعنی هر کدام نباشد پیدایش آن مصنوع و یا حادثه محال است. از این چهار علت و یا چهار کلمه دو کلمه در قبل و بعد مخلوق قرار می‌گیرند و در حاشیه آن هستند و دو کلمه در داخل وجود مخلوقند. یا به تعبیری دیگر دو علت از این چهار علت در وجود مخلوقات و مصنوعات با رؤیت و یا با تجربه و تماس شناخته می‌شود ولیکن دو علت دیگر با دلیل عقل و هدایت علم شناخته می‌شوند. آن دو کلمه، قابل رؤیت و تماس نیستند و با حواس پنج‌گانه و یا با استدلال از محسوس به محسوس قابل کشف نیستند. دو کلمه داخلی یکی مواد اولیه صنعت است و دیگری هندسه ساخت آن. هر دو با حواس پنج‌گانه قابل کشف و قابل رؤیت هستند. و آن دو کلمه خارجی یکی سازنده و آفریننده است و دیگر هدف سازنده و آفریننده در ایجاد مصنوع. این دو کلمه به دلیل عقل شناخته می‌شود و با حس و تجربه و یا رؤیت قابل کشف نیست. مثلاً یک ماشین یا صنعت دیگری از صنایع انسانی را که مطالعه کنید فلزات آن و هندسه ساخت آن که موجودیت ماشین و یا رادیو را تشکیل می‌دهد قابل رؤیت است ولیکن سازنده همراه ماشین نیست و همچنین هدف سازنده از ساخت ماشین همراه آن نیست. این دو کلمه به هدایت عقل شناخته می‌شود زیرا مصنوع بدون صانع نمی‌شود. هر مخلوقی به همان دلیل که موجودیت خود را اثبات می‌کند موجودیت آفریننده را هم اثبات می‌کند، زیرا به دلیل عقل محال است که آفریده‌ای بدون آفریننده، وجود پیدا کند. دلالت مصنوع بر صانع یک دلالت ذاتی و قهری است. این دلالت به جعل جاعل بوجود نیامده و با جعل جاعل قابل رفع نیست و همچنین هدف سازنده. خداوند از خلقت عالم و آدم چه هدفی داشته و به چه منظوری اینها را ساخته است؟ آن هدف هم به دلیل عقل شناخته می‌شود. زیرا سازنده بدون هدف چیزی را نمی‌سازد و یا حادثه‌ای را بوجود نمی‌آورد. به همین منظور دانشمندان علوم طبیعی آن دو کلمه داخلی طبیعت را که ما و کیف باشد قبول دارند. آنها در مطالعات خودشان تا حدودی می‌توانند مواد اولیه این گیاه و یا حیوان و یا چیز دیگر را کشف کنند. همچنین هندسه ساخت آن را می‌توانند بدانند زیرا این هر دو

علم در داخل وجود طبیعت است و طبیعت با حواس پنج‌گانه و یا با علم و تجربه قابل رؤیت و کشف است. ولیکن طبیعیون از نظر این که سازندهٔ عالم را همراه مصنوعات نمی‌بینند و همچنین هدف سازنده را از خلقت عالم و آدم نمی‌بینند منکر این دو کلمه هستند. می‌گویند عالم طبیعت آفریننده‌ای به جز خود ندارد و همچنین هدفی غیر از خود قابل کشف و قابل ظهور نیست. خود به خود بوجود آمده و خود به خود هم از بین می‌رود و این آمدن و رفتن تا ابد ادامه دارد. طبیعیون منکر یک سازندهٔ حکیم و دانا هستند. چون منکر آفریننده می‌باشند هدف آفریننده را هم قبول ندارند. مثلاً خدا که می‌گوید من انسان را آفریده‌ام، انسان را که می‌بینند و می‌دانند قبول دارند ولیکن خدای آفریننده را که نمی‌بینند و برایشان قابل کشف نیست قبول ندارند و خداوند که می‌فرماید: انسان را برای زندگی آخرت آفریده‌ام، انسان را که می‌بینند قبول دارند ولیکن هدف خلقت را که همراه انسان نمی‌بینند و در آینده‌ها پیدا می‌شود قبول ندارند مگر این که آن را به چشم ببینند.

انسان معراجی با شناخت چهار کلمه در یکی از صنایع طبیعت و یا مخلوقی از مخلوقات خدا می‌تواند سیر معراجی خودش را آغاز کند. اگر آفریننده را قبول نداشته باشد حرکت معراجی برای او قابل ظهور نیست. و همینطور اگر هدف سازنده را هم قبول نداشته باشد باز حرکت فکری و علمی خود را منهای هدف می‌بیند. حرکت بدون هدف قابل تصور نیست و یا این که بسیار ضعیف است. به همین منظور در انسانهای صددرصد کافر و طبیعی سیر معراجی قابل ظهور نیست تا جایی که آنها حتی همین طبیعت را یعنی همان دو کلمهٔ داخلی را چنان که شایسته است نتوانسته‌اند ببینند و بدانند. فقط تا اندازه‌ای هندسهٔ خلقت و مخلوقات را و همچنین مواد اولیه و مصالح ساختمانی مخلوقات را می‌بینند و قبول می‌کنند. لذا چون به جز ماده نتوانسته‌اند چیزی را کشف کنند، ماوراء ماده که روح ماده و یا روح طبیعت است را قبول ندارند. و حاضر نیستند به ماوراء طبیعت سفر کنند شاید در ماوراء طبیعت و یا در ماوراء ماده کسی یا چیزی باشد که سازندهٔ عالم و هدف سازنده است. شناخت این چهار کلمه و یا اعتقاد به آن مبدا حرکت انسان معراجی است و معرفت به این چهار کلمه آن چنان که مجهولی نداشته باشد منتها و مقصد سیر انسان است. و این حرکت تکاملی بدون اعتقاد به خدا و یا کمک خداوند متعال قابل وقوع نیست.

فصل ۲ - سیر صعود و نزول از نظر فلاسفه و عرفان فلسفی

فلاسفه و حکماء و یا عرفا برای حرکت انسان به سوی کمال دو سیر قائل شده‌اند که یکی از آنها را سیر صعودی و دیگری را سیر نزولی می‌نامند. مبدا و منتهای این حرکت را هم از وجود

به وجود می‌شناسند. یعنی از مبداء حرکت کنند و دو مرتبه به همان مبدا برگردند. مانند حرکت آنها از دریا و سیر در زمین‌ها و گیاه‌ها و حیوان‌ها و انسانها و برگشت دوباره به مبداء اول که اقیانوس باشد. مشاهده می‌کنید که آب‌ها تبدیل به بخار و برف و باران می‌شود، از چشمه‌ها می‌جوشد و در نهرها جریان پیدا می‌کند، ضمیمه نباتات و جمادات و حیوانات می‌شود و دو مرتبه به صورت تبخیر و یا جریان به مبدا اول برمی‌گردد. می‌گویند انسانها نیز به همین کیفیت نزول و صعودی دارند. ابتدا سیر نزولی آنها از مبداء آغاز می‌شود مانند لمعه نور از مبداء نور جدا می‌شوند و در این جدایی هر روز کمالی را از دست می‌دهند و به سوی نقص و نقائص می‌روند.

در سیر نزولی خود که اول علم مطلق و عقل مطلق بودند اطلاق خود را از دست می‌دهند و به صورت عقل فعال جلوه می‌کنند. عقل مطلق از عقل فعال کامل‌تر است. زیرا عقل مطلق یا علم مطلق عین علم است، برای کشف و درک حقایق احتیاج به فعالیت ندارد ولیکن در سیر نزولی عینیت علم را از دست می‌دهد و تبدیل به عقل فعال می‌شود. در این تبدیل برای بهتر و بیشتر فهمیدن فعالیت می‌کند، کاسب علم می‌شود نه این که عین علم باشد و باز بیشتر تنزل پیدا می‌کند تبدیل به نفس می‌شود. نفس دارای دو جناح است روحانی و مادی. با بال و پر روحانی خود شباهت به عقل فعال و یا علم مطلق دارد و با بال و پر مادی خود آلوده به مادیات و مقتضیات طبیعت می‌شود و ممکن است آن جنبه روحانیت خود را کاملاً رها کند و صددرصد آلوده به مادیات و مقتضیات طبیعت گردد و در این آلودگی تا ابد بماند و تمام معارف ابتدائی و آثار وجودی خود را از دست بدهد، صددرصد در حبس طبیعت و مقتضیات طبیعت قرار گیرد. آلوده به شهوت و غضب و گناه و معصیت و صفات رذیله دیگر شود، در این محاصره تا ابد باقی بماند چنان که خدا می‌گوید که: **خالدین فیها ابدًا**

یعنی این انسان که از مبداء علم و عقل و دانش و کمال مطلق حرکت نموده و تنزل یافته هر روز خاصیتی را و کمالی را از دست داده تا کاملاً در حبس طبیعت و مقتضیات طبیعت قرار گرفته و آن حالت لقاءالهی و کمالات وجودی از او گرفته شده به شهوات و مادیات و گناه و معصیت گرفتار شده است. بعضی انسانها در حبس طبیعت تا ابد می‌مانند، روحانیت خود را و خصائص روحانیت را به کلی از دست می‌دهند. روح و فرشته و خالق روح و فرشته را فراموش می‌کنند و در حبس طبیعت باقی می‌مانند و حالت برگشت به سوی مبداء اصلی در آنها پیدا نمی‌شود. چنین افرادی از نوع کفار و منافقین هستند که در این تبعیدگاه طبیعت در اسارت جهل و نادانی و در حال محرومیت از معارف الهی تا ابد باقی می‌مانند و

همین حبس‌خانه جهنم آنها خواهد بود. و بعضی از نفوس پس از آن که گرفتار طبیعت و مقتضیات طبیعت شدند بکلی آثار روح و معارف روحی خود را رها نمی‌کنند. بعد از آن که در اسارت طبیعت قرار گرفتند مانند یک حبسی یا تبعیدی شوق و ذوق برگشت به وطن اصلی در آنها پیدا می‌شود. به سوی مبدا اصلی جهش می‌کنند، دو مرتبه به سوی علوم و معارف و کمالاتی که در ذات آنها و در نهاد آنها بوده و از دست داده‌اند برمی‌گردند. در این برگشت به سوی مبدا، سیر صعودی آنها شروع می‌شود. یعنی در خط تکامل به سوی وجود مطلق که وطن اصلی آنها بوده و چند صباحی از آن اخراج شده‌اند برمی‌گردند. نقائص و مقتضیات طبیعی و نفسانی خود را رها می‌کنند بال و پر فکر و روحی خود را تقویت می‌نمایند و همینطور در حرکت به سوی مبدا اول تا روزی که کاملاً آلودگیهای طبیعی و هواهای نفسانی و آثار گناه و معصیت از وجود آنها محو می‌شود و به مبدا اول که وجود مطلق است برمی‌گردند. مانند قطره‌آبی که از دریا جدا شده و در عالم طبیعت و در عالم نباتات و حیوانات سیر نموده، دو مرتبه به اقیانوس برگشته و در اقیانوس فانی شده و خودیت خود را از دست داده است. این انسان هم بعد از سیر در عالم طبیعت و در عالم صورت‌ها و قیافه‌ها و شکل‌ها و مقتضیات هرکسی و هرچیزی دو مرتبه به مبدا اصلی برگشته و در مبدا فانی شده است که از این فناء تعبیر به فناء فی الله و بقاء بالله می‌کنند. می‌گویند موجودیت قطره‌ای و حدود انسانی و روحانی خود را رها کرده فانی در وجود مطلق شده است.

فلاسفه کیفیت پیدایش انسان و حرکت او را از وجود مطلق به همین کیفیت ترسیم می‌کنند که حرکت ابتدائی را سیر نزولی می‌نامند زیرا انسان هر روز در آن سیر، کمالی را از دست می‌دهد و به نقائص مادی و طبیعی مبتلا می‌شود و دو مرتبه این ابتلائات و آلودگیها را و عشق و علاقه به طبیعت را رها نموده به مبدا اصلی خود برمی‌گردد. در این رابطه مطالبی بسیار مبسوط و مفصل گفته‌اند و نوشته‌اند که ما به همین مقدار اکتفا می‌کنیم تا بر مبنای فلسفه و عرفانی که از فلسفه سرچشمه گرفته است حرکت معراجی انسانها روشن شود.

کسی نیست در این جا بگوید که چه برهانی دارد که انسانها از مبدا اصلی تبعید شده و تنزل پیدا کنند، گرفتار این همه هوی و هوس‌ها و آلودگی‌ها بشوند. بعضی‌ها در این حبس‌خانه بمانند و بعضی‌ها دو مرتبه به مبدا اصلی برگردند.

پس فلاسفه برای انسانها و برای تکامل نفوس و ارواح دو سیر قائلند سیر نزولی و سیر صعودی. سیر نزولی اول و سیر صعودی آخر. آنها وجود مطلق را مبدا و منبع تمامی کمالات می‌دانند و می‌گویند روح انسان و یا خود انسان از آن مبدا به عالم طبیعت حرکت کرده و دو مرتبه از عالم طبیعت به همان مبدا برگشته. می‌گویند همان مبدا که کمال مطلق است وجود خداوند

متعال است و مخلوقات خداوند متعال به کیفیت تجلی و نمایش است نه به کیفیت خلقت و صنعت. خلقت به تجلی و نمایش درست مانند تحولاتی است که در آب اقیانوس پیدا می‌شود و دو مرتبه به همان دریا برمی‌گردد. آب اقیانوس خود را به صورت بخار نمایش می‌دهد نه این که بخارها را خلق کرده باشد. و باز بخارها خود را به صورت ابرها نمایش می‌دهند نه این که ابرها را آفریده باشند و ابرها هم خود را به صورت برف باران و یخ و تگرگ نمایش می‌دهند بدون این که آنها را خلق کرده باشند و باز برف و باران به صورت نهر و سیل و امثال آنها تا روزی که به مبداء اصلی خود برگردند. پس در واقع، خلق، نمایش خالق است نه این که مصنوع به ارادهٔ خالق باشد. خود را در لباس حدود و قیود و اشکال و صورت‌ها و رنگ‌ها و قیام و قعودها و جلوه‌های دیگر و در انتها در لباس طبیعت و مشتقات طبیعت نمایش می‌دهد و باز این صورت‌ها و قیودات و رنگ و شکل و قیافه‌ها را از دست داده به همان مبداء اصلی برمی‌گردد و این صعود و نزول از ازل تا به ابد ادامه دارد. لذا آنها حدوث خلاق را از وجود مطلق به صورت حدوث رتبی قبول دارند نه به صورت حدوث زمانی که فاصله‌ای بین خلق و خالق وجود داشته باشد. می‌گویند خلائق اثر ذاتی خالق است مانند پیدایش نور و روشنایی از مبداء نور و یا پیدایش مظاهر طبیعت از مبداء طبیعت و یا چنان که مثل زدیم بخارها از دریا.

در پیدایش نور و روشنایی از مبداء نور فاصلهٔ زمانی وجود ندارد تا بگوئیم لااقل به میزان یک‌هزارم ثانیه، اول خورشید بوده بعد نور خورشید. ولیکن حدوث رتبی می‌توانیم قائل شویم یعنی در رتبهٔ اول مبداء نور است مانند چشمه خورشید بعد هم نمایشات و لمعات نور. فلاسفه پیدایش خلق را از خالق به این صورت مطرح می‌کنند و می‌گویند آنچه به صورت خلق جلوه می‌کند غیر از حدود و قیود و رسوم و نقشه‌ها و صورت‌ها و هندسه‌ها و کمیت‌ها و کیفیت‌ها و قانون و قاعده‌ها چیزی نیست. تفاوت مخلوقات و موجودات با یکدیگر و یا با وجود مطلق یا از نوع حدود است که از آن تعبیر به ذاتیات و یا جواهر می‌کنند مانند تفاوت آب و خاک و یا حیوان و انسان و نباتات با یکدیگر. اینها همه با هم تفاوت جوهری دارند. یعنی در حقیقت و در ذاتیات با یکدیگر اختلاف دارند مانند مردگان و زندگان. این اختلافات ذاتی و جوهری را حد و حدود نام‌گذاری می‌کنند. مثلاً سؤال می‌کنند که حیوان در حقیقت خود چیست؟ دیگری جواب می‌دهد حیوان صاهل و یا حیوان ناعق یا سؤال می‌کنند انسان در حقیقت خود چیست؟ جواب می‌دهند حیوان ناطق. پس حیات انسان و نطق انسان مربوط به وضعیت ذاتی و جوهری اوست و همچنین حیوان ناعق که فقط سر و صدا دارند مربوط به وضعیت ذاتی و جوهری آنها است. یا اگر از نباتات سؤال کنی که در حقیقت خود چیستند؟ جواب می‌دهند اجسام نامیات یعنی جسم‌هایی که می‌روید. اما تعریف به رسوم به معنای تعریف به صورت‌ها

و قد و قواره‌ها است. سؤال می‌کنند انسان روی چه نقشه‌ای خلق شده؟ جواب می‌دهند موجودی است راست قامت و رونده. این استقامت قامت و راه رفتن مربوط به قیافه ظاهری انسان و یا موجودات دیگر است. آنها در تعریف وجود مطلق که مبداء اول است می‌گویند وجود مطلق در وجود خود فاقد رسوم و حدود است. ولیکن در نمایش و تجلی، قیودات ذاتی و صوری پیدا می‌کند که از قیودات ذاتی تعبیر به حدود می‌شود و از قیودات صوری تعبیر به رسوم می‌شود. در تعریف وجود مطلق می‌گویند:

مَعْرِفُ الْوُجُودِ شَرْحُ الْإِسْمِ وَ لَيْسَ بِالْحَدِّ وَ لَا بِالرَّسْمِ^۳

یعنی وجود مطلق، حدود ذاتی و صوری ندارد که بتوانیم او را به کیفیت حدود و رسوم تعریف کنیم. وجود مطلق در ذات خود نه حدی دارد و نه هم قیافه و صورت. همین قدر نامی از او بر زبان خود جاری می‌کنیم.

این خلاصه‌ای از حرکات معراجی و سیر صعودی بر مبنای فلسفه و یا عرفان فلسفی است که با تکامل اسلامی و معراج قرآنی خیلی فرق دارد.

و اما صعود و نزول و یا سیر صعودی و نزولی بر پایه معارف اسلام و قرآن:

قرآن اولاً بین خلق و خالق تباین وجودی قائل است. می‌گوید خلائق از همان ابتدای وجود و ذات خود گرفته تا رسیدن به این شکل‌ها و قیافه‌ها و رنگ و رونق‌ها غیر از وجود خالق است. کوچکترین شباهتی بین هستی خلق و هستی خالق وجود ندارد. هستی خلائق با هستی خالق دو وجود متباین هستند و شباهت به یکدیگر ندارند. مبداء وجود خلائق حقیقتی است قابل تغییر و قابل تاثیر و تاثر، قابل تجزیه و ترکیب و قابل تحویل و تحول. حقیقتی است که به هزاران شکل و قیافه و رنگ و صورت قابل ظهور است، حقیقتی است ملازم ابعاد ثلاثه و پذیرای تجزیه و تبعیض و تشکل. ولیکن حقیقت وجود خداوند متعال از تمامی این خصایص مبرا و منزله است. اولاً یک حقیقت نامتناهی است، فاقد خلاء داخلی و خارجی، در وجود خدا نقص و کسری پیدا نمی‌شود که قابل تکمیل باشد. انسانها از نظر مادیت نقایصی دارند که قابل رفع است و از نظر

^۳ حاج ملاهادی سبزواری

مَعْرِفُ الْوُجُودِ شَرْحُ الْإِسْمِ وَ لَيْسَ بِالْحَدِّ وَ لَا بِالرَّسْمِ
مَفْهُومُهُ مِنْ أَعْرَفِ الْأَشْيَاءِ وَ كُنْهُهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ

آنچه وجود را می‌تواند تعریف و بیان کند، شرح اسم وجود است (که از اسمی به اسم دگر ما را نقل می‌دهد) و آن مُعْرِفُ نمی‌تواند تعریف به حَدِّ و یا تعریف به رَسْمِ بوده باشد.

مفهوم از وجود که به ذهن می‌رسد، از شناخته شده‌ترین چیزها می‌باشد، اما بدست آوردن و فهمیدن کنه حقیقت وجود در نهایت پنهانی و استتار است.

روحانیت هم شدت و ضعف پیدا می‌کند. روح ضعیف و روح قوی، روحی که قابل تقویت و قابل تضعیف است. آفریننده روح می‌تواند از روح انسان چیزی بگیرد آن را به ضعف برگرداند و یا چیزی بر آن اضافه کند تا آن را به قوت برساند. ولیکن ذات مقدس خداوند قابلیت تکثیر و تقلیل و یا تضعیف و تقویت و یا تجزیه و ترکیب ندارد. از این جهت می‌گوئیم خلاء داخلی ندارد که ممکن نیست از اعماق وجود خدا چیزی کم شود تا خلأیی پیدا شود و قابلیت تقویت پیدا کند و ممکن نیست بر اعماق وجود خدا چیزی اضافه شود تا بر اثر اضافه شدن یا کم شدن، شدت و وضعی در وجود خدا پیدا شود. ذات مقدس خداوند متعال به مراتب و یا به اعداد قابل تکثیر و تقلیل نیست. مانند نور خورشید نیست که به مراتب قسمت می‌شود. در جرم خورشید نورانیت شدت دارد و بسیار قوی است و در انتهای میلیونها کیلومتر ضعف پیدا می‌کند و بالاخره به جایی می‌رسد که برابر یک شمع نورانیت دارد. از این روشنائی برابر یک شمع تا مرکز جرم خورشید نورها به مراتب تقسیم می‌شوند. مراتب قوی و مراتب ضعیف و یا مثلا اجسام و مادیات عالم به کثرت و قلت و به اعداد قابل تقسیم هستند. جسمهائی با حجم بزرگ مانند کرات و کوهها و جسمهائی با حجم کوچک مانند ریگها و سنگها و ذرات کوچکتر که تمامی آنها به اعداد قابل تقسیم‌اند، بعلاوه هستی خلاق به همراه صورتهای و کیفیتها همه جا قابل تغییر و قابل تاثیر و تاثر است. این همه آثار بین اشیاء مبادله می‌شود، روح در بدن اثر می‌گذارد و بدن در روح تاثیر می‌کند و این همه تغییرات پیدا می‌شود ولیکن ذات مقدس خداوند از تمامی تقسیمات به عدد یا مراتب و تاثر و تاثر مبرا و منزله است. شباهت وجودی به خلق خود ندارد و همچنین خلاق در اصل وجود و هستی شباهت به وجود خالق ندارند. چه برسد به این که شباهت صوری و یا کمی و کیفی بین آنها و وجود خالق باشد. بر مبنای تعریفات قرآن و بیانات ائمه معصوم ع وجود خالق متباین با وجود خلق است. دو حقیقت مختلف و متباین هستند و کوچکترین شباهتی به یکدیگر ندارند. خداوند از وجود خود در ایجاد خلاق مایه‌گذاری نمی‌کند. آن چنان که نیروی برق و یا روح در بدن‌ها یا ماشین‌ها از وجود خود مایه‌گذاری می‌کند، یعنی نیروی برق در دل موتورها قرار می‌گیرد و آنها را به چرخش می‌اندازد و همچنین روح در اعماق بدن به بدن تعلق می‌گیرد و به آن حرکت و حیات می‌دهد و چون خارج می‌شود بدن حیات و حرکت خود را از دست می‌دهد. در این جا می‌گوئیم روح کلی عالم از وجود خود در اجسام مایه گذاشته است و همچنین نیروی برق در ماشین‌آلات از وجود خود مایه گذاشته است. آیا خداوند متعال این چنین از وجود خود و ذات خود در نهاد خلق مایه‌گذاری می‌کند تا بگوئیم این حیات و حرکت در عالم و یا قدرت درک و دانش، اثر ذاتی خداوند متعال است؟ آن چنان که حیات و حرکت اثر ذاتی روح در

بدن انسان است. آیا وجود خدا در عالم خلق اثر ذاتی دارد آن چنان که وجود خود را در اجسام فاقد روح و حیات قرار دهد و در اثر تعلق وجود خدا به وجود خلق در خلایق حیات و حرکت پیدا شود تا بگوئیم این حیات و حرکت اثر وجودی خداوند متعال است. اگر اینگونه باشد پس می‌گوئیم خداوند از وجود خود در خلایق مایه‌گذاری نموده و وجود خود را بوجود خلایق ارتباط و اتصال داده از این ارتباط و اتصال این همه کمالات در عالم خلق پیدا شده است. در این رابطه ائمه اطهار ع می‌فرمایند **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلَقَهُ خَلْقًا مِنْهُ**^۴.

یعنی وجود خدا از وجود خلایق خالی است. یعنی خلق در نهاد وجود خالق نیست. آن چنان که اجسام به ارواح تعلق می‌گیرد و در دل ارواح جا می‌گیرد و یا ارواح به اجسام تعلق می‌گیرد و در دل ماده جا می‌گیرد. پس وجود اجسام خالی از ارواح نیست. همچنین وجود ارواح خالی از اجسام نیست. آیا به این کیفیت ممکن است ارواح و یا اجسام عالم در وجود خدا قرار گیرند تا این که وجود خدا خالی از خلق خدا نباشد و آیا ممکن است که وجود خدا در ذوات اجسام و ارواح قرار گیرد تا وجود اجسام و ارواح از وجود خدا خالی نباشد. امام ع می‌فرماید وجود خدا خالی از وجود خلق است و وجود خلق هم خالی از وجود خالق است. این دو وجود در هیچ مرحله‌ای از مراحل، قابل اتصال و ارتباط به یکدیگر نیستند و همچنین قابل تبدیل به یکدیگر نیستند.

فلاسفه که موجودات عالم را مشتق و منشعب از وجود خدا می‌دانند مانند انشعاب نور از نور و یا انشعاب نیرو از مبداء نیرو، در تعریفات خود خدا را به عنوان مبداء المبادی و یا علت‌العلل معرفی می‌کنند. البته مبداء با مشتقات خود وحدت جنسی دارد گرچه ممکن است اختلاف صوری داشته باشند مانند آب و مشتقات آب و یا خاک و مشتقات خاک و همچنین مبادی دیگر و همینطور علت با معلول خود وحدت جنسی و وجودی دارد. یک حقیقتند در دو صورت و منشاء دو اثر. مانند آتش و حرارت و یا نور و روشنایی. چطور ممکن است خدا مبداء خلق خود باشد. پس در این صورت پیدایش خلق از وجود خالق به کیفیت زایش و یا نمایش است که هر دو محال و ممتنع می‌باشند. خداوند در سوره توحید خود را با جمله: **لَمْ يَلِدْ و لَمْ يُولَدْ** تعریف می‌کند. یعنی چیزی از ذات خدا متولد نشده و یا به نمایش در نیامده، مانند ابر و بخار که نمایش دریاست. و یا موالید طبیعت که به طریق زایش پیدا می‌شوند. و همچنین ذات مقدس خدا علت اشیاء عالم نیست زیرا علت و معلول یک حقیقتند در دو نمایش. مانند یخ و برودت و یا آتش و حرارت و یا ماشین و حرکت. پس خداوند متعال با خلق خود تشابه ذاتی و صفتی ندارد. حقیقتی است منزّه و مبرا از مشابهت با خلایق.

^۴ اصول کافی جلد یک - التوحید صفحه ۱۰۵

براساس فرض تباین دو وجود خلق و خالق ایراداتی پیدا می‌شود که هر کدام لازم است با جواب خود مطرح گردد تا بعد از شناخت حقیقت خلق و خالق حرکت معراجی خلق به سوی خالق روشن گردد.

فلاسفه می‌گویند اگر مخلوقات در اصل وجود، یک حقیقت مستقل و متباین با وجود خداوند متعال باشند لازمه این فرضیه این است که دو وجود متباین با یکدیگر در یک ظرف زمانی و مکانی و یا فوق ظرف زمانی و مکانی قرار گیرند با این که دو وجود متباین قابل اجتماع و اتحاد نیستند و بین آنها تعانی و تزاخم پیدا می‌شود. تعانی به معنای اتصال و برخورد با یکدیگر، آن چنان که وقتی دست خود را روی جسمی می‌گذاریم از بر خورد با جسم متأثر می‌شود و تزاخم به معنای ورود دو حقیقت در یک ظرف که ممکن نیست یک ظرف جای دو حقیقت متباین باشد. مانند ورود جسمی در جسم دیگر. ورود هوا در آب و یا آب در هوا و اجسام دیگر که بین وارد و مورد تزاخم پیدا می‌شود و یکی از آن دو جسم دیگری را دفع می‌کند.

با فرض این که ما می‌گوئیم وجود خداوند متعال یک حقیقت نامتناهی است خلاء زمانی یا مکانی از وجود خدا ممکن نیست. پس خدا همه جا هست. محیط به همه مکان‌ها و زمان‌ها، پهنه وجود خداوند متعال نامتناهی است محدودیت و انتها ندارد. خود خداوند برای وجود خود حدی و انتهائی پیدا نمی‌کند تا بگوئیم وجود خدا آخر دارد و از آخر وجود و انتهای آن به بعد خدا نیست. پس خدا در همه جا هست. در اینجا اگر برای خلاق وجود مستقلی و هستی ثابتی فرض کنیم که آن هستی متباین با وجود خدا باشد لازمه‌اش برخورد دو وجود با یکدیگر است که یکی از آن دو دیگری را دفع می‌کند. ائمه ع جواب می‌دهند که این برخورد و تزاخم لازمه ماده و مشتقات ماده است. مواد و اجسام در برخورد با یکدیگر تزاخم و تعانی پیدا می‌کند. هر کدام از آنها ظرف مربوط به خود را پر می‌کند و امکان ورود به ماده‌ای دیگر و یا جسمی دیگر در آن ظرف نیست. ظرفی که از هوا پر شده، آب یا جسم دیگر را قبول نمی‌کند و اگر از آب پر شده باشد جسم دیگر را نمی‌پذیرد. این برخورد و تعانی لازمه اجسام است. وجود خداوند متعال از مجردات است. جسمانیت ندارد تا به جسمی برخورد کند و یا جسمی به وجود خداوند متعال برخورد نماید. نمونه این عدم برخورد و تعانی رابطه روح با جسم و نیرو با ماده است. روح از مجردات است در ظاهر و باطن اجسام و مواد قرار می‌گیرد و بین آن دو تزاخم پیدا نمی‌شود. مثلاً ظرف بدن انسان که ترکیبی از مواد و املاح مختلف است ممکن است در داخل وجود خود جایی برای ورود هوا و یا آب و اجسام دیگر نداشته باشد. زیرا همه جای آن پر است. ولیکن ورود روح به یک چنین جسمی یا بدنی که جایی

برای ورود یک ماده اتمی ندارد برای ورود روح اشکالی پیدا نمی‌شود. زیرا روح به جسم برخورد نمی‌کند. مانند نیروی برق که در دل سیم‌های کارخانه وارد می‌شود، از ورود برق گشادگی در سیم‌ها پیدا نمی‌شود تا از خروج آن انقباض و تنگی پیدا شود. ممکن است بگوئیم نیروی برق ذرات بسیار کوچکی است که با سرعت در دل سیم‌ها جریان پیدا می‌کند ولیکن می‌گوئیم آن ذرات حامل نیروی برق‌اند نه این که از جنس برق باشند.

وجود خدا در آفرینش مانند همین مجردات است. مجردات در ذات خود نامتناهی هستند. محدودیت و شکل نمی‌پذیرند و بین آنها تزاخمی پیدا نمی‌شود. مجردات نه با خود تزاخم دارند نه هم با مواد عالم زیرا از جنس ماده نیستند. همه جا برخورد و تزاخم بین دو جنس پیدا می‌شود که یک حقیقت باشند. مانند دو جسم و دو نور و یا دو نیرو و روح در حال تعلق به ماده. لیکن دو جنس متباین که یکی از آنها از نوع مجردات و دیگری از نوع مادیات است. برخورد به یکدیگر نمی‌کنند و بین آنها تزاخم و تعانی پیدا نمی‌شود. اگر جسمی برابر کره زمین باشد دارای روح حیات و این جسم را آن چنان فشرده نمایند تا فاصله ذرات ملکول‌های آن به صفر برسد و کره به این بزرگی برابر یک توپ فوتبال کوچک شود، برای روحی که در داخل این جسم است فشار و مزاحمت پیدا نمی‌شود چه برسد به این که جای روح این جسم و یا نیروی داخلی آن تنگ و منقبض گردد که با انبساط جسم، در روح انبساطی پیدا شود. شاید بتوانیم جسمی بسازیم آن قدر ذرات آن به یکدیگر متصل باشند که پیدایش خلاء در داخل آن محال باشد در عین حال ورود و خروج روح و یا حتی ورود و خروج نیروی برق در یکچنین جسمی مانند جسمی است که کاملاً منبسط است و ذرات آن از یکدیگر فاصله دارند. همینطور که بین روح اجسام و یا نیروی داخلی آنها و با اجسام تزاخمی پیدا نمی‌شود و با یکدیگر برخورد ندارند، ذات منزه و مقدس خداوند متعال که فوق مجردات است و در لطافت و تجرد نظیر ندارد چگونه ممکن است که برخورد با اجسام و ارواح داشته باشد با این که دو جنس متباین هستند.

و باز ایراد دیگری که فلاسفه دارند می‌گویند ما اگر وجود خلاق را و اصل هستی آنها را یک وجود مستقلی بدانیم لازمه‌اش این است که آن وجود مستقل در برابر خدا موجودیت و استقلال پیدا کند و از خدا مستغنی باشد و چطور می‌توانیم یکچنین وجودی تصور کنیم که مستغنی از وجود خداوند متعال باشد. به آنها می‌گوئیم وجودی که مستقل و مستغنی از وجود خدا باشد لازمه‌اش این است که مخلوق خدا نباشد و آن وجود هم مانند وجود خدا ازلی و قدیم باشد. یک چنین وجودی که مخلوق خدا نباشد در عالم نیست. خداوند آنجا که خود هست و کسی و چیزی در مقابل او نیست در اولین مرتبه مبادی خلاق را می‌سازد. یعنی وجود اول را که مبداء خلاق

است می‌آفریند. بعد از آن که مبادی خلاق را ایجاد کرد، از آن مبادی این همه مخلوقات را ظاهر می‌سازد. پس مخلوقات در اصل وجود و در شکل‌ها و صورت‌ها همه جا مخلوق و مصنوع خداوند متعال هستند. خداوند ابتداء اصولی را می‌آفریند که مبداء پیدایش خلاق و یا مصالح و مواد ساختمانی آنها باشد و از آن اصول و مبادی این همه خلاق را ایجاد می‌کند. هرگز ممکن نیست وجودی که مخلوق به اراده خدا باشد مستغنی از وجود خدا گردد و در برابر خدا استقلال وجود پیدا کند.

سؤال می‌شود با فرض این که خلاق از وجود خدا مایه می‌گیرند تفاوت و اختلاف بین مخلوقات و خالق چیست ؟

فلاسفه وحدت وجودی که قائل به یک اصل ازلی و ابدی به نام وجود مطلق و یا وجود خالق هستند می‌گویند: خلقت خلاق به عرض و حدود و اعتبارات است. عرض و حدود هم در اصل عدم‌اند. گرچه به صورت رنگ و شکل و یا حدود خود را نمایش می‌دهند. مانند این که دریا به قطرات و یا نور و روشنایی به لمعات تقسیم شود. گرچه ما در نام‌گذاری دریا و قطره و یا نور و لمعه دو کلمه انتخاب می‌کنیم. یکی را می‌گوئیم دریا و دیگری را می‌گوئیم قطره و همچنین مشتقات دیگری که از مبداء دریا پیدا می‌شود مانند امواج دریا و یا کف‌ها و باران و تگرگ و امثال آن هرکدام از اینها به دلیل شکل خاصی که دارند اسم مخصوصی پیدا می‌کنند، در نتیجه مبداء و مشتقات عالم از وحدت به سوی کثرت حرکت کرده است و در لباس هزاران شکل نمایش پیدا کرده است. ولیکن آیا این وجودات مختلف و متعدد که از یک مبداء بوجود آمده‌اند مانند ظهور قطرات از دریا، بر اصل حقیقت آنها چیزی اضافه شده یا از اصل و حقیقت چیزی کم شده است؟ همان حقیقت واحد و مبداء مطلق است که این همه شکل‌های مختلف پیدا کرده است. اشکال هم چیزی جز حدود و اعراض نیستند. چنان که ما می‌توانیم گل را به صورت هزاران شکل درآوریم و یا قطعه‌ای از کوه را به هزاران شکل بترائیم. آیا بر اصل گل و یا سنگ کوه چیزی اضافه شده است. یک حقیقت است به صورتهای مختلف ظاهر شده که ما آنها را به دلیل شکل مخصوصی که دارند به نام مخصوصی می‌نامیم و می‌خوانیم و اگر لباس و شکل و قیافه را از آنها بگیریم آنها به اصل اول برمیگردند بدون این که چیزی به نام شکل و حدود و اعراض از خود به جا بگذارند. اگر خشت‌ها را به هم زدیم اصل اول که گل بوده است به حال خود باقی است ولیکن آن شکل‌های مختلف، نمایشی بیش نبوده است. خیال کردند موجودات مستقلی هستند با این که هیچ بوده‌اند و هیچ خواهند بود.

به طور کلی ما اگر تمامی موجودات عالم را در مسیر اعدام و نابودی قرار دهیم و این شکلها و هندسه‌ها و قد و قیافه‌ها و رنگ‌ها را از آنها بگیریم همه آنها به یک حقیقت برمی‌گردند و چیزی به نام شکل و عرض و یا قانون و قاعده در اختیار ما باقی نمی‌ماند. پس می‌گوئیم آنچه که در هستی عالم هست همان هستی مطلق و حقیقت منهای شکل و عرض است. همان هستی مطلق به شکلهای مختلف و صورتهای متفاوت متباین درآمده یک جا به نام حیوان و جای دیگر به نام جمادات و نباتات و یا چیزهای دیگر. آن حقیقت مطلق در این جلوه‌ها و نمایش‌ها چیزی بر خود اضافه نموده که اگر قالب‌ها را رها کند چیزی از آن حقیقت مطلق کم شود. با این حساب آنچه به عنوان خلق شناخته می‌شود حدود و اعراض و اعتبارات است. و شکلها و قیافه به جز صورتهای موهوم چیزی نیستند از همین جا عده‌ای به نام سوفسطائی پیدا شدند که می‌گویند هر چه هست خیالات و اعتبارات و یا موهومات بدون حقیقت است مانند سایه دیوار و یا صورتهای ذهنی و صورتهائی که در آینه پیدا می‌شود. مسلم است که این صورتهای حقیقت ندارد، یک نمایش و اعتبار بیشتر نیست. سوفسطائی‌ها چون نمی‌تواند حقیقت را درک کنند و حقیقت هم بدون لباس قابل نمایش نیست می‌گویند هر چه هست خیالات و موهومات است. ولیکن فلاسفه به آنها می‌گویند آنچه در جنسیت خود خیالات و موهومات است این شکلها و عرض‌ها است که حقیقت ندارد و بجز جلوه وجود چیزی نیست. تمام اشکال و صورتهائی که به عنوان مخلوق نمایش پیدا کرده است خیالات و موهومات است ولیکن حقیقت وجود ممکن نیست از نوع صورتهای ذهنی و یا صورتهای آینه باشد زیرا عرض بر عدم پیاده نمی‌شود. عرض گرچه خود عدم است ولیکن جوهری و حقیقتی لازم دارد تا شکل بگیرد و به این صورتهای خود را به نمایش در آورد. فرق بین فلاسفه و سوفسطائی‌ها همین است که سوفسطائی‌ها تمام آنچه در عالم به نمایش گذاشته شده به همراه حقیقتی که به این صورتهای نمایش پیدا کرده است را خیالات و موهومات می‌دانند ولیکن فلاسفه می‌گویند آنچه برابر چشم انسان و یا برابر ذهن او و فکر او به صورت مخلوق نمایش پیدا کرده است اعتباریات و موهومات است ولیکن وجود مطلق و حقیقت مطلق که به این شکلها جلوه نموده خیالات نیست، بلکه حقیقت و واقعیت است. زیرا اگر اصل وجود یک موجود خیالی باشد و در واقع چیزی نباشد، یک ناچیز و یا عدم قابل ظهور نخواهد بود. عدم مانند خود عدم است. چطور ممکن است عدم مطلق شکل و قیافه‌ای پیدا کند و به صورتی در ذهن انسان و یا برابر چشم او ظاهر گردد. پس فلاسفه می‌گویند آنچه به عنوان مخلوق نمایش یافته است خیالات و موهومات است و آنچه حقیقت و واقعیت دارد وجود مطلق و یا وجود خالق است. در این رابطه فلاسفه، کل هستی را به وجود و ماهیت تقسیم کرده‌اند. اصل هستی را منهای نمایش در شکل و قیافه و خواص ذاتی و یا عرضی وجود می‌نامند و این شکلها و خاصیت‌ها و قد و قیافه‌ها به نام

حدود و رسوم را ماهیت نامیده‌اند. می‌گویند خلائق همین ماهیت‌ها و شکل و قیافه‌ها است و آنچه حقیقت دارد وجود مطلق است که آن را خدا می‌نامیم. می‌گویند اگر ماهیت هم مانند وجود حقیقتی داشته باشد و مستقل باشد لازمه‌اش اعتقاد به دو وجود مستقل و مطلق است. و لازمه این اعتقاد دوگانگی خدا یا اعتقاد به دو وجود و یا دو خدا است. با این که یک وجود به نام خدا بیشتر نیست و بقیه نمایش آن وجود است. این نمایش‌ها که ما آن را ماهیت می‌نامیم و گاهی برابر چشم ما و گاهی در فکر ما ظاهر می‌شوند یک نوع خیالات و موهومات است. خیال می‌کنیم چیزی هستیم با این که در واقع هیچ نیستیم. در این رابطه به شعر شاعر استدلال می‌کنند و می‌گویند:

الْأَكْلُ شَيْءٌ مَا خَلَا اللَّهُ بِاطِلُ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ

یعنی آگاه باشید که همه چیز بجز خدا باطل است و هر نوع نعمت و لذتی در عالم باشد به ناچار زائل می‌شود. و باز استدلال می‌کنند به آیه‌ای از قرآن که خدا می‌فرماید: **أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا**.^۵ آیا خدا را نمی‌بینی که چگونه سایه را امتداد می‌دهد و آن را به هر شکلی که می‌خواهد ظاهر می‌سازد، اگر بخواهد سایه را در جای خود متوقف می‌کند.

در استدلال به این آیه شریفه می‌گویند که سایه گرچه خود را به صورتی نمایش می‌دهد ولیکن به جز نمایش خلاف حقیقت چیزی نیست. می‌گویند منظور از سایه خلائقند و منظور از کسی که سایه را به نمایش می‌گذارد خداوند متعال است. پس ما در این جا دو چیز داریم که یکی از آنها موهوم و خیالی است و در حقیقت چیزی نیست و دیگری وجود حقیقی که خداوند متعال است. خدا که یک حقیقت و واقعیت است می‌گوید پروردگار تو این وجودات خیالی را امتداد می‌دهد و با این که حقیقت و واقعیت ندارند آنها را در لباس‌های مختلف و شکل‌های متفاوت به نمایش می‌گذارد. و اگر هم بخواهد از نمایش دادن این سایه‌ها و شکل‌ها خودداری می‌کند و آن را در جای خود متوقف می‌سازد تا در صورت توقف بدانند که به جز حقیقت خدا کسی و چیزی نیست.

این آیه شریفه و شعر بالا (می‌گویند یک نفر از اصحاب رسول خدا ص به نام حسان ابن ثابت یا لبید بن ربیع در حضور رسول خدا ص خوانده و حضرت او را تصدیق کرده است)، که از مخلوقات به سایه تعبیر نموده است دلالت می‌کند بر این که آنچه به عنوان خلق و خلائق نمایش یافته بجز خیالات و موهومات چیزی نیست. مانند سایه دیوار که خیال می‌کنی چیزی

^۵ سوره مبارکه فرقان - آیه ۴۵

هست ولیکن در واقع چیزی نیست می‌گویند ظل یعنی مخلوقات خدا و ذی الظل (صاحب سایه) یعنی خود خداوند متعال. پس خدا سایه‌ای انداخته و آن سایه هم که نمایش خلاف حقیقت است به عنوان خلائق شناخته شده است.

و اما جواب این فرضیه‌ها چنین است که اولاً ذات مقدس خداوند متعال یک حقیقت مجرد نامتناهی است که در ذات و وجود خود فاقد خلاء داخلی و خارجی است. یک واحد احدی الذات که به جز خود چیزی نیست و به جز خود چیزی نمی‌شود و امکان تصرف در وجود خدا به اراده خدا و یا به اراده غیر خدا محال و ممتنع است. چگونه ممکن است بگوئیم که خداوند در وجود و هستی خود تصرفی نموده و خود را در قیافه و شکلی هر چند که موهوم و خیالات باشد جلوه داده و جلوه وجود خود را به جای مخلوق و خود را به جای خالق شناخته است. اگر می‌گوئید در وجود خدا کوچکترین تصرفی نشده و خود را به شکل و صورتی نمایش نداده و به جز وجود مطلق چیزی نیست، چطور شما هستی موجودات را به دو قسمت تقسیم کرده‌اید و با دو اسم (وجود و ماهیت) نام‌گذاری نموده‌اید. یک حقیقت مطلق که صاحب دو اسم نمی‌شود. هر چند که یکی از آن دو اسم نام یک شیئی خیالی و موهوم به نام ماهیت باشد و اسم دیگر نام یک حقیقت مطلق به نام وجود. آیا خداوند متعال که خود را یک حقیقت منزه و مجرد می‌داند و احدی الذات است می‌تواند از وجود خود چیزی غیر خود به نمایش بگذارد. هر چند آن نمایش حدود و رسوم و شکل و قیافه باشد. دریا از این نظر به صورت قطره و باران نمایش پیدا می‌کند که در ذات خود قابل تجزیه و تبعیض است و علاوه خلاء داخلی و خارجی دارد. محدود به حدود معین است، ابتدا و انتها دارد. ممکن است در خارج حد وجود خود، خود را به صورت قطره و بخار یا برف و باران به نمایش بگذارد هر چند که در لباس نمایش، به جز آب چیزی نیست و یا نور مطلق که در ظهور، ابتداء و انتها دارد می‌تواند خود را در جائی جلوه دهد و خود را به نمایش بگذارد که در آنجا حضور نداشته است؟ مانند نور خورشید که در فضای تاریک فاقد نور خود را به نمایش می‌گذارد. جلوه و تجلی حقیقتی در جائی ممکن است که در آنجا حضور نداشته باشد هر چند که جای خیالی و ذهنی باشد. خدائی که بوجود خود محیط به ظاهر و باطن عالم است، خلاء خارجی ندارد که وجودش در آنجا به انتها برسد و همچنین خلاء داخلی ندارد که در داخل وجود خود در آن خلاء داخلی جلوه‌ای داشته باشد. پس خدا در کجا خود را به نمایش بگذارد و جلوه کند که در آنجا نبوده است؟ خدائی که از نظر پهنه وجود نامتناهی است و امکان خلائق از وجود او نیست در کجا خود را به شکل یا صورتی به نمایش درآورد؟ و آیا اگر وجود مطلق، یک جا خود را به صورت آب و جای دیگر به صورتهای دیگر جلوه دهد این جلوه‌ها مایه تصرف و تغیر در وجود مطلق نیست؟ او که در ذات خود فاقد حدود و ابعاد است چگونه ممکن است جلوه‌ای با حدود و ابعاد داشته باشد.

هرچند که این حدود و ابعاد عرضی بیش نباشند. مادهٔ اولی و یا اجسام که خود را در لباس حدود و ابعاد به نمایش می‌گذارند از این جهت است که حدود و ابعاد و قابلیت تجزیه از لوازم ذات آنهاست. آیا این قابلیت در وجود خدا هست که در لباس حدود و ابعاد و یا شکل و قیافه خود را به نمایش بگذارد. و در این جا چگونه ممکن است که خداوند متعال خود را خالق بداند و آنچه را به آن نمایش پیدا کرده است مخلوق خود بشناسد. آیا دریا می‌تواند بخارها و قطرات را مخلوق خود بداند با این که قطرات و مشتقات دیگر بجز آب چیزی نیست؟ با این حساب تمامی این فرضیه‌ها که بگوئیم وجود مطلق، یعنی ذات مقدس خداوند متعال وجود خود را در این شکل‌ها و قیافه‌ها به نمایش درآورده است غلط است، آیا ما انسانها که بزرگترین نمایش قدرت خدا هستیم می‌توانیم هستی و وجود خود را عین وجود خدا بدانیم و بگوئیم وجود مطلق، یعنی ذات مقدس خدا در قیافهٔ انسان به نمایش درآمده؟ و آیا خدا در این صورت می‌تواند انسان را چیزی بداند و خود را چیز دیگر، که یکی از این دو خالق و دیگری مخلوق باشد؟ با این حساب تمامی این فرضیه‌ها که فلاسفهٔ یونان و وحدت وجودیها و یا عرفای پیرو مکتب آنها بوجود آورده‌اند با مسئلهٔ خدا و خلق خدا و یا با عقل و دانش سازگار نیست. خدا این خلق را از کجا بوجود آورده، چگونه آنچه از خود به نمایش گذاشته مخلوق می‌داند و خود را خالق آنچه از خود به نمایش گذاشته است می‌شناسد؟ چقدر زیباست فرمایشات حضرت علی ع در خطبهٔ اشباح در وصف و تعریف ذات مقدس خداوند متعال که می‌فرماید: کسانی که برای تو ای خدا شریک و عدیل ساخته‌اند دروغ گفته‌اند. تو را به بت‌های خود تشبیه کرده‌اند و آن چنان که اجسام، قابل تجزیه و تبعیض است وجود مقدس و منزّه تو را هم به این کیفیت تجزیه نموده‌اند و گفته‌اند در یک جا به صورت دریا و جای دیگر به صورت صحرا جلوه کرده است. و آن چه برای خلاق و مخلوقات جایز دانسته‌اند برای خالق متعال هم جایز دانسته‌اند و همانطور که مبادی مخلوقات مانند نور و ماده به اشکال مختلف قابل ظهور است، ذات مقدس تو را هم قابل ظهور و جلوه در شکل‌های مختلف دانسته‌اند. با این حساب آن ذاتی را که احدی‌الذات است امکان ظهور و جلوهٔ آن ذات در جایی و فضائی وجود ندارد، زیرا جلوهٔ شیئی در جایی ممکن است که آنجا نباشد و یا برای کسی که غیر او باشد جلوه کند. خدا خود را در کجا جلوه دهد که آنجا نیست یا برای چه کسی جلوه دهد که به جز او چیزی نیست پس تمامی این فرضیه‌ها دربارهٔ ذات مقدس خداوند غلط است که وجود خدا را به وجود خلاق تشبیه کرده‌اند. آنچه را در وجود خلاق جایز دانسته‌اند برای وجود خدا هم جایز دانسته‌اند. بلکه خدا یک حقیقت مجرد احدی‌الذات است که در ذات خود به جز خود چیزی نیست. منزّه است از این که عرضی بر وجود او عارض شود و یا شکل و حدودی پیدا کند و خود را به غیر

آنچه خود هست به نمایش بگذارد بلکه او خداست، اراده کرده است خلق خود را خلق کند و خود را به خلق خود معرفی کند تا بین او و خلایقی که خلق فرموده، علم و معرفت پیدا شود. کسی غیر خدا باشد که خدا را بشناسد و خدا خود را به آن غیر معرفی کند. چنان که در حدیث قدسی و یا سورهٔ ذاریات فرموده است: جن و انس را خلق نکردم مگر به منظور این که مرا بشناسند و من ناشناخته بودم، خلقی را آفریدم تا در برابر خلق شناخته شوم.^۶ پس ممکن نیست که ما هستی خلایق را مشتق از هستی خدا بدانیم. بلکه خداوند مبادی خلق را آفریده و خلایق را از آن مبادی بوجود آورده است. مخلوقات خدا از اصل وجود گرفته تا صورتها و شکلها و قیافهها چیزی سوای خدا هستند. خدا منزه است که در وجود خود شباهت بوجود خلایق، و یا خلایق در وجود خود شباهت بوجود خالق داشته باشند. بلکه خداوند که می‌خواهد خلقی بسازد و خود را به آن خلایق معرفی کند، ابتداء لازم است اصول و مبادی مخلوقات را بیافریند تا آن اصول و مبادی، مواد اولیه مخلوقات و مصالح ساختمانی آنها باشد و سپس از آن اصول و مبادی که به جای علت مادی مخلوقات هستند خلایق خود را بسازد. یعنی لازم است روحی بیافریند تا منشاء حیات باشد و موادی بیافریند تا منشاء پیدایش اجسام و اشکال باشد، روح و جسم را با یکدیگر ترکیب کند تا از این ترکیب، حیات و حرکت پیدا شود و در نتیجه خلق خدا به تمام وجود و صورت غیر خدا باشد و خدا منزه از شباهت وجودی و صوری به خلق خود باشد. اشکالات تراحم و تعانی که خیال کرده‌اند بین وجود خدا و وجود خلایق پیدا می‌شود وقتی که هستی خلایق غیر از هستی خدا باشد آن اشکالات به دلیل تجرد وجود خدا و مادیت مخلوقات قابل رفع است. زیرا تراحم دو وجود با یکدیگر در صورتی است که هر دو وجود از جنس مواد و اجسام باشند تا ممکن نباشد در حد وجود یکدیگر قرار گیرند و بین آنها تراحم و تعانی پیدا شود. ولیکن وجود مجرد خداوند متعال که منزه و مبرا از شباهت به مادیات و روحانیات است چگونه ممکن است با غیر خدا تراحم و تعانی پیدا کند. پس بایستی خلایق را به تمام وجود غیر از خدا و وجود خداوند متعال را هم به تمام وجود منزه از شباهت به خلق خدا بدانیم. بعد از آشنائی به کیفیت خلق خلایق و حرکات تکاملی آنها به سوی خدا مسئلهٔ معراج پیغمبر و یا سیر صعود و نزول آن حضرت را ترسیم می‌کنیم.

^۶ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ - ذاریات ۵۶

كُنْتُ كَنَزًا مَّخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرَفَ وَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ - حدیث قدسی

فصل ۳ - معنای سیر و مراتب و سیر صعودی و نزولی

در این رابطه کسانی که قائل به یک هستی هستند و همان هستی را مبداء خلاق می‌دانند، سیر تکاملی انسان را دوری می‌دانند. یعنی حرکت از مبداء به سوی صفر و باز حرکت از صفر به سوی همان مبداء. مادیون عالم که ماده را اصل پیدایش مخلوقات می‌دانند می‌گویند ماده در مادیت خود ازلی و ابدی است و همین ماده از حالات ابتدائی خود که نقص مطلق است و از نظر کمیت و کیفیت در حد صفر است حرکت خود را به سوی کمال شروع می‌کند، به جمادات می‌رسد، از آنجا به نباتات و حیوانات و انسانها. و بعد از رسیدن به این انتها موجودیت خود را با عوامل مرگ و مرض رها می‌کند و به اصل اول برمی‌گردد. پس مشتقات ماده حرکت خود را از ماده شروع می‌کنند، به کمال می‌رسند و دو مرتبه به حالت اول برمی‌گردند. حرکت و تکامل به عقیده آنها هم دوری است. از مرکز دایره به محیط و برگشت از محیط به مرکز. اگر حالت ابتدائی ماده را که از نظر کمیت صفر است به جای مرکز دایره حساب کنیم این ماده در مسیر تکامل با کسب کمیت و کیفیت خود را به کمال مطلوب که یک انسان دانشمند باشد می‌رساند و دو مرتبه با برگشت به خاک و از خاک به همان مبداء اولیه، به صفر مطلق برمی‌گردد. یعنی حرکت از مرکز دایره به محیط و از محیط به مرکز. این حرکت را حرکت دوری و قهقرائی می‌نامیم. به عقیده آنها این حرکت و تحولات ماده از ازل تا به ادامه دارد و توقف محال است. زیرا آنها حرکات را طبیعی و به اقتضای ماده می‌دانند. عقیده به صنعت و سازندگی ندارند. و اما فلاسفه یونان که آنها هم قائل به یک مبداء نامتناهی به نام وجود هستند می‌گویند وجود مطلق در ذات خود علم و قدرت و حکمت و سایر کمالات است. او وجود خلاق را از خود به نمایش می‌گذارد و این خلاق که حرکت خود را از وجود خدا شروع کرده‌اند دارای دو سیر هستند. سیر اول که آن را سیر نزولی می‌دانند حرکت از کمال به نقص است. می‌گویند ابتدا که این قطرات و ماهیات به نام مخلوقات در مبداء هستی بودند کمال مطلق بودند. از آن مبداء هستی سیر نزولی خود را از کمال به نقص شروع کردند. ابتدا وجود مطلق بودند، علم و قدرت مطلق. و در سیر نزولی هر روز به صورتی درآمدند و در هر صورتی قسمتی از کمالات وجودی خود را رها کردند تا در انتها به صورت اجسام و مواد درآمدند. و در این عالم که عالم ماده و اجسام است کمالات آنها به صفر رسید، در حد مرگ و جهل. از این حد دومرتبه حرکت خود را به سوی همان مبداء مطلق آغاز نمودند و هر روز کمالی از کمالات از دست رفته خود را بدست آوردند. به سوی وجود مطلق و مبداء هستی صعود کردند، از عالم جماد به نبات، از نبات به حیوان، از حیوان به انسان، از عالم انسان به

فرشتگان و از آنجا به ارواح قدسیه ملکوت و در انتها به همان مبداء اول برگشتند. آنچه‌ان که قطره‌ها از دریا جدا می‌شوند و دو مرتبه به همان دریا برمی‌گردند. حالت ورود به مبداء هستی را فناء فی الله و بقاء بالله نامیده‌اند. یعنی این قطره به نام انسان در دریای وجود فانی شد، ماهیت و موجودیت مخلوقی و انسانی خود را رها کرد و موجودیت الهی بدست آورد. آنچه‌ان که قطره وارد دریا می‌شود. این حالت را فناء فی الله و بقاء بالله می‌نامند. پس به عقیده آنها نیز حرکات تکاملی انسانها دوری است، به عکس آنچه مادیون می‌گویند که حرکت موجودات از نقص شروع شده به کمال می‌رود و در انتها از کمال به طرف نقص برمی‌گردد. همان خاک اول و ماده اول. فلاسفه می‌گویند حرکت موجودات از کمال مطلق به نقص شروع می‌شود تا در انتها به حد صفر می‌رسد و دو مرتبه که در آن حالت احساس غربت و وحشت می‌کند حرکت خود را از آن حالت صفر مطلق به سوی مبداء اول شروع می‌کند هر روز کمالاتی را که از دست داده کسب می‌کند و در انتها به کمال مطلق می‌رسد و تا ابد باقی به بقاء وجود مطلق است. پس به نظر آنها هم حرکات تکاملی دوری است. از محیط دایره یعنی کمال مطلق به مرکز دایره یعنی صفر مطلق و از صفر مطلق به محیط دایره که کمال مطلق است خود را می‌رسانند. پس به نظر هر دو طایفه حرکات تکاملی دوری و تکراری است از نقص به کمال و برگشت به نقص اول به نظر مادیین، و از کمال به نقص و برگشت دوباره به کمال به عقیده فلاسفه. ولیکن از نظر قرآن و اسلام حرکات تکاملی طولی و غیر تکراری است. یعنی حرکت از صفر تا بینهایت.

انبیاء خلاق را در اصل وجود و هندسه خلقت مصنوع خدا می‌دانند و همانطور که صنایع انسانی حرکت خود را از مواد خامی که صفر مطلق است شروع می‌کند، به یک مصنوع کامل و مفید می‌رساند خلاق هم به همین کیفیت مصنوع به اراده خدا هستند که ابتدا خداوند مواد اولیه و مصالح ساختمانی آنها را ایجاد می‌کند. آن مواد اولیه در ابتدا دو اصل است به نام نیرو و ماده و یا روح و جسم و یا نور و ظلمت، اسماء و الفاظ مختلف است و لیکن حقیقت و معنا یکی است. یعنی اصل ماده و روح ماده. این دو اصل، مواد خام و یا مصالح ساختمانی مخلوقات خدایند. این دو اصل در حال تفکیک از یکدیگر از نظر آثار و کمالات در حد صفر هستند. یعنی روح، نور و یا نیرو به تنهایی پیش از آنکه به ماده تعلق بگیرد یا با ماده ترکیب شود فاقد اثر است. نیرو هست اما حرکت نیست، روح هست ولیکن حیات نیست. نور است و روشنایی نیست. ماده هم در ذات خود جسم است قابل تراکم و تراحم ولیکن فاقد کمیت و کیفیت است. هر دو اصل در حال جدائی از یکدیگر فاقد خاصیت و آثارند. خداوند از این دو اصل که در حال جدائی و تنهایی از نظر آثار و کمالات در حد صفراند مخلوقات خود را می‌سازد. ابتدا ماده را با نیرو ترکیب می‌کند. از این ترکیب در ماده حرکت و حیات پیدا می‌شود. یک چنین ترکیبی را جعل ماهیت می‌نامند و یا آن را

ترکیب ماهوی می‌شناسند. زیرا ترکیب معمول و مصطلح به این کیفیت است که دو نوع ماده‌ای که هر کدام اثر مخصوصی دارند با یکدیگر مخلوط می‌شوند، از این اختلاط و ترکیب اثر سوم پیدا می‌شود، درست مانند شکر و سرکه که با یکدیگر مخلوط می‌شوند، شربت پیدا می‌شود که نه شکر خالص و نه هم سرکه خالص است. ترکیب به این کیفیت را خلقت و صنعت می‌نامند که در این ترکیب ذرات و مواد مختلف و متفاوت که هر کدام اثر مخصوصی دارند با یکدیگر ترکیب می‌شوند و آثار سوم و چهارم تا آنجا که بخواهد پیدا می‌شود. این ترکیب به معنای ارتباط ذرات و مواد با یکدیگر و تبادل اثر بین آنها است. با این ترکیب حجم مواد بیشتر می‌شود که از آن تعبیر به کمیت می‌کنیم و همچنین آثار و خواص مواد تغییر می‌کند که از آن تعبیر به کیفیت می‌کنیم.

اما ترکیب ماهوی و یا جعل ماهیت به معنای ترکیب دو نوع ماده با یکدیگر نیست تا بر حجم هر دو اضافه شود و کیفیت مخصوصی پیدا کنند. بلکه جعل ماهیت به معنای ترکیب اصل مجردی به نام نور و نیرو با اصل غیر مجرد یعنی ماده است. از این ترکیب در ماده کیفیت پیدا می‌شود بدون کمیت. یعنی ماده‌ی فاقد حرکت و حیات، حرکت و حیات پیدا می‌کند. ولیکن بر حجم ماده چیزی اضافه نمی‌شود. زیرا این ترکیب به معنای ماده به علاوه ماده نیست تا بر حجم ماده‌ی اول اضافه شود. بلکه ماده به علاوه نیرو است. مانند جسم به علاوه روح حیات، و یا صنایع برقی به علاوه نیروی برق، که با این ترکیب، کیفیت و حرکت ماده بالا می‌رود و بر حجم آن چیزی اضافه نمی‌شود. همچنین با این ترکیب اصل نور و نیرو که از مجردات است در عمق وجود ماده قرار می‌گیرد و در درون ماده حیات و حرکت پیدا می‌شود. با اینکه از ترکیب ماده به علاوه ماده حجم ماده بالا می‌رود و مواد در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند نه در درون یکدیگر. ولی نور و نیرو که از مجردات اند حجم و جسمانیت ندارند، در اعماق وجود ماده قرار می‌گیرند، در ماده حیات و حرکت ایجاد می‌کنند بدون اینکه بر حجم ماده یا بر وزن آن چیزی اضافه شود. زیرا مجردات جرمانیت و جسمانیت ندارند تا از ارتباط آنها با ماده حجم و کمیت ماده بالا برود و یا بر وزن آن چیزی اضافه شود. اگر یک ماده اتمی با میلیونها ولت نیرو ترکیب شود حرکت و حیات سریع پیدا می‌کند ولیکن بر جسم آن یا حجم آن چیزی اضافه نمی‌شود. از این ترکیب است که فلاسفه و یا مادیون حرکت جوهری را کشف نموده و قائل به عَرَض و جوهر شده‌اند. می‌گویند هر جسمی ترکیبی است از عَرَض و جوهر. شکل و قیافه‌ی اجسام را و ابعاد ثلاثه آن را و یا کیفیت‌های دیگر امثال رنگ و غیر آن را که عارض بر ماده شده است عَرَض می‌نامند و اما حقیقت ماده که از درون خود می‌جوشد و حرکت خود را به سوی تکامل از درون خود شروع می‌کند، این حرکت و خاصیت درونی را

جوهر می‌نامند و در نتیجه موجودات عالم را از نظر نیروهای داخلی که از آن حرکت و خاصیت پیدا می‌شود جوهر می‌نامند و از نظر شکل و هندسه ظاهری عرض می‌شناسند. ولیکن می‌گویند هر دو جوهر و عرض در نهاد خود یک حقیقت بیشتر نیست. یعنی همان ماده و یا وجود اول است که شکل می‌گیرد و به این صورتها ظاهر می‌شود. ولیکن منطق قرآن و بیانات ائمه اطهار ع قائلند به این که حرکات درونی مواد و اجسام از ترکیب اصل نور و یا نیرو با ماده پیدا می‌شود. زیرا قرآن در بیانات صریح خود می‌گوید که خلایق از ترکیب دو اصل با یکدیگر ساخته شده‌اند. اصل ماده که با آن اجسام و ابدان ساخته می‌شود و اصل روح و یا نیرو که با آن در اجسام و ابدان حیات و حرکت ایجاد می‌شود و بر اساس همین حیات و حرکت، مواد در دو جهت کمیت و کیفیت تکامل پیدا می‌کنند و بر پایه هندسه الهی به اشکال مختلف از جمادات و مایعات و نباتات و حیوانات ظاهر می‌گردند. اعتقاد به این معنا که آفرینش از ترکیب دو اصل با یکدیگر ساخته شده‌اند مخصوص پیغمبران و آیات قرآن است خداوند در قرآن ضمن آیه **يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ**^۷ اشعار می‌دارد که حیات و حرکت در عالم اثر ترکیبی دو اصل فاقد حیات و حرکت با یکدیگر است. یعنی اصل روح و یا نیرو به تنهایی حیات و حرکت نیستند. همچنین اصل ماده به تنهایی حیات و حرکت نیست. هر دو می‌تواند. از این دو اصل می‌تواند، با ترکیب و مهندسی، خداوند حیات بوجود می‌آورد. در این رابطه می‌فرماید: **يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ**.

زیرا اگر دو اصل پیش از ترکیب، حیات و حرکت باشند، جمله خروج حیات از می‌ت درست نیست. و باز با سلب ترکیب و اخراج نیروی حرکت و یا حیات از ماده، موجود زنده را به موت برمی‌گرداند. زیرا حیات و حرکت اثر ترکیبی این دو اصل با یکدیگر بود. و با سلب ترکیب، اثر ترکیبی از بین می‌رود. درست مانند صنایع برقی انسانها، نیروی برق در طبیعت پیش از آنکه وارد صنایع برقی شود نیرو به حساب نمی‌آید، زیرا خود نیرو فاقد حرکت است و در جایی هم حرکت ایجاد نکرده است، ولیکن بعد از ورود به صنایع برقی، حرکت ایجاد می‌کند. در اینجا سازنده صنایع برقی می‌تواند بگوید که من از دو اصل مرده یعنی دو اصل ساکن فاقد حرکت، موجود متحرک ساختم و حالا این صنعت برقی من متحرک است. و باز می‌توانم این اصل متحرک و زنده را به مرگ و سکون ابتدائی‌اش برگردانم. یعنی برق را از این مصنوع بگیرم که در نتیجه نه برق به تنهایی برق است و نه هم صنایع برقی به تنهایی ماشین‌آلات به حساب می‌آیند. تبادل این دو حالت مختلف در یک موضوع برهان این حقیقت است که صنایع و خلایق از دو اصل یا بیشتر با یکدیگر ترکیب می‌شوند، زیرا پیدایش دو خاصیت از یک اصل و یک حقیقت محال و

ممتنع است. این استدلال امام باقر ع است که در رد مادیون و طبیعیون می‌گویند: اگر اصل ماده در ذات خود حیات باشد، ظهور موت در ماده ممکن نیست. زیرا خاصیت ذاتی از ذات چیزی قابل سلب و قابل اثبات نیست. پس عروض دو حال بر اجسام عالم که در یک حال زنده‌اند و در حال دیگر می‌میرند برهان این حقیقت است که منشاء حیات یک اصل غیر مادی است که با ماده ترکیب می‌شود، از این ترکیب، حیات و حرکت ظاهر می‌شود و با سلب این حرکت به موت و سکون برمی‌گردد. براساس هدایت قرآن و ائمه ع، معراج انسان از این حالت صفری بر اساس صنعت و هندسه الهی تکامل خود را شروع می‌کند، هر روز کمالی بدست می‌آورد تا روزی که به مقام لقاء الهی برسد و در جوار خدا زندگی ابدی خود را شروع کند. پس حرکت انسان به سوی کمالات بر اساس فرضیه قرآن و ائمه ع، طولی و تکاملی است، نه تکراری و برگشت به مبداء اول.

و بر اساس همین فرضیه، دو سیر تکاملی که از آن تعبیر به سیر صعودی و نزولی شده است، ترسیم می‌شود سیر صعودی یعنی حرکت تکاملی انسان از صفر درجه مقام و علم و دانش به بینهایت علم و حکمت و یا درجه و مقام. و این صعود هرگز تبدیل به نزول به معنای تنزل نمی‌شود. زیرا هرگز خداوند متعال درجه و مقام و یا علم و حکمتی که به بندگان خود می‌دهد پس نمی‌گیرد و هرگز موجود مرفقی را تنزل نمی‌دهد. انسان در ارتباط با خدا و کائنات یک موجود متحرک است به سوی بینهایت، و حرکت در بینهایت قابل توقف نیست. هر روز بر علم و قدرت انسان اضافه می‌شود تا جائی که خدا می‌داند و خدا می‌خواهد. ممکن نیست خداوند فضل و کمالی به انسان بدهد و دو مرتبه از او بگیرد و او را به مراتب جهل و نقص برگرداند. حضرت رسول اکرم ص در سیر معراجی خود یک انسان متفکر بود. او هنگامی که به رشد معمولی رسید، به زمین و آسمان نگاه می‌کرد و در خلقت زمین و آسمان به مطالعه و تفکر مشغول می‌شد، هنگام ورود به فضای عظیم آفرینش مانند دانشجوئی بود که وارد یک مؤسسه عظیمی می‌شود که پر است از ماشین آلات و صنایع عجیب و غریب. تازه واردی که به یک چنین موسسه‌ای وارد می‌شود و صددرصد می‌داند که نظم و قانون بر این موسسه حاکم است، مدیر و مهندس دارد که هرکدام به کاری مشغول هستند، در اولین مرتبه ورود، به خود فرمان ایست و توقف می‌دهد. به خود اجازه نمی‌دهد که خودسرانه در این مؤسسه حرکت کند و دست به هر کاری و هر چیزی بزند. زیرا اگر خودسرانه حرکت کند فوری مامورین انتظامات جلوی او را می‌گیرند و او را متوقف می‌کنند. به همین مناسبت اولین حالتی که در انسان مؤمن در ارتباط با خدا و کائنات پیدا می‌شود و خداوند آن حالت را دوست دارد حالت تقوی و توقف از مداخله در کاری بدون اذن و اجازه مالک آن موسسه است. اما

وقتی که به خود فرمان ایست می‌دهد و در ابتدای درِ ورودی مؤسسه می‌ایستد تا از صاحب مؤسسه کسب اجازه کند، این ادب و احترام و یا حالت تقوی و توقف مطلوب صاحب آن مؤسسه شده، به شخص تازه وارد اجازه حرکت و تماشای آن تأسیسات را می‌دهد، و بلکه مامورینی در اختیار او قرار می‌دهد تا او را به آن تأسیسات راهنمایی کنند و ساخت و هندسه هر ماشینی را به او گزارش دهند. پیغمبر اکرم ص پس از آگاهی و اطلاع بر عظمت آفرینش، حالت ادب و تقوایی در خود بوجود آورد و از خداوند متعال تقاضا کرد که به او بصیرت و بینائی بدهد. درجات فهم و شعور او را بالا ببرد. خداوند فرشتگان را به خدمت آن حضرت مامور کرد و آن فرشتگان ضمن اینکه او را حفاظت و حمایت می‌کردند، هر روز دری از علم و دانش بروی او می‌گشودند، و درجات علم و دانش او را بالا می‌بردند تا جائی که در دوران طفولیت شاید پنج شش سالگی، مادر رضاعی او خواست تعویذی برای حفاظت از جن به گردن آن حضرت بیاویزد، پیغمبر فرمود این چیست که به گردن من می‌آویزی. عرض کرد تعویذ است تا تو را از جن بیابانها حفظ کند. به مادر رضاعی خود فرمود من در حفاظت خدا هستم. فرشتگان خدا مامور حفاظت من هستند، به یک چنین گردنبندهایی به نام تعویذ احتیاج ندارم. پس آن حضرت دائم در حال تفکر و مطالعه در خلقت عالم و آدم، و دائم در حال کشف هدف خدا از خلقت عالم و آدم، و آشنائی بعلت غائی مخلوقات بودند. و دائم از خدای آفریننده طلب و تقاضا داشتند تا روزی که درهای علم و معرفت بروی آن حضرت باز شد و علوم قرآنی که آشنائی به کیفیت خلقت عالم و آدم است در سینه آن حضرت جای گرفت. به آسمانها نگاه کرد و دانست که چگونه ساخته شده، به ستارگان نگاه کرد و دانست که آنها چه عوالمی هستند و چگونه خداوند آنها را ساخته است، همینطور به هر چیزی که عمیقانه نگاه می‌کرد گوئی یک مهندس دانشمندی همراه او بود که او را به کیفیت خلقت عالم و آدم آگاهی می‌داد. تا جائی که پیش از نزول آیات قرآن به حقایق و معانی قرآن آشنا شد. در این مطالعات و تفکرات خداوند به او فهمانید که عالم و آدم از چه چیزی خلق شده، چگونه و چطور و با چه هندسه و قاعده‌ای ساخته شده، و یا به چه منظوری خلق شده است. این سه کلمه باضافه آشنائی به آفریننده عالم کلمات حکمت نامیده شده است. از ابتدای طفولیت تا سنین چهل سالگی پیش از آنکه مبعوث شود و ماموریت پیدا کند خلق خدا را هدایت کند به تمام علوم و حقایق قرآن آشنا شد. و این آشنائی به حقایق علم قرآن پیش از نزول آیات قرآن بود. زیرا در آشنائی به الفاظ و یا معانی الفاظ، آشنائی به معانی مقدم است بر آشنائی به الفاظ. کسی می‌تواند الفاظ را بداند و معنا کند که قبلا به معانی آشنا شده باشد. اگر کسی بگوید که آیا انسان معانی را به وسیله الفاظ می‌شناسد و یا الفاظ را به وسیله معانی، گرچه در ابتدا انسان خیال می‌کند که با لفظ معنا را می‌شناسد، ولیکن حقیقت این است که با شناخت معانی آشنائی به الفاظ پیدا می‌کند. انسانها در

تعلیم و تربیت اول معانی را به دانش آموز نشان می‌دهند و بعد لفظ مربوط به آن را بر زبان جاری می‌کنند. به درختها اشاره می‌کنند می‌گویند اینها درخت است، و همچنین به کوه و دریا و صحرا و هر چه هست. به همین مناسبت کسانی که معانی را ندیده‌اند نمی‌توانند به وسیله الفاظ حقیقت معانی را بشناسند. مگر در صورتی که معانی را ببینند. لذا کلمات و لغاتی که مربوط به موجودات عالم غیب است مانند روح و فرشته و یا جن و ملک، یا عرش و کرسی و لوح و قلم، بهشت و جهنم و امثال آنها، گرچه انسانها به اسامی این معانی غیبی آشنا هستند، ولیکن از لغت جن و ملک و یا عرش و کرسی نمی‌توانند به حقیقت جن و ملک و یا عرش و کرسی آشنا شوند. مگر زمانی که معانی را از نزدیک ببینند. به همین کیفیت خداوند متعال پیش از آنکه آیات و عبارات قرآن را بر پیغمبر نازل کند او را به معانی آیات یعنی حقایق موجود در عالم آشنا کرد. مثلا لوح و قلم را به او نشان داد و بعد آیهٔ مربوط به لوح و قلم را نازل کرد. و همچنین عرش و کرسی را به او نشان داد و آیات مربوط به عرش و کرسی را نازل کرد.

رسول خدا ص در سیر معراجی خود ابتدا به حقایق معانی و یا خلائق موجود در عالم آگاهی پیدا کرد و بعد خداوند متعال آیات قرآن را بر او نازل فرمود. پیغمبر اکرم هر آیه‌ای را قرائت کرد معانی آن آیات را در خلقت عالم و آدم مشاهده کرد. و در انتهای این تکامل حالت لقاء الهی برای او دست داد. با خداوند رابطهٔ مستقیم و بدون واسطه پیدا کرد. خداوند با او تکلم کرد و او کلمات خدا را شنید. از خداوند سؤال و پرسش می‌کرد و خداوند جواب او را می‌داد. طی یک چنین راهی را از تولد تا روز بعثت و روز ملاقات با خدا معراج نامیده‌اند. خداوند کیفیت این حرکت را در سورهٔ نجم یادآوری می‌کند. حرکت به این کیفیت را که تکامل علم و دانش باشد معراج تکاملی می‌نامند، که در پی این تکامل روحی و فکری حرکت به کائنات و سیر در آسمانها هم ساده و آسان می‌شود.

خداوند در ابتدای سورهٔ نجم حرکت آن حضرت را به سوی خداوند به ستاره‌ها و شهاب‌هائی که در آسمان با سرعت از جائی به جای دیگر حرکت می‌کنند تشبیه می‌کند. می‌فرماید قسم به این ستاره زمانی که با عشق و علاقه میل می‌کند به سوی خداوند متعال. کلمهٔ هوی بیهوی به معنای عشق و علاقه است. نشان می‌دهد که آن حضرت با عشق و علاقهٔ شدیدی به سوی خداوند متعال جهش پیدا کرد و از خدا خواست که در این حرکت او را یاری کند. عشق و علاقه پیغمبر از آنجا پیدا شد که مشاهده کرد با اینکه از پدر و مادر یتیم بوده چگونه خداوند عشق و محبت او را در دل پدر و مادر دیگری مانند ابوطالب و فاطمه بنت اسد، پدر و مادر علی ابن ابیطالب ع قرار داده و همچنین محبت او را در دل مادر رضاعی‌اش

به نام حلیمه سعديه و برادران همشیرش قرار داده که آنها با علاقه شديده از او حفاظت و حمايت می کنند و او را همه جا بر خود مقدم می دارند. و مشاهده کرد که خداوند از پستان خشکیده این مادر رضاعی چگونه برای او شیر به جریان انداخته و یا وقتیکه به خانواده مادر رضاعی در یک قحط سالی وارد می شود چقدر به آنها برکت داده. همه جا آثار لطف الهی را همراه خود مشاهده کرد. و با مشاهده این آثار، عشق و علاقه شديده به خدا پیدا کرد و حرکات تکاملی خود را به سوی خداوند آغاز نمود. درست مانند طفلی که به پدر و مادر مهربان می چسبد و توسل به آنها دارد، به خدای خود متوسل شد. خداوند از این جهش سریع براساس عشق و علاقه با کلمه هوی یهوی تعبیر می کند. زیرا این کلمه به معنای عشق و علاقه شديده انسان به معشوق خود است. پس در آیه اول این سوره، خداوند حرکت تکاملی و سیر معراجی آن حضرت را به سوی خود مجسم می کند و می فرماید: **وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ**. یعنی قسم به این ستاره هدايت که با عشق و علاقه شديده به سوی خدا حرکت کرد. **وَدَرِ آيَةِ دَوْمٍ بَمَرْدَمٍ مِّمَّنْ يَأْتِيهِمْ** که این پیغمبر بعد از وابستگی به خداوند متعال هرگز سخنی برخلاف حقیقت نمی گوید و هرگز در گفته ها اشتباه نمی کند. بر اساس هوی و هوس با کسی حرف نمی زند. خداوند به دلیل آیه اول که این پیغمبر کاملا وابسته به خداوند متعال است عصمت آن حضرت را گزارش می دهد و می گوید انسانی که این طور در ارتباط با خداوند متعال است هرگز گمراه نمی شود و به هوی و هوس حرف نمی زند. آنچه می گوید از مصدر وحی است.

مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ﴿٢﴾ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿٣﴾ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ﴿٤﴾
عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ﴿٥﴾ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ ﴿٦﴾

از آیه اول تا آیه ششم سیر معراجی آن حضرت را روشن می کند. ابتدا گزارش می دهد که آن حضرت صددرصد از خلق خدا برید و به خدای خود پیوستگی پیدا کرد. به جز ارتباط و اتصال به خدا سرمایه ای نداشت. و حقیقتا آن حضرت از نظر تعلیمات بشری در حد صفر بود و از نظر تعلیمات الهی در بینهایت علم و حکمت، تا جائی که زبان و بیان آن حضرت هیچ شباهتی به زبان و بیان اهل مکه و یا زبان و بیان مادری نداشت. غالبا انسانها به لهجه پدر و مادر و یا محلی که در آنجا بزرگ شده اند سخن می گویند. از لهجه و بیان آنها شناخته می شود که اهل کجا و از چه طایفه ای هستند. ولیکن زبان و بیان تکلم حضرت رسول اکرم ص شباهتی به زبان و بیان اهل مکه ندارد بلکه در نهایت فصاحت و بلاغت، بسیار ساده و رسا، آنچنان که شنوندگان از ملاحظت بیان آن حضرت لذت می بردند و کلمات آن حضرت مانند در و گوهری بود که به دامن شنوندگان سرازیر می شد. تا جائی که ابوبکر روزی با تعجب گفت من ادبک یا رسول الله، چه کسی یک

چنین بیان و ادبیاتی به شما آموخته که این طور رسا و زیبا و پر محتوی سخن می‌گوئید. حضرت جواب دادند. ادب‌ی ربی فاحسن تادیبی یعنی این زبان و بیان را خدا به من آموخته و خیلی خوب به من تعلیم داده است.

با اینکه اعراب زمان پیغمبر اکرم ص از فصیح‌ترین اعراب تاریخ هستند و در متن فصاحت و بلاغت قرار گرفته‌اند و هسته مرکزی فصاحت و بلاغت به حساب آمده‌اند، که اگر از زمان آنها به گذشته‌ها برویم ادبیات عرب خیلی ضعیف می‌شود و همچنین اگر به آینده‌ها بنگریم ادبیات عرب از نظر فصاحت و بلاغت ضعف پیدا می‌کند تا جائی که می‌بینیم کوچکترین مشابهتی بین زبان عربها و ادبیات اصیل وجود ندارد. ولیکن آن حضرت که در متن فصاحت و بلاغت و در اوج ترقی ادبیات عرب متولد شدند باز هم زبان و بیان آن حضرت آنقدر زیبا و فصیح بوده که شباهتی به زبان و بیان زمان خود نداشته است. می‌توانیم بگوئیم که آن حضرت زبان تکلم خود را هم از خداوند متعال آموخته است نه از پدر و مادر و مردم زمان، مصداق کامل آیات اول سوره الرحمن است. که خداوند می‌فرماید: خلق الانسان، علمه الیابان. خداوند در این آیات به دنباله گزارش عشق و علاقه آن حضرت و جهش او به سوی خداوند متعال ابتدا از آنچه به آن حضرت وحی کرده خبر می‌دهد که سه نوع تحول در وجود پیغمبر اکرم ص پیدا شده تا اینکه در حالت لقاء الهی قرار گرفته‌اند. تحول اول آمادگی آن حضرت برای فراگیری وحی و پیام. تحول دوم تحت تعلیمات مستقیم خداوند متعال. تحول سوم آمادگی کامل برای لقاء خدا و رؤیت ذات مقدس خدا به وسیله قلب. یعنی رؤیت قلبی نه رؤیت عینی که در این رؤیت انسان به ذات مقدس خدا آشنا می‌شود. اما مرحله وحی صرفا دستوراتی است که از خدا می‌گیرد و به آن دستورات عمل می‌کند درست مانند شاگردی که دم دست استاد است. استاد ابتدا به شاگرد خود فقط دستور می‌دهد و از بیان چون و چرا و حکمت دستور خودداری می‌کند. می‌گوید خط را چنین بنویس و چطور بخوان، و همچنین مسائل دیگر. پس از آنکه شاگرد با ادب و تربیت در حال احترام به مقام استاد دستورات او را بدون چون و چرا اجرا کرد و تسلیم کامل خود را به مقام استاد نمایش داد استاد به تعلیم و تربیت شاگرد توجه می‌کند و به او می‌آموزد که چرا گفتم نماز بخوانی، خدا را سجده کنی و یا دستورات دیگر. در مقام وحی، احکام و دستورات را به پیغمبر می‌آموزد و در مقام تعلیم، حکمت آن دستورات را. در تعلیمات اولیه، پیغمبران حاکمیت پیدا می‌کنند و در تعلیمات دوم حکیم شناخته می‌شوند. در اینجا احکام و حکمت هماهنگ با هم بالا می‌رود تا انسان در اعتدال کامل فکری و عقلی قرار می‌گیرد. در عین حال که به تمامی علوم و اسرار آگاهی پیدا کرده است در نهایت خشوع و تواضع هم قرار می‌گیرد. به میزانی که خشوع و تواضع او با علم

و حکمت او برابری می‌کند. با اینکه انسانها به میزانی که به علم و دانش مجهز می‌شوند تواضع و خشوع آنها ضعیف می‌شود و غالباً حالت تکبر و کبریبایی در آنها پیدا می‌شود که خود را از دیگران برتر و بالاتر می‌بینند و حاضر نیستند با بندگان خدا همنشین و محشور باشند. از این اعتدال کامل که علم و قدرت در بینهایت است، خشوع و تواضع هم در بینهایت است. خداوند تعبیر به استوی می‌کند. می‌فرماید: **ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى** یعنی خداوند صاحب قدرت و عظمت به این پیغمبر تعلیم داد تا او در اعتدال کامل قرار گرفت و افراط و تفریط از عقل و فکر او و دانش و اخلاق او بر طرف شد.

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ﴿٥﴾ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى ﴿٦﴾ وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى ﴿٧﴾

افق، مرکز تابش و پیدایش نور و روشنایی را می‌گویند. مانند افق زمین که خورشید و ستارگان طالع می‌شوند. مرکز ظهور علم و دانش و تمرکز آن علوم در قلب انسان مانند طلوع خورشید از افق بر سطح کره زمین است. زیرا حقیقتاً علم هم نور و روشنایی است و خیلی بهتر و بالاتر از نور و روشنایی. آیا ما با روشنایی خورشید و یا چراغ‌های روشن علم را به علمیت می‌شناسیم و درک می‌کنیم؟ و یا با علم می‌فهمیم که خورشید و ستارگان نوراند و کوجه‌ها را روشن می‌کنند و یا با نور خورشید حقایق علم را درک می‌کنیم و به ارزش علم آگاه می‌شویم؟ اگر نور خورشید در افکار مردم علم و دانش بوجود می‌آورد بایستی تمامی انسانها و یا حیوانات که در معرض تابش نور خورشید هستند عالم به حقایق عالم باشند، با اینکه چنین نیست. انسان دانشمند در تاریکی روشن است و معنای ظلمت و تاریکی را می‌داند. ولیکن انسان جاهل در شعاع نور خورشید از ارزش نور خورشید و علم و دانش آگاهی ندارد. روشنایی‌ها با علم ارزش پیدا می‌کند نه علم به کمک روشنایی‌ها. در اینجا خداوند خود را به نورانیت معرفی می‌کند و نشان می‌دهد که همچون خورشید در فکر این پیغمبر طلوع کرده است. در آیه نور هم خداوند خود را به نورانیت معرفی می‌کند و می‌فرماید: **اللَّهُ نُورِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ**. خدا روشنی آسمانها و زمین است. یعنی علم هدایتگر اهل آسمانها و زمین‌هاست. در این آیه شریفه شدت ارتباط و اتصال رسول خدا را بوجود خود گزارش می‌دهد، و می‌فرماید خداوند در بالاترین و عالیترین افق قرار گرفت. یعنی در بالاترین مرکز تابش علم و حکمت. می‌توانیم این جمله **وهو بالافق الاعلی** را مربوط به پیغمبر ص بدانیم. یعنی رسول خدا ص در بالاترین مرکز تابش نور، و آن بالاترین مرکز ارتباط، قلب رسول خدا به ذات مقدس خداوند متعال است، که از آن حالت به لقاءالله تعبیر می‌شود. یعنی ملاقات قلبی با خداوند متعال. زیرا رسول خدا ص آفاق مختلفی را پیمود تا خود را به عالی‌ترین آفاق عالم رسانید. و آن عالی‌ترین آفاق، رویارویی و مواجهه با خداوند متعال بود که

مستقیما و بدون واسطه، خداوند او را به علوم و حقایق هدایت کرد. در ابتدای کودکی تحت تعلیم پدر و مادر و یا دیگران، و بعد از چندی تحت تعلیم فرشته وحی، جبرائیل امین که به آن حضرت قرائت قرآن را آموزش می‌داد. و باز در تحول دیگر تحت تعلیم خداوند متعال یعنی در حال فراگیری علم از خدا بدون مواجهه و ملاقات. در هر یک از این حالات که آن بزرگوار با علم و دانش رابطه دارند و حقایق را درک می‌کنند و یا حکمی را از فرشته وحی فرا می‌گیرند، قلب آن بزرگوار مانند کره زمین است که مقابل خورشید قرار گرفته، و از افق روشنائی می‌گیرد. و در اینجا افق اعلی همان رابطه مستقیم با خداوند متعال است. یعنی اساتید ابتدائی خود را که انسان‌ها یا فرشته‌ها بودند رها کرد و مواجه با خداوند متعال شد. این رویارویی با خداوند متعال که مستقیما علم را از خدا می‌گیرد، بالاترین آفاق است، که بالاتر از آن قابل تصور نیست. با این توجیه، پیغمبر بود که در افق اعلی قرار گرفت. یعنی با بزرگترین مرکز علم و دانش روبرو شد که ذات مقدس خداوند متعال است. همچنین می‌توانیم آیه را مربوط به خدا بدانیم. یعنی خداوند متعال برای ارتباط با این پیغمبر خود را در عالی‌ترین آفاق قرار داد. زیرا خداوند متعال برای تعلیم و تربیت بندگان، خود را برابر استعداد شاگردان قرار می‌دهد. و برابر استعداد پیغمبران به آنها علم و دانش می‌آموزد. درست مانند یک مربی مهربان که برای کودکان کتابی کودکانه می‌نویسد و زبان کودکانه دارد، و با بزرگان درخور فهم و استعداد آنها. در اینجا مراکز طلوع علم الهی را در برابر پیغمبران بررسی می‌کنیم. گاهی از کوه طور برای حضرت موسی تجلی می‌کند و کتاب تورات را به او می‌آموزد، و گاهی در سرزمین ناصریه و فلسطین بالای کوهی به نام ساعیر بر حضرت عیسی تجلی می‌کند، و یا در محراب عبادت، حضرت مریم را به خود مربوط می‌سازد و به او مژده فرزندی به نام عیسی می‌دهد. در تمام این موارد خداوند کلام و بیان خود را در وضع فکری آن پیغمبر قرار می‌دهد و می‌شود گفت از آفاق پایین‌تر برای موسی و عیسی جلوه کرده است. مانند استاد دانشمندی که زبان و بیان خود را در وضع فکری شاگردان مختلف قرار می‌دهد. ولیکن برای ارتباط با حضرت رسول اکرم ص، خداوند خود را در عالی‌ترین آفاق قرار می‌دهد و ذره‌ای کلام و بیان خود را از آنچه مناسب با شان ربوبیت و الوهیت است تنزل نمی‌دهد. با رسول خدا چنان سخن می‌گوید که گوئی با خدای دیگری مانند خود روبرو شده است. با این توجیه می‌توانیم بگوئیم که ضمیر و هو بالافق الاعلی مربوط به خداوند متعال است.

یعنی خداوند با عالی‌ترین بیان و کلام و در عالی‌ترین مقام از علم و دانش با پیغمبر خود سخن گفته است بطوری که آیات آخر سوره بقره که شب معراج بر آن حضرت نازل شده قسمتی از آن آیات کلام خدا و قسمتی هم کلام و بیان شخص پیغمبر است. و این دو نوع

کلام و بیان، یعنی کلام خدا و کلام پیغمبر آنچنان در یکدیگر ادغام شده است که قابل تشخیص نیست یعنی نمی‌شود گفت این جمله که کلام رسول خدا بوده نازل تر است از آن جمله که کلام خداوند متعال است. این آیات ترکیبی است از گفته‌های پیغمبر و کلام خداوند متعال. پس افق‌های قابل انطباق بوجود خدا و شخص پیغمبر است. یعنی خدا در عالی‌ترین مقام و بیان با پیغمبر تماس گرفته و ذره‌ای کلام و بیان خود را تنزل نداده آنچنان که با پیغمبران دیگر تنزل می‌دهد. و یا اینکه پیغمبر اکرم با عالی‌ترین مقامها که مقام ربوبیت است تماس پیدا کرده، مواجه با خداوند متعال شده و مستقیماً بدون واسطه کلام و بیان خدا را شنیده است.

در هر صورت این افق‌های عالی از مقام عالی و ارتباط بدون واسطه پیغمبر اکرم سخن می‌گوید. شاید مربوط به همان حالتی باشد که رسول خدا می‌فرماید از جبرائیل جلو افتادم و آن فرشته از من عقب افتاد. به او گفتم که چرا با من و همراه من بالاتر نمی‌آیی، جواب داد: **لَوْ دَوْتُ أَئِمَّةَ لَأَخْرَجْتُ**^۸

یعنی اگر بند انگشتی از اینجا که هستم بالاتر بیایم می‌سوزم. یعنی در برابر جلوه خدا طاقت و تحمل ندارم. از آنجا به بعد رسول خدا در افق اعلا و در ارتباط بدون واسطه با خداوند متعال قرار گرفت. و خداوند اسرار ربوبی و حقایق علم را به او آموخت. و این آموزش‌ها را در آیه بعد مطرح می‌کند، که می‌فرماید: **فَأَوْحَىٰ إِلَيَّ عَبْدِي مَا أَوْحَىٰ**.

در این آیات بعد از بیان تعلیمات، ضمن این آیه بیشتر صحت علم و دانش آن حضرت را تصدیق می‌کند تا مبادا در افکار مردم شک و شبهه‌ای در صحت دعوت و دین آن حضرت پیدا شود. در همین آیات در سه مورد خداوند صحت دین و گفته‌های آن حضرت را تصدیق می‌کند. یکی در اول سوره که فرمود: **مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ﴿٢﴾ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿٣﴾** یعنی این پیغمبر گمراه نشده و از روی هوی و هوس حرف نمی‌زند. مرتبه دوم دنباله همین آیه می‌فرماید: **مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ ﴿١١﴾ أَفَتَمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ** یعنی قلب این پیغمبر در ارتباط با آنچه دید و فهمید دروغ نگفت. آیا شما مردم می‌خواهید در صحت آنچه دیده و فهمیده شک و شبهه پیدا کنید. پس در این دو آیه هم صحت گفتار آن حضرت را تصدیق می‌کند. و باز در مرتبه سوم می‌فرماید: **وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ ﴿١٣﴾ عِنْدَ سِنْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ** یعنی رسول خدا مرتبه‌ای دیگر نزدیک سدره المنتهی نور عظمت خدا را مشاهده کرد. برای بیان این حقیقت که آیا رؤیت ذات مقدس خدا و یا کشف علمی انسانها نسبت به ذات مقدس خدا ممکن است یا ممتنع و همچنین برای بیان اینکه سدره المنتهی کیست و چیست و چرا در ارتباط با سدره المنتهی خداوند کلمه

^۸ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۸۲

نزله یا نزول را به کار می‌برد که دلالت بر تنزل از افق اعلا می‌کند، لازم است مطالبی گفته شود تا آنقدر که ممکن است حالت معراجی رسول خدا روشن گردد.

حرکت معراجی انسان در ارتباط با خداوند تبارک و تعالی به صورت سیر صعودی و یا نزولی در مباحث گذشته بیان شد و آنجا روشن شد که دو سیر صعود و نزول از نظر فلسفه و عرفان به چه کیفیت است و این دو سیر صعود و نزول از نظر قرآن به چه کیفیت، از همین کلمه نزله اخیری برای رسول خدا دو نوع سیر و حرکت بوجود آمده که یکی از آنها را سیر صعودی و دیگری را سیر نزولی دانسته‌اند. بدیهی است که این صعود و نزول از مسیر ارتباط انسان به ذات مقدس خدا پیدا شده است. صعود به معنای حرکت به این آسمانها نبوده بلکه به معنای حرکات علمی و تکاملی تا آن ساعت و حالتی که از فرشتهٔ وحی جلوتر می‌رود، در افق اعلا قرار می‌گیرد، و سیر نزولی به معنای برگشت از این حالت است به حالت دیگر که آن حالت دیگر قهرا نسبت به حالت اول نازلتر است. زیرا اگر این حالت بالاتر از حالت اول باشد متناسب با افق اعلا نیست. زیرا افق اعلا اگر فیض الهی باشد که بدون واسطه به رسول خدا می‌رسد و یا استفاضهٔ رسول خدا از ذات مقدس خدا باشد بالاتر از این حالت و از این وضعیت قابل تصور نیست. پس نزول در اینجا به معنای انصراف از آن حالتی است که در افق اعلا قرار گرفته، بطوری که فلسفه و عرفان فلسفی سیر نزولی از سوی خدا بعالم خلق را اول می‌داند، و سیر صعودی از عالم خلق به سوی خالق را سیر دوم می‌داند، که بحث آنها گذشت.

مرحوم ملا صدراي شیرازی اعلی الله مقامه در کتاب اسفار خود از این حرکات تکاملی تعبیر به سیر و سفر کرده است. و به همین مناسبت کتاب خود را اسفار نامیده است. یعنی سفرهای انسان به سوی حقایق. ایشان می‌فرمایند سفر اول سفر انسان از عالم خلق به سوی خالق. سفر دوم حرکت انسان از سوی خالق به سوی خلق. و سفر سوم حرکت انسان از سوی حق به سوی حقایق. می‌گوید سفر من الحق الی الحق. سفر چهارم حرکت انسان از خلاق به سوی خلاق. که بعضی از این سفرها طولی و بعضی از این سفرها عرضی و بعضی از طول به طول و بعضی دیگر از عرض به عرض شناخته می‌شود.

باید دانست که طول و عرض در سفرهای تکاملی غیر از طول و عرض در حرکات انتقالی است. در حرکات تکاملی توجه به خالق متعال و حرکت فکری به سوی خدا حرکت طولی نامیده می‌شود که انسان مستقیماً به خدا توجه می‌کند و وصول به فیض خدا را هدف خود قرار می‌دهد، و به راست و چپ (یعنی توجه به غیر خدا) اعتنائی نمی‌کند. حرکت از طول به عرض هم به معنای سیر فکری و علمی از جانب خدا و یا به امر خدا به سوی خلاق. مانند انسانی که در حضور استاد کتاب استاد را می‌خواند تا حقایق آن را بداند. یعنی در حضور

خداوند متعال در کیفیت خلق خلائق و هدف خدا از خلقت خلائق تفکر می‌کند تا حقیقت خلقت را بداند. از نظر اینکه در حضور خدا به خلق خدا توجه دارد و می‌خواهد کیفیت خلقت خلائق را بداند، از این توجه به سفر من الحق الی الخلق تعبیر کرده‌اند. که نام آن را سفر از طول به عرض شناختیم. و اما حرکت از طول به طول که به تعبیر اسفار، سفر از حق به سوی حق است به معنای تفکر در درک عظمت خدا و قدرت خدا و کشف مسائل توحیدی و شناخت خداوند متعال به کیفیتی که مناسب ذات مقدس خدا است. در این سفر انسان به حقیقت عظمت و قدرت خدا آشنائی و آگاهی پیدا می‌کند و خدا را چنانکه شایستهٔ ربوبیت اوست می‌شناسد و می‌فهمد. و اما سفر از خلق به سوی خلق که آن را سفر عرضی ضد طول و ضد حرکت قهقرائی دانستیم و ظاهراً مرحوم ملا صدرا از آن تعبیر به سفر من الخلق الی الخلق دارند به معنای تفکر و تحقیق در شناخت حقایق خلقت و مخلوقات خدا و آشنائی به خلقت انسان و هدف خدا از این خلقت است. این حرکات چهارگانه را اسفار اربعه نامیده‌اند که البته باز کیفیت این اسفار به تعریف قرآن تا اندازه‌ای با تعریفات فلاسفه و عرفان فلسفی فرق دارد. همانطور که در شناخت سیر صعودی و سیر نزولی به تعبیر قرآن و یا فلسفه با هم اختلاف داشتند در این اسفار اربعه هم تعبیرات مختلف است و برای بیان این حقیقت که چطور دنبالهٔ سیر صعودی سیر نزولی واقع می‌شود و یا به تعبیر فلسفه و عرفان در پی سیر نزولی سیر صعودی قرار می‌گیرد بحث خودمان را ادامه می‌دهیم.

فصل ۴ - زمان و مکان در ارتباط با اشخاص

از نظر قضاوت قرآن که سیر صعودی انسان اول بوده و سیر نزولی بعد از آن واقع می‌شود لازم است بدانیم که انسان متفکر و متامل، یعنی انسانی که در شناخت عالم خلقت و آفرینندهٔ عالم خیلی عمیق و دقیق است و نمی‌خواهد صرفاً به دیدن اشیاء و اشخاص اکتفا کند، بلکه می‌خواهد حقیقت هرکسی و هر چیزی را بداند، این انسان مؤمن متفکر در ابتدای ورود به عالم خلقت، آفرینندهٔ عالم را در نظر می‌گیرد. زیرا متفکر، همراه دیدن صنایع و یا پیش از دیدن مصنوعات متوجه عظمت صانع می‌شود. مثلاً دو نفر انسان که در برابر یک صنعتی مانند ماشین و طیاره قرار گرفته‌اند، یکی از آنها در کیفیت ساخت آن صنعت تفکر می‌کند و شاید توجه به آفریننده نداشته باشد. و دیگری که عمیق‌تر است و بیشتر تشنه علم و دانش است سعی می‌کند هر چه زودتر با آفریننده تماس پیدا کند و از طریق هدایت او به کیفیت ساخت مصنوعات آگاه شود. نفر دوم از نفر اول خیلی دقیق‌تر و عمیق‌تر فکر می‌کند و از نفر اول زودتر به حقیقت آن مصنوع آگاهی پیدا می‌کند، و بیشتر مطلوب و محبوب آفریننده قرار می‌گیرد. زیرا آفریننده

مشاهده می‌کند که پیش از آنکه فریفته زیبایی‌های عالم شود فریفته قدرت و عظمت آفریننده شده است. و همچنین آفریننده را هدف قرار دادن و برای کشف عظمت او و علم و حکمت او به سوی او حرکت کردن و رفتن، بیشتر مناسب با رعایت ادب و احترام دارد. از اینرو متفکرین عالم مانند انبیاء در ابتدای سیر و سفر خود خداوند متعال را هدف قرار می‌دهند و به سوی او حرکت می‌کنند. خداوند متعال هم آنها را کمک می‌کند، بالا می‌برد تا آنها را به خود مربوط سازد و خود را به آنها معرفی کند. از اینرو سیر صعودی و تکاملی در ابتدا قرار می‌گیرد، که سالک الی الله بعد از آشنائی به قدرت و عظمت خداوند متعال و بعد از آنکه محبوب خدا واقع شد و مشمول لطف و عنایت خدا قرار گرفت، خداوند دوست دارد او را به کیفیت خلقت خلاق و دلائل عظمت و قدرت خود آشنا سازد. چنانکه قاعده هر استادی چنین است که هنرها و اختراعات خود را برای شاگرد تشریح می‌کند و به او می‌نمایاند که چنین و چنان، آسمان ساخته‌ام و به این کیفیت انسان را خلق کرده‌ام تا با نمایش دادن آثار قدرت و عظمت خود بیشتر در برابر شاگرد خود شناخته شود. از اینرو خداوند در آیه اول همین سوره دلائل معراج رسول خدا را یادآوری می‌کند و می‌فرماید او را در یک شب از مسجدالحرام به مسجدالاقصی بردیم تا در آن مسجد آیات قدرت و عظمت خود را به او نشان دهیم، و او را به کیفیت خلقت عالم و آدم آگاه سازیم. در ابتدای همین سوره، انتهای سیر رسول خدا را مسجدالاقصی می‌داند و در آیات سوره نجم هم باز انتهای سیر آن حضرت را سدره المنتهی می‌داند. لازم است رابطه بین سدره المنتهی و مسجدالاقصی شناخته شود. زیرا خداوند در هر دو آیه تذکر می‌دهد که در مسجدالاقصی و یا در سدره المنتهی آیات قدرت و عظمت خود را به او نشان داده‌ایم. در آیه اول سوره اسری می‌فرماید: **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.** در سوره شریفه نجم هم می‌فرماید: **وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزَّلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ إِذْ يَخْشَى الْمُنْتَهَىٰ مَا يَخْشَىٰ** تا اینکه می‌فرماید: **لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى.**

پس در این سوره خبر می‌دهد که آیات بزرگ الهی در همان سدره المنتهی قرار گرفته. یعنی سدره المنتهی همراه است با جنه الماوی و همراه است با آیات کبری. زیرا در آیه بعد می‌فرماید: **لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى.** یعنی نزدیک سدره المنتهی آیات بزرگ الهی را مشاهده کرد. در این سوره هم می‌فرماید او را به مسجدالاقصی بردیم تا آیات خود را به او نشان دهیم. پس هر دو آیه یکدیگر را تفسیر و تأیید می‌کنند. و نشان می‌دهد که مسجدالاقصی و سدره المنتهی یک حقیقت است و هر دو محفوف به آیات بزرگ خدا. یعنی

در داخل مسجدالاقصی و سدره المنتهی آیات بزرگ خداوند متعال قرار گرفته. کسی که در سلوک الی الله خود را به این دو مقصد (مسجدالاقصی و سدره المنتهی) برساند به کمال مطلق رسیده. زیرا ذات مقدس خدا را و آیات بزرگ او را چنانکه بوده، مشاهده کرده است.

در اینجا لازم است بر اساس تفسیر و تاویل قرآن روشن شود که آیا مسجدالاقصی و سدره المنتهی نام دو محل و دو مکان است که در انتهای عالم و یا در متن عالم قرار گرفته و رسول خدا ص را از کره زمین به آسمانها برده‌اند تا او را به مسجدالاقصی و سدره المنتهی رسانیده‌اند؟ ظاهر آیات نشان می‌دهد که سیر رسول خدا به سوی مسجدالاقصی و یا سدره المنتهی سیر انتقالی بوده است. مثلاً از زمین به آسمان. مفسرین و دانشمندان این حرکت انتقالی را از مسجدالحرام تا مسجدالاقصی که بیت المقدس باشد قبول دارند. می‌گویند خداوند در شبی و یا در ساعتی از شب پیغمبر خود را از مکه معظمه به بیت المقدس انتقال داده است. مسلم است که این سفر شبانه تا مسجدالاقصی سیر انتقالی به صورت طی الارض بوده است. زیرا یک چنین سیری مناسبت با پیاده‌روی و یا اسب و شتر ندارد. از مکه معظمه تا بیت المقدس هر چند مرکب سریع باشد باز هم دو هفته یا بیشتر طول می‌کشد و در یک شب ممکن نیست. پس حرکت اعجازی به صورت طی الارض بوده است. ولیکن خصایصی که خداوند در مسجدالاقصی و یا سدره المنتهی بیان می‌کند مناسبت با بیت المقدس ندارد. زیرا خداوند می‌فرماید او را به مسجدالاقصی بردیم تا آیات عظمت خود را به او نشان دهیم. و یا اگر مسجدالاقصی و سدره المنتهی یک حقیقت و یک مصداق باشد هرگز مناسبت با بیت المقدس ندارد. زیرا خداوند می‌فرماید: جنه الماوی و آیات کبری در سدره المنتهی قرار گرفته است. و ما در بیت المقدس یک چنین آیات بزرگی از خداوند متعال مشاهده نمی‌کنیم، و اگر نشانه‌های بزرگی از خدا باشد بیشتر در همان مسجدالحرام است. آیات بزرگ الهی در مسجدالحرام بیشتر است از آن آیات در بیت المقدس. در مسجدالحرام جای پای حضرت ابراهیم و همچنین چشمه زمزم که معجزه آبی است که از زمین برای هاجر جوشیده است و آن همه آیات قدرت و عظمت در مسجدالحرام قابل قیاس با بیت المقدس نیست. گرچه پیغمبرانی مانند حضرت موسی و حضرت عیسی در بیت المقدس ظهور کرده‌اند ولیکن معجزاتی که در مسجدالحرام بوجود آمده و آثار آن به حال خود باقی است بیشتر است از معجزات و آیاتی که در بیت المقدس ظاهر شده است و امروز از آن معجزات اثری پیدا نیست. آنچنان که جای پای حضرت ابراهیم در مقام ابراهیم محفوظ است و یا قربانی اسماعیل در قربانگاه. پس بهتر این است که آیات را به کیفیتی تفسیر کنیم که متناسب با نشان معراج رسول خدا ص و تکامل آن حضرت باشد.

دیگر اینکه اگر انتهای سیر رسول خدا از مسجدالحرام فقط تا بیت المقدس باشد این سفر اولاً یک سفر اختصاصی به حساب نمی آید. اکثریت انسانها موفق به یک چنین مسافرت‌هایی هستند که از مسجدالحرام یا از شهرهای دیگر به مسجدالاقصی بروند. یک چنین سفر مشترک، مناسبت ندارد که خداوند این همه آن را با آب و تاب و دلائل عظمت ذکر کند، و آن را معراج بنامید و از خصایص مقامی رسول خدا بشناسد که حتی پیغمبران گذشته هم در یک چنین مسافرتی شریک و یا شبیه او نبوده‌اند. پس بایستی مصادیق مسجدالاقصی و یا سدره المنتهی را در جای دیگر جستجو کنیم که مناسبت با شان خدا و شان رسول خدا داشته باشد. زیرا خداوند متعال این سفر معراجی را به صورت یک نشان و مدال اختصاصی به این پیغمبر معرفی می‌کند و از دلائل ختم نبوت می‌داند.

در اینجا مسجدالحرام و مسجدالاقصی از دو جهت مورد بحث قرار می‌گیرد، یکی از نظر مکان در ارتباط با حرکت انتقالی رسول خدا و آنچه از دلائل عظمت خلایق عظیم و عجیبی که در آنجا مشاهده کرده است. و دیگر از نظر شخصیت‌های بزرگی که مسجدالاقصی به نام آنها و در انتساب به آنها مسجد شناخته می‌شود و یا مسجدالحرام و سدره المنتهی به همین کیفیت. زیرا از نظر خداوند تبارک و تعالی اشیاء و امکنه مورد توجه نیستند مگر به برکت اشخاصی که اشیاء انتساب به آنها پیدا می‌کند. خداوند مسجد را به دلیل انسان‌هایی که در مسجد عبادت می‌کنند اهمیت می‌دهد. و همچنین بهشت را به دلیل انسان‌هایی که در بهشت زندگی می‌کنند. اگر بهشت از سکنه خود یعنی اهل بهشت خالی باشد و یا مساجد خالی از بندگان زاهد و عابد خدا باشد، در نظر خدا بیابانی بیشتر نیست. خداوند در سوره بقره آنجا که به مکه معظمه قسم می‌خورد می‌گوید به کعبه‌ای قسم می‌خورم که تو ای پیغمبر در آنجا باشی، و اگر تو نباشی شهر مکه بیابانی بیشتر نیست. و همچنین در آیه‌ای از سوره بقره آنجا که درباره جنگ در ماه‌های حرام سخن می‌گوید متعرض عقیده اهل مکه می‌شود و می‌گوید شما که به حج خانه خدا این همه احترام می‌گذارید که برای رعایت احترام، جنگ در ماه‌های حرام را تعطیل می‌کنید، پس چرا اهل خانه را از خانه بیرون می‌کنید؟ در این آیه می‌فرماید: **وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ**^۹. یعنی گناه بیرون راندن اهل کعبه از تعطیل حج و از جنگ در ماه حرام بزرگتر است. زیرا همانطور که هر خانه‌ای و هر خانواده‌ای صاحبخانه‌ای دارد و به دلیل صاحبخانه عظمت پیدا می‌کند خانه خدا هم صاحبخانه دارد. پس این آیات نشان می‌دهد که همه جا اشخاص در نظر خدا بزرگ و محترم هستند و اشیاء در ارتباط با اشخاص عظمت و اهمیت

^۹ سوره مبارکه بقره - آیه ۲۱۷

پیدا می‌کنند. پس مسجدالاقصی هم به دلیل شخصی که به آن ارتباط دارد عظمت پیدا می‌کند و همچنین جنبه الماوی و سدره المنتهی. لازم است این دو مقصد را در سیر معراجی رسول خدا از نظر مکانی که به آنجا انتقال یافته‌اند و یا شخصیت‌های بزرگی که با آنها در آنجا تماس گرفته‌اند بشناسیم. تا در نتیجه سیر تکاملی آن حضرت و یا حقیقت سیر و سفر آن حضرت به سوی آسمانها شناخته شود.

در اطراف مبتدا و منتهای سیر معراجی حضرت رسول اکرم از نظر مکان حدیثی از امام باقر ع در تفسیر آیة اول این سوره نقل شده است که ایشان اشاره به آسمان کردند و در تفسیر من المسجدالحرام الی المسجدالاقصی در حالی که اشاره به آسمان می‌کردند فرمودند: **من هنا الی ههنا** یعنی از زمین به سوی انتهای آسمان.

حقیقت این است که ما بایستی وسعت شهر خدا را در نظر بگیریم و با توجه به شهر خدا که مرکز حکومت خداوند متعال است مسجدالاقصی را به نظر بیاوریم که وقتی شهر خدا مثلا کره زمین است. مسجدالاقصای این شهر بایستی خارج از کره زمین باشد. زیرا اقصای یک شهر یا یک مملکت جائی را می‌گویند که بیرون از مرز طبیعی آن شهر باشد. از نظر اینکه بیت المقدس خارج از مرز مسجدالحرام است مسجدالاقصی نامیده می‌شود و یا مثلا عراق که خارج از مرز ایران است، اقصای ایران شناخته می‌شود.

شهر بزرگ خداوند متعال و یا ملک خدا که در قلمرو حکومت خدا قرار گرفته عالم خلقت است. تا آنجا که زمین و یا آسمانی وجود دارد و در آن زمین و آسمان مخلوقاتی خلق شده‌اند. پهنه عالم خلقت را در نظر می‌آوریم تا اقصای این عالم را که خارج از مرز عالم خلقت است بشناسیم. ملک خدا آنطور که از آیات و روایات استفاده می‌شود شامل سه قسمت است. اول فضای ستارگان که در این فضا میلیونها منظومه شمسی خلق شده و در هر منظومه‌ای کرات مسکونی مانند منظومه شمسی ما و کره زمین وجود دارد. در شعاع این منظومه‌ها خداوند عوالمی مانند زمین‌ها خلق می‌کند و در هر عالمی آدمهائی که در واقع آن عالم‌ها، کلاسهای تکاملی و تربیتی انسانهائی هستند که در آن عالم‌ها خلق شده‌اند. زیرا از نظر آیات و روایات، کره مسکونی اختصاص به سیاره ما در این منظومه شمسی ندارد. بلکه میلیونها منظومه شمسی به صورت ستارگان ثابت و یا کهکشانها هستند که خداوند در هر منظومه‌ای عالمی و آدمی خلق کرده، آنها را تربیت می‌کند تا به ثمر برساند. این قسمت از عالم خلقت یعنی فضای ستارگان و کهکشانها، آسمان دنیا شناخته می‌شود و یا می‌گوئیم که این قسمت مرکز عالم خلقت است و انسانهای تربیت شده در سیر تکاملی و معراجی خود از این مرکز به خارج آن که شهر بزرگ خدا و جنبه

الماوی نامیده شده است سفر می‌کنند. زیرا انسانهای کامل همانطور که از نظر علم و دانش به کمال رسیده‌اند و ترقی کرده‌اند از نظر فضا و مکان هم بایستی عالمی بالاتر از این عوالم دنیا و جائی بهتر از این زندگی‌ها داشته باشند و خداوند آنها را به عالمی که بالاتر از این عالم است انتقال دهد. مانند یک انسان که در روستا یا شهرهای کوچک درس خود را می‌خواند و به کمال می‌رسد، او را از دهات یا شهر کوچک به شهر بزرگتری و یا مملکت بهتری انتقال می‌دهند که مناسب شأن او باشد. شخصیت‌های بزرگ در شهرهای کوچک و یا روستاها زندانی شناخته می‌شوند گرچه آزاد باشند. به این مناسبت بزرگان فرموده‌اند که زندگی دنیا برای مؤمن زندان است و برای کافر بهشت است. زیرا کافر از نظر روح و روحانیت ضعیف و کوچک بوده در حد کودکان است ولیکن مؤمن از نظر روح و روحانیت در وسعت روحی و فکری قرار می‌گیرد و به عوالمی بالاتر از عالم دنیا ارتباط و اتصال پیدا می‌کند. بر اثر همین اتصال و روح ملکوتی زندگی دنیا برای او حبس خانه ای بیشتر نیست. حافظ شیرازی می‌گوید:

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک چند روز قفسی ساخته‌اند از بدنم

این شعر مضمون فرمایش حضرت رسول اکرم ص است که می‌فرمایند دنیا برای مؤمن زندان است. پس شخصیت‌های بزرگ آسمانی که شاید تا حدود بینهایت روح و روحانیت آنها قویتر از مؤمنین عادی باشد، در یک چنین عوالمی نمی‌گنجند، بایستی به شهری بروند که متناسب با وضع روحی و فکری آنها باشد و با کسانی محشور شوند که کفو آنها و هم بزم و همزبان آنها شناخته شده‌اند. خداوند مکان زندگی آنها را با کلمه علیین و یا ملا اعلا تعریف می‌کند و می‌فرماید: **كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلِيَيْنَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا عَلِيُونَ**^{۱۰} و یا جای دیگر می‌فرماید: **لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَيُقَدُّونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ**^{۱۱}. یعنی شیاطین نمی‌توانند با ملاء اعلی ارتباط پیدا کنند. بلکه از هر طرف رجم و یا سنگسار می‌شوند. و این حقیقت را هم بایستی بدانیم که بالا و پایین در معنای حقیقی نسبت به طبقات و کرات عالم غیر از بالا و پایین به معنای نسبی آن است. ما که در روی کره زمین زندگی می‌کنیم، بالای سر ما تا هر جا دیده شود بالا شناخته می‌شود و زیر پای ما که زمین است پایین. شاید ما کره ماه را بالای سر خود در آسمان می‌بینیم و زمین را زیر پای خود و لیکن اگر به کره ماه انتقال پیدا کردیم

^{۱۰} سوره مبارکه مطففین - آیات ۱۸ و ۱۹ (نتیجه اعمال نیک هم عالی‌ترین مقام بهشت است تو نمی‌دانی

چيست آن عالی‌ترین‌ها)

^{۱۱} سوره مبارکه صافات - آیه ۸

مفهوم بالا و پایین عوض می‌شود. در آنجا خواهیم دید که کره ماه زیر پای ما و کره زمین بالای سر ما قرار گرفته است. پس در این مسیر نمی‌توانیم بالا پائینی به معنای حقیقی آن پیدا کنیم. هر جا که بالا شناخته شود با تصور عکس آن، پایین شناخته می‌شود. ولیکن ما اگر عالم خلقت را به صورت کره‌ای بسیار بزرگ به حساب بیاوریم چنانکه حقیقت امر همین است، این کره بسیار بزرگ خارج و داخلی دارد که حرکت از خارج کره به سوی داخل حرکت از بالا به پایین حساب می‌شود و به عکس این حرکت از مرکز کره به سوی خارج حرکت از پایین به بالا به حساب می‌آید و این پایین و بالا نسبی نیست بلکه حقیقی است. انسانها اگر از خارج زمین به داخل آن حرکت کنند، یعنی هر کسی که در هر جای زمین است به سوی مرکز زمین حرکت کند همه آنها از بالا به پایین حرکت کرده‌اند و در مرکز زمین یکدیگر را ملاقات می‌کنند و به عکس اگر انسانها از روی کره زمین و یا از مرکز کره زمین به خارج سفر کنند همه آنها از پایین به بالا حرکت کرده‌اند و از زمین به آسمان رفته‌اند. کروییت عالم خلقت و طبقات آن خیلی واضح و روشن است. انسانهای کامل از مرکز عالم که همین فضای ستارگان است به خارج این مرکز سفر می‌کنند. همه آنها از زمین به آسمان رفته‌اند و یا از پایین به بالا سفر کرده‌اند و اگر از خارج عالم خلقت به طرف مرکز برگردند باز همه آنها از بالا به پایین حرکت کرده‌اند. یعنی از جهان وسیعتر به جهان تنگتر انتقال پیدا کرده‌اند. زیرا عالم خلقت از مرکز به طرف خارج وسعت پیدا می‌کند و از خارج به طرف مرکز تنگتر و تنگتر و بالاخره کره زمین در فضای عالم نقطه صفری بیشتر به حساب نمی‌آید.

پس این عالم خلقت که گفتیم از سه قسمت تشکیل شده به طوری که قسمتهای کوچک در داخل قسمتهای بزرگ قرار گرفته، آن سه قسمت عبارت است از اول فضای ستارگان که با مقیاسهای بشری قابل تحدید نیست. قسمت دوم هفت آسمان و هفت زمین به صورت طبقات داخل یکدیگر به کیفیتی که از طبقه اول که زمین اول به حساب می‌آید به سوی طبقه دوم که از فضاها می‌گذرد شاید از این طبقه تا آن طبقه میلیونها و میلیاردها سال نوری فاصله باشد. زمین اول از آن طبقات هفتگانه آنقدر بزرگ است که تمامی ستارگان و فضای ستارگان و کهکشانش در مرکز آن قرار گرفته و در برابر آن طبقه اول نقطه صفری به حساب می‌آید. همینطور طبقات هفتگانه داخل یکدیگر به کیفیتی که در حدیثی حضرت امام رضا ع^{۱۲} آن طبقات را تعریف می‌کند. یک طبقه زمین بعد از آن یک طبقه آسمان یعنی فضا، که طبقه زمین در آن فضا نقطه کوچکی به حساب می‌آید. باز طبقه دوم زمین محیط به آن فضا و طبقه اول، و طبقه دوم، فضای

^{۱۲} شرح کامل حدیث در کتاب برهان معراج و شق القمر بیان شده است.

محیط به زمین دوم و زمین اول، و به همین کیفیت هفت طبقه زمین و هفت طبقه آسمان. آسمان هفتم فضائی است که محیط به مادون خود است. به کیفیتی که تمامی آن طبقات و فضای ستارگان در دل آخرین طبقه آسمان مانند حلقه‌ای در بیابان وسیع است. این طبقات از نظر اینکه بعدد نامگذاری می‌شود محدود است و می‌گویند عالم ستارگان، هفت طبقه زمین و هفت طبقه آسمان. ولیکن کسی قدرت ندارد ابتدا و انتهای آن را به حساب عدد و یا سالهای نوری شماره گذاری کند. زیرا یکی از خصایص وجودی خدا احاطه بر اعداد است. خداوند از نظر وجود فوق عدد است زیرا نامتناهی است. ولیکن انسانها از نظر وجود و استعداد وجودی زیر عدد هستند و نمی‌توانند بر اعداد غلبه کنند. آنچنان که دیگر عددی برای شمارش نداشته باشند. به این مناسبت انسانها نمی‌توانند بر زمان و مکان عالم احاطه فکری و علمی پیدا کنند. فضای عالم را تحدید کنند از کجا تا کجا و یا زمان عالم را تحدید کنند از کی تا کی. تنها کسی که این حدود را می‌داند ذات مقدس خداوند متعال است.

و اما قسمت سوم عالم، خلاء مطلق یا فضای نامتناهی است. فضای عالم یعنی جائی که خداوند مخلوقات خود را در آنجا خلق می‌کند. همانطور که ما انسانها برای آنچه می‌سازیم فضا و مکان لازم داریم، خداوند متعال هم برای آنچه می‌سازد فضا و مکان لازم دارد. و این فضا را خلاء یا عدم می‌نامند. یعنی جائی که مخلوقات در آن خلق می‌شوند ولیکن آن فضا و یا آن مکان مخلوق نیست. یعنی لازم نیست خداوند فضائی خلق کند و در آن فضا مخلوقات خود را بیافریند. فضا به معنای عدم و خلاء مطلق چیزی نیست که مخلوق خدا باشد و خدا آن را آفریده باشد بلکه به معنای عدم و هیچ آفریننده‌ای لازم ندارد. این فضا به معنای عدم مطلق و یا خلاء مطلق نامتناهی است. و مخلوقات خدا به عدد و حدود شناخته می‌شود و این را می‌دانیم که معدود و محدود به نامتناهی نمی‌رسد، و در برابر نامتناهی صفر است. پس آیا می‌توانیم بگوئیم که خدا با قدرت قاهره خود می‌تواند فضا را آنچنان پر کند که برای مخلوق دیگری جائی نباشد؟ البته محال است. زیرا نامتناهی با خلاق محدود پر نمی‌شود. گرچه آفریننده از ازل تا به ابد مشغول آفریدن و خلق کردن باشد. ولیکن اعداد خلاق مطلوب خدا نیست تا بگوئیم هر چه از عوالم بیافریند بازهم کم است. بلکه معرفت مخلوقات و تکامل علمی آنها مطلوب خداوند متعال است.

یک نفر انسان عارف به خدا نظر خدا را پر می‌کند و خدا می‌بیند که به وسیله آن انسان به هدف خود رسیده است. ولیکن میلیونها و یا میلیاردها عالم و هر چه بخواهیم آنها را از نظر کمیت و اعداد توسعه دهیم، این اعداد کثیر نظر خدا را پر نمی‌کند. میلیونها میلیون انسان جاهل و غیر عارف برابر یک انسان هستند، و یک انسان عالم و عارف برابر میلیونها و

میلیاردها انسان نظر خدا را جلب می‌کند. پس ما قسمت سوم را می‌توانیم فضای نامتناهی بشناسیم که در آنجا فقط نور خدا و وجود خدا و عظمت خدا جلوه‌گر است و در آنجا مخلوقی به نام انسان و یا حیوان وجود ندارد، و شاید آنجا فرشتگان هم نیستند و خدا فرشته‌ای خلق نکرده است. این تصویر ابتدا و انتهای عالم خلقت است که بر طبق بیان امام هشتم ع در تفسیر آیه **وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ**^{۱۳} نقل شده است. ترسیم عالم به این کیفیت در هیچ فرهنگی و در هیچ کتابی پیش بینی نشده است.

برای تصور وجود و عدم، شما آفریننده عالم و آدم را در وضعی تصور کنید که فقط او هست و کسی و چیزی به جز او نیست. در احادیث هم به همین کیفیت وجود و عدم ترسیم شده است. روایت شده که فرموده‌اند: **كان الله و لم يكن معه شيء**^{۱۴} خدا بود و چیزی با او نبود. از نظر قاعده فلسفی هم می‌گویند: **كلما هي بالعرض ينتهي الي ما هي بالذات** یعنی هر چیزی که موجودیتش به فرعیّت و وابستگی است بایستی متکی باشد به چیزی که موجودیتش به دلیل خود و خودیتش است. اگر شیئی که استقلال وجود دارد و وابسته به کسی و چیزی نیست شیئی وابسته به او هم قابل ظهور نباشد، غلط است. نظر به اینکه ما تمامی مخلوقات و موجودات را در وضع وابستگی و فرعیّت می‌بینیم بایستی اینها منتهی و متکی به اصلی باشند منهای فرعیّت و وابستگی. و آن اصل، ذات مقدس خداوند متعال است. ما خدای آفریننده را می‌توانیم در وضعی تصور کنیم که هنوز کسی و چیزی نیافریده و این عدم آفرینش قابل تصور است. زیرا مخلوقات نبوده‌اند و حادث شده‌اند و خدا بوده و همیشه بوده است. قهرا مخلوقات پیش از آن که خلق شوند نبوده‌اند. مانند صنایع ما انسانها پیش از آن که آنها را بسازیم نبوده‌اند و بعد پیدا شده‌اند. پس در آنجا که خدا بوده و کسی و چیزی نبوده ما آنجا را خلاء می‌نامیم. یعنی هیچ، زیرا اگر چیزی آنجا باشد و مخلوق خدا نباشد لازم‌اش این است که سوای خدا کسی و یا چیزی باشد که متکی به خدا نیست، مخلوق خدا نیست و مستغنی از ذات خداوند است. و چنین چیزی در عالم پیدا نشده و پیدا هم نمی‌شود که محتاج آفریننده نباشد.

فقر و نیاز، لازمه ذاتی مخلوقات است. پس مخلوقات، حادث و مسوق به عدم هستند و عدم بر مخلوقات حادث سبقت دارد. ما در اطراف عدم خلق و عدم مخلوق بحث خود را ادامه می‌دهیم. آیا عدم چیزی بوده؟ اگر چیزی باشد نمی‌توانیم نام آن را عدم بگذاریم. عدم یعنی هیچ و خلاء مطلق. این هیچ و عدم چیزی نیست، که خود به خود باشد و یا مخلوق خدا باشد. اگر چیزی باشد

^{۱۳} سوره مبارکه ذاریات - آیه ۷ (قسم به فضای آفرینش که در آن طبقات آسمان و زمین روی هم قرار گرفته‌اند)

^{۱۴} پیامبر ص. بحار الانوار، ج ۵۴، ص ۶۷.

خدای دوم است که محتاج به خدا نیست. پس عدم یعنی هیچ. و آیا ما می‌توانیم به خدا بگوئیم که این عدم‌ها را تو آفریده‌ای یا خود به خود بوده‌اند. در برابر این سؤال خدا می‌گوید عدم‌ها عدم‌اند و قابل آفرینش نیستند. نه بوده‌اند و نه من آنها را آفریده‌ام. زیرا آنها هیچ‌اند و هیچ قابل آفرینش نیست. دومرتبه سؤال خود را تکرار می‌کنیم می‌گوئیم اگر عدم هیچ است و مانند خود عدم است. چرا از این عدم مفهومی در ذهن ما پیدا شده است که آن را برابر وجود قرار داده‌ایم، می‌گوئیم وجود و عدم، موجود و معدوم.

جواب این است که لازمه وجود شیئی حادث عدم همان شیئی است پیش از حدوث و چون وجود حادث قابل تصور است عدم آن وجود هم قابل تصور است. یک چنین لوازمی را می‌گویند لازم ماهیت. مانند زوجیت برای چهار تا. و فردیت برای اعداد طاق. ما عدد چهار را آفریده‌ایم. این زوجیت و قابلیت تقسیم به نصف از لوازم آن است، نه اینکه ما همراه عدد زوجیت هم آفریده باشیم. بنابراین عدم خلق مخلوق نیست. و یا می‌گوئیم عدم مطلق یعنی هیچ. این عدم مطلق در تصور ما نامتناهی است. زیرا خود او که نیست، تناهی هم که صفت موجود است وجود ندارد. نتیجه آنکه عدم و یا خلاء مطلق نامتناهی است. ولیکن در اینجا مولی امیرالمومنین ع می‌فرماید عدم چیزی نیست که آن را متناهی یا نامتناهی بشناسیم. همانطور که اراده خدا درباره عدم ساکت است تصور ما هم بایستی در باره عدم ساکت باشد. و این مفهوم عدم که به تصور ما می‌آید به مناسبت وجود است و یک مفهومی است که نسبت به وجود فرعیت دارد، و تصور آن فرع تصور موجود است. چون من و شما خلق شده‌ایم و وجود ما در فکر ما قرار گرفت، عدم وجود ما هم به همین مناسبت در فکر ما قرار می‌گیرد. به همین مناسبت مولی امیرالمومنین ع عدم را فرع وجود می‌داند و می‌فرماید وجود خدا بر عدم سبقت دارد.

بر اساس تقسیم گذشته، عالم خلقت به سه قسمت تقسیم می‌شود که هر کدام از این سه قسمت با جملات و لغات مخصوصی تعریف شده است. اول لغت سماوات و ارض که خداوند می‌فرماید: **سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ**.^{۱۵} سماوات و ارض در برابر زمین ما و عوالمی است که در فضای محیط به زمین قرار گرفته و به صورت ستارگان و کهکشانها نمایش پیدا کرده است. زیرا فضائی که محیط به ستارگان است یک فضا بیشتر نیست. و این یک فضا متناسب با کلمه سماوات نیست. زیرا سماوات جمع سماء است با اینکه سماء به معنای فضا یکی بیش نیست. فضا به منزله اقیانوس است، عوالمی که داخل

^{۱۵} ابتدای سوره‌های مبارکه حدید، حشر، صف، جمعه و تغابن

فضا هستند به منزله ماهیها. ماهیها در اقیانوس زیادند ولیکن دریا یک حقیقت بیشتر نیست. دلیل دیگر بر اینکه سماوات به معنای عوالمی است که در فضا شناورند این جمله است که خداوند می‌فرماید: جنندگان زمین و جنندگان آسمانها. **وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةِ وَهُمْ لَا يُسْتَكْبِرُونَ**.^{۱۶} همانطور که جنندگان کره زمین، زمین لازم دارند که در آن زندگی کنند جنندگان سماوات هم زمینهای لازم دارند که در آنجا زندگی کنند. و مخصوصاً خداوند در تعریف آیه سماوات و ارض و جنندگان که در سماوات و زمین هستند می‌گوید: **وَهُوَ عَلَىٰ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ**^{۱۷} یعنی خدا قدرت دارد بین جنندگان زمین و آسمانها جمع کند. یعنی جنندگان آسمانها و زمین با یکدیگر محشور کند. در این رابطه احادیث هم زیاد است که گفته‌اند ستارگان، شهرهای آبادی هستند مانند زمین شما. **ان هذه الكواكب مدن كدائنكم**^{۱۸} بدیهی است که آبادی یک عالم بوجود انسانهایی بستگی دارد که در آن عالم زندگی می‌کنند. پس آیات و احادیث نشان می‌دهد که سماوات به معنای عوالمی هستند که در آسمان است. نه به معنای فضای مطلق. زیرا فضا یک حقیقت بیشتر نیست.

و جمله دومی که خداوند در معرفی عالم خلقت به کار می‌برد، هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین است می‌فرماید: **خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ**^{۱۹} و در دعاهای وارده می‌خوانیم: **رب السموات السبع و الارضين السبع** یعنی پروردگار هفت آسمان و هفت زمین. با توجه به اینکه لغات زمین و آسمان لغات متضایف با یکدیگرند مانند پدر و فرزند. کسی را می‌توانیم پدر بنامیم که فرزندی داشته باشد و کسی را فرزند بنامیم که پدر داشته باشد. هر دو یکدیگر را لازم دارند. همینطور زمین و آسمان. ما آن قطعه‌ای را زمین می‌نامیم که برابرش

^{۱۶} سوره مبارکه نحل - آیه ۴۹ (هرچه هست در آسمانها و زمین از فرشتگان و جنندگان تسلیم خدایند، تکبر ندارند).

^{۱۷} سوره مبارکه شوری - آیه ۲۹ - (و من آياته خلق السموات و الارض و ما بث فيهما من دابة و هو على جمعهم اذا يشاء قدير). از جمله نشانه‌های قدرت او خلق زمین و عوالم آسمان و انسانهایی است که در این عوالم آفریده و او می‌تواند اهل زمین و آسمان را با هم محشور کند)

^{۱۸} امام علی ع. پرتوی از قرآن، ج ۳، ص ۳۰۷.

^{۱۹} سوره مبارکه طلاق - آیه ۱۲ (اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لَتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا). خدائی که هفت آسمان و زمین به صورت طبقات داخل یکدیگر آفرید و فرمان خود را به داخل طبقات نازل کرد تا شما بدانید او به هر کاری تواناست و علم او به همه کس و همه چیز محیط است. (کلاس‌های تکاملی هم تا کمال مطلق هفت طبقه است).

آسمانی باشد و آن فضائی را آسمان می‌نامیم که محیط به زمین باشد. اگر همه جای عالم زمین بدون آسمان بود لغت زمین و آسمان قابل ظهور نبود. پس هفت طبقه آسمان هفت طبقه زمین لازم دارد. طبقه اول زمین، بعد آسمان محیط به آن طبقه. و بعد از آسمان، زمین محیط به آن آسمان و زمین قبلی، و بعد از این زمین باز آسمان محیط به آن، به همین کیفیت هفت طبقه زمین و هفت طبقه آسمان به صورت کروی محیط به یکدیگر. به طوری که زمین هفتم در داخل وجود خود شش آسمان و شش زمین به همراه فضای ستارگان جای داده است. و این جمله که خدا می‌فرماید هفت تا زمین و هفت تا آسمان آفریدم قابل انطباق به زمین ما و ستارگانی که در آسمان هستند نمی‌باشد. زیرا اگر در فضای ستارگان زمین‌هایی باشد، آنقدر زیاد است که قابل شمارش نیست. چنانکه گفته‌اند ستارگان ثابت هر کدام در جای خود خورشیدند که به سبب کثرت دوری به صورت ستاره دیده می‌شوند. و هر خورشیدی لااقل یک کره مسکونی دارد و الا خلقت آن خورشید لغو است مانند این است که شما در جائی چراغ روشن کنید که انسانی در آنجا وجود ندارد. پس در فضای ستارگان میلیونها زمین وجود دارد که هفت طبقه آسمان و زمین قابل انطباق با آنها نیست بلکه جمله مناسب با عوالمی که در فضای ستارگان است همان کلمه سماوات و ارض است. و باز جمله سومی که خداوند در تعریف عالم به کار می‌برد کلمه عرش است، که بعد از هفت طبقه آسمان و زمین می‌گوید: **وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ**.^{۲۰}

عرش خدا آنطور که تعریف شده است از جنس اجسام و مادیات نیست. عرش خدا را به سه لغت تعریف کرده‌اند که هر کدام از این سه لغت مصداق و معنای مخصوصی دارد. اول، عرش خدا به معنای نوری که منشاء حیات و روشنائی در عالم خلقت است. دوم، عرش خدا به معنای انسان کامل عالمی که خداوند از مسیر علم آن انسان بر جهان حاکمیت دارد. لذا گفته‌اند امام‌ها عرش خدا و یا حامل عرش خدا هستند. یعنی حامل علم خدا. سوم، عرش خدا به معنای مقام حاکمیت خدا، و خداوند با قدرت و حاکمیت خود محیط به تمامی موجودات است و گفته‌اند عرش خدا نامتناهی است. تمام عالم وجود در برابر عرش خدا نقطه صفری بیشتر نیست.

با استعمال جملات سه گانه بالا، یعنی سماوات و ارض، هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین و در انتها عرش عظیم. تعریف عالم خلقت به آخر می‌رسد. دیگر در روایات و آیات جمله

^{۲۰} سوره مبارکه مؤمنون - آیه ۸۶ - (قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ بَیْرَس، پروردگار عرش عظیم و هفت طبقه آسمان و زمین کیست؟)

ای به کار نبرده‌اند که غیر از جملات بالا و مصادیق آن باشد. و اگر هم جملات دیگری مانند روح و فرشته و یا لوح و قلم گفته‌اند، اینها دلالت بر حقایق و خلائیقی می‌کند که در داخل عرش عرش خدا و یا آسمانهای هفتگانه‌اند. مثلاً فرشته‌ها در همین آسمانها و زمین‌ها هستند. همچنین روح حیات، و همینطور لوح و قلم، یعنی اسباب و ابزار آفرینش و یا اسباب و ابزار تعلیم و تربیت. همه اینها موجوداتی هستند که در داخل عرش خدا و یا در آسمانها و زمینها هستند. بایستی در اینجا سیر معراجی حضرت رسول اکرم ص را در نظر بگیریم که آیا او به این عوالم سه‌گانه احاطه علمی پیدا کرده است و یا علاوه بر احاطه علمی سیر بدنی هم به آن عوالم داشته است.

آنچه در قضاوت عقل و علم مسلم است این است که هر نوع حرکتی خواه انتقالی مانند حرکت از مکان به مکان و یا حرکت تکاملی مانند حرکت از حال به حال و حرکت از نقص به کمال باشد، بایستی مسبوق به علم باشد. بدون علم، حرکت ارادی محال است. انسانها وقتی بخواهند از جایی به جایی سفر کنند بایستی به مبداء و منتهای سفر خود آگاهی داشته باشند. حرکت به سوی مجهول مطلق، محال است. یا به تعبیری دیگر می‌گوئیم حرکت در هر دو نوع وقتی ممکن است که مقصد داشته باشد. حرکت بدون مقصد محال است. شما در هر موجودی احساس حرکت نمودید می‌پرسید به کجا می‌رود. از مقصد موجود متحرک سؤال می‌کنید و آن موجود متحرک بایستی برای حرکت خود جواب قانع کننده داشته باشد. و الا حرکتش لغو است و از یک موجود با شعور و اراده عمل لغو صادر نمی‌شود. و از طرفی مجهول مطلق هرگز مقصد موجود متحرک واقع نمی‌شود. موجود متحرک نمی‌تواند بگوید که به سوی هیچ می‌روم و مقصدی ندارم. و یا اینکه مقصد خود را نمی‌دانم و نمی‌شناسم که چیست و کجاست. از فرمایشات مولی ع این است که می‌فرماید: **ما من حركة الا و انت محتاج فيها الي معرفة**^{۲۱} یعنی هر نوع حرکتی معرفت لازم دارد و منظور از معرفت در اینجا آشنائی به مقصد حرکت است. هر کس در هر حالی و در هر مقامی فعالیت می‌کند از فعالیت خود هدف و مقصودی دارد که آن هدف و مقصد برای او معلوم و روشن است. می‌خواهم به کجا بروم، به چه شهری مسافرت کنم، و یا چه علم و هنری بدست آورم. بطور کلی موجود متحرک بایستی به راه حرکت و مقصد حرکت و کیفیت حرکت و مرکب حرکت آشنائی کامل داشته باشد تا بر اساس علم و آگاهی، حرکت خود را شروع کند. با همین مقدمه و دلایل می‌گوئیم حضرت رسول اکرم ص پیش از سیر معراجی خود به معنای حرکت از زمین به آسمانها، بایستی علم به آسمانهائی داشته باشد که می‌خواهد به آنجا

^{۲۱} امام علی ع به کیل بن زیاد. تحف العقول، ص ۱۷۱.

سفر کند. پیش از حرکت به آسمانها و یا به عرش خدا و یا به حضور خداوند متعال بایستی آشنائی کامل به مقصد حرکت معراجی و کیفیت سیر معراجی خود داشته باشد. و بداند که اگر به معراج رفت و در آخرین مقصد قرار گرفت، در آن مقصد چه حالاتی و چه مشاهداتی خواهد داشت که این حالات و مشاهدات در مبداء حرکت وجود نداشته است. لذا خداوند در آیه اول همین سوره هدف حرکت معراجی پیغمبر اکرم ص را معرفی می‌کند. می‌فرماید ما او را از مسجدالحرام به مسجدالاقصی سیر دادیم تا آیات قدرت و عظمت خود را به او نشان بدهیم. اگر این آیات عظمت و قدرت خدا در همان مسجدالحرام یعنی مبداء حرکت وجود داشته باشد و قابل ارائه و نمایش باشد حرکت از این مبدا به آن مقصد لغویت پیدا می‌کند. زیرا از این حرکت علم تازه و یا نعمت بی سابقه‌ای نصیب انسان معراجی و یا مسافر نشده است. لذا خداوند به همین منظور که سیر معراجی پیغمبر اکرم را از لغویت و سفاقت منزله بدارد می‌گوید او را به مسجدالاقصی بردیم تا آیات قدرت و عظمت خود را به او نشان دهیم. و او در مقصد به علوم و حقایقی مجهز شود که در مبداء حرکت برای او ممکن نبوده است. روی همین قاعده عقلی و نقلی که حرکت بدون مقصد ممکن نیست و انسان متحرک پیش از حرکت بایستی به کیفیت حرکت و مقصد آگاهی داشته باشد می‌گوئیم که معراج تکاملی حضرت رسول اکرم بایستی مقدم بر سیر و مسافرت او به آسمانها باشد. ابتدا آن بزرگوار در مسیر تکامل فکری و استعدادی به همراه نزول آیات قرآن و تعلیمات الهی مبداء و مقصد حرکت خود را کاملاً شناخته و دانسته است. بایستی قبلاً آگاهی کامل به کیفیت خلقت عالم و آدم پیدا کند و با نیروی علم و دانش نقشه خلقت عالم و تربیت آدم را بشناسد. درست مانند کسی که می‌خواهد به شهری سفر کند پیش از مسافرت بایستی علم بوجود آن شهر و راه حرکت به سوی آن را بداند و بشناسد. در این رابطه از امام صادق ع روایتی به ما رسیده است که ایشان فرمودند: **رحم الله امرء عرف من این و فی این و الی این**^{۲۲}

یعنی لطف و رحمت خدا شامل حال کسی می‌شود که بداند حرکت او از کجا شروع شده و به کجا رسیده و به سوی چه مقصدی می‌رود. پس رسول خدا در این سیر معراجی پیش از سفر به آسمانها، به مبدا و منتهای حرکت خود آگاهی کامل دارد. که ما از این آگاهی به معراج تکاملی تعبیر می‌کنیم. و نظر به اینکه ایشان از مسیر تربیت الهی و نزول آیات قرآن در انتهای کمال قرار گرفته‌اند و در مکتب الهی فارغ التحصیل شده‌اند و یک کتاب کامل برابر علم الهی به نام قرآن بر آن حضرت نازل شده است می‌گوئیم سیر معراجی او به معنای سفر

به سوی آسمانها بعد از تکمیل معراج تکاملی آن حضرت واقع شده است. به همین مناسبت بسیاری از مشاهدات عینی آن حضرت در سفر به سوی آسمانها مربوط به مشاهدات علمی آن حضرت می‌شود. آنجا که می‌فرماید زنی را در جهنم دیدم به موی سر خود و یا پستان خود در جهنم آویخته شده است با توجه به اینکه جهنم عذابی است که در قیامت و بعد از قیامت پیدا می‌شود و هنوز قیامت نشده می‌گوئیم این منظره و نظایر آن مشاهدات علمی پیغمبر است. زیرا زنی که با آرایش، خود را در معرض نمایش می‌گذارد، موی سر و پستان خود را در مرأ و منظر بیگانگان به نمایش می‌گذارد از مسیر نمایش موی سر و پستان خود سرازیر جهنم شده است. زیرا معصیت‌های کوچک و بزرگ راه ورود به جهنم است. و از این قبیل مشاهدات دیگر که تمامی آنها مشاهدات علمی آن بزرگوار است.

فصل ۵ - مبدء و منتهای معراج تکاملی

در اینجا لازم است قدری در اطراف معراج تکاملی آن حضرت بحث کنیم که درس و مشق آن حضرت از کجا شروع شده و به کجا خاتمه یافته است و بعد درباره سیر آن حضرت به آسمان‌ها بحث کنیم.

لازم است این حقیقت را بدانیم که مقصد اصلی حرکات تکاملی انسان‌ها آشنایی کامل به ذات مقدس خدا و اسماء و صفات او است. یک چنان آشنایی که انسان خدا را آنچنان بشناسد که خدا خود را می‌شناسد و در مسئله شناسایی ذات خدا و اسماء و صفات خدا مجهولی نداشته باشد.

ممکن است شما در اینجا بگویید که وصول انسان به یک چنین مقامی از معرفت، تا خدا را چنان بشناسد که خدا خود را می‌شناسد، محال و ممتنع است. زیرا همه جا فکر انسان را از حرکت به سوی ذات مقدس خداوند متعال نهی کرده‌اند و گفته‌اند شما فقط در مخلوقات خدا و صفات و اسماء خدا آنقدر که می‌توانید فکر کنید و حکمت خلقت مخلوقات را یا حکمت بعثت پیغمبران و تربیت الهی را آنقدر که می‌توانید کشف کنید، خداوند متعال هم شما را در این حرکت تقویت می‌کند و حکمت خلقت عالم و آدم را به شما می‌آموزد. زیرا خداوند در کتاب خود وعده داده است که حکمت خلقت و تربیت را به کسی که دوست دارد و در مسیر اطاعت خدا قرار گرفته است بیاموزد. می‌فرماید: **يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا** (بقره ۲۶۹). یعنی خداوند به هر کسی که بخواهد و دوست داشته باشد

حکمت می‌دهد و کسی که دارای حکمت شد، مالک خیر کثیر و موفقیت بسیاری شده است. حکمت در لسان ائمه اطهار ع، شناختن چهار کلمه به کیفیت امتیاز از یکدیگر در هر کسی و هر چیزی است. اگر توانستیم این چهار کلمه را در خلقت عالم و آدم کشف کنیم، علم ما کامل شده است و دیگر مجهولی در عالم نداریم و آن چهار کلمه عبارت است از اینکه:

اول خالق و آفریننده را بشناسیم و امتیازات وجودی او را با خلق و خلائق او کشف کنیم تا بتوانیم آفریننده را منزله بدانیم از شباهت به مخلوقات و موجودات دیگر.

دوم علل مادی یا مصالح ساخت عالم و آدم را بشناسیم و بدانیم خداوند، عالم و آدم را از چه مواد و مصالحی می‌سازد و چه مواد و مصالحی را با یکدیگر ترکیب می‌کند و از ترکیب آنها یک چنین مخلوقاتی ظاهر می‌شود. یعنی مثلاً در ساخت آسمان‌ها و زمین‌ها و آدم‌ها چه اصولی به کار رفته است. آنچنانکه در صنایع انسانی می‌دانیم ماشین‌ها و صنایع دیگر از چه فلزات و مواد اولیه‌ای به وجود آمده.

کلمه‌ی سوم آشنایی به هندسه عالم خلقت و کیفیت ساخت مخلوقات و موجودات. اینکه بدانیم خداوند روی چه اصول و قواعدی مواد عالم را ترکیب می‌کند و آنها را با یکدیگر مربوط می‌سازد و از این هندسه و ارتباط، موجوداتی مانند انسان و حیوان و چیزهای دیگر می‌سازد، زیرا آفرینندگان و صنعتگران می‌دانند مصالح و مواد اولیه در ذات خود خنثی و بی‌خاصیت است. آثار و خاصیت‌ها در مسیر هندسه و کیفیت‌ها و فن و فرمول‌ها ظاهر می‌شود. خداوند در قرآن می‌فرماید: **كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ** (رعد ۸)، یعنی شیئیت هر شیئی مولود هندسه و ترکیب است. مثلاً هیزرها و چوب‌ها در ذات خود، میز و میبل نیستند و همچنین فلزات در معادن، ماشین‌آلات نیستند. آمادگی دارند که به دست آفریننده، به هر کیفیتی که می‌خواهد ساخته شوند. پس هندسه و ترکیب و تقدیر و کیفیت است که فلزات معادن رابه صورت صنایع مطلوب درآورده است. همینطور صنایع طبیعی و الهی. خاک‌ها در ذات خود، گیاه و درخت نیستند و درخت‌ها در ذات خود، حیوان و انسان نیستند، بلکه باید بر روی هر ماده‌ای و ذره‌ای یا هر سلولی از سلول‌های نباتی و حیوانی، هزارها قانون و قاعده پیاده شود تا به صورت صنایع مطلوب درآید. این کلمه را کیفیت می‌نامند و از ماهیت آن با کلمه کَیْفَ، سوال می‌کنند. می‌گویند کَیْفَ خُلِقَ، چطور خلق شده است.

و اما کلمه‌ی چهارم علت غائی مخلوقات است که انسان بداند هر مخلوقی و هر موجودی به چه منظوری ساخته شده و خداوند از ساخت جهان و انسان چه هدفی داشته و آن هدف به

وسيله چه مخلوقی تأمین می‌شود. این کلمه چهارم است که آن را علت غائی می‌نامند و با کلمه **لِمَ خُلِقَ**، به چه منظوری خلق شده است، پرسش می‌شود.

ما این را می‌دانیم که کشف این چهار کلمه در ارتباط با مخلوقات خدا قرار می‌گیرد و این چهار کلمه در خالایق مطرح می‌شود نه در ذات مقدس خدا. نمی‌شود گفت خدا از چه ساخته شده و برای چه ساخته شده و چه کسی او را ساخته است. مخلوقات خدا هستند که نبوده‌اند و به اراده خدا ساخته شده‌اند. ولیکن خدا یک حقیقت ثابت و ازلی و ابدی است. مولود کمیت‌ها و کیفیت‌ها و هندسه‌ها و ساخت و سازندگی‌ها نیست تا بتوانیم سوالات چهارگانه گذشته را درباره او مطرح کنیم. او آفریننده ندارد تا بگوییم خالق او کیست و همچنین ذات مقدس او مولود هندسه و ترکیب نیست تا بگوییم از چه موادی و به چه کیفیتی ساخته شده است. و چون مصنوع و مخلوق کسی نیست سوالات **بِمَا خُلِقَ** از چه ساخته شده و **كَيْفَ خُلِقَ** چطور ساخته شده و **لِمَ خُلِقَ** به چه منظوری ساخته شده، در ذات خدا مطرح نمی‌شود. او منزله است از اینکه محصول علت و معلول‌ها و یا محصول هندسه‌ها و ترکیب‌ها و بودن و نبودن‌ها باشد. شباهت ذاتی و جنسی یا شباهت کیفی و صوری با مخلوقات خود ندارد. با این حساب می‌گوییم انسان‌ها برای کشف کلمات چهارگانه بالا و رسیدن به حکمت باید در مخلوقات خدا فکر کنند نه در ذات مقدس خدا. پس چگونه شما می‌گویید که هدف خدا از خلقت انسان پیدایش معرفت به ذات مقدس خداوند است تا انسان خدا را چنان بشناسد که خدا خود را می‌شناسد. با اینکه این شناسایی محال و ممتنع است.

در جواب می‌گوییم شناسایی خدا به این کیفیت چیزی است که خداوند متعال آن را هدف خود از خلقت عالم و آدم قرار داده. آنجا که می‌گوید: **«كُنْتُ كَتْرًا مَخْفِيًا فَاحْبَبْتُ اَنْ اَعْرِفَ خَلْقَتِي** الخلق لكي اعرف^{۲۳}

و همچنین در سوره ذاریات که می‌گوید جن و انس را نیافریدم مگر اینکه مرا اطاعت کنند و بشناسند.

در این حدیث و آیه، خداوند می‌فرماید به این منظور خلق کردم تا شناخته شوم، یعنی خودم که خدا هستم در برابر خلق خود شناخته شوم، نه اینکه مخلوقات را خلق کردم تا مخلوقات شناخته شوند. شناخته شدن مخلوقات از شناخته شدن خدا جداست. آیه شریفه هم می‌گوید جن و انس را خلق کردم تا مرا بشناسند که خدای آنها هستم. پس هدف خدا از خلقت عالم و آدم پیدایش معرفت در انسان‌ها به ذات مقدس خداوند متعال است. به این منظور انسان را آفریده تا در برابر انسان شناخته شود و انسان او را بشناسد. اینکه خداوند خود را به گنج مخفی تشبیه

می‌کند یعنی مجهول مطلق، زیرا گنج‌ها به دلیل جهل مردم مخفی شده و اگر جهل مردم نباشد، آشکار است. خداوند می‌فرماید من مجهول مطلق بودم، دوست داشتم شناخته شوم و مانند گنج‌ها در افکار مردم آشکار شوم. پس هدف خدا از خلقت عالم و آدم معرفت به ذات مقدس است، زیرا او مقصد مطلق آفرینش است. آفریدگان از مبدأ جهل حرکت می‌کنند تا خود را به علم مطلق و قدرت مطلق برسانند و آن علم مطلق ذات مقدس خداوند متعال است تا زمانی که انسان به این چشمه‌ی آب حیات نرسد تشنگی او برطرف نمی‌شود.

در اینجا باید بدانیم آیا انسان‌ها می‌توانند به نیروی عقل و فکر خود ذات مقدس خداوند را بشناسند یا خدا قدرت دارد که خود را به بندگان خود چنانکه هست معرفی کند. این شناسایی با حرکت و تفکر انسان‌ها، محال و ممتنع است ولیکن به اراده‌ی خداوند متعال سهل و آسان است. کافی است که دعای **اللهم عرفني نفسك** مستجاب شود و خدا خود را به انسان معرفی کند. مولی‌امیرالمومنین ع در دعای صبح عرضه می‌دارد: **یا من دل علی ذاته بذاته**. یعنی ای خدایی که با تعریف ذات خود ما را به ذات خود هدایت کردی. این معرفت، آشنایی به ذات است. ولیکن معرفت به اسماء و صفات، با تفکر و تعقل انسان‌ها در خلاق و موجودات حاصل می‌شود. دلایل خیلی روشن است و به طور تفصیل در کتاب برهان معراج بیان شده که شناخت ذات مقدس خدا به اراده‌ی خدا ممکن و به اراده‌ی انسان محال و ممتنع است و خداوند به انسان‌ها وعده داده که روزی که صلاح بداند خود را به بنده‌ی مؤمن خود معرفی کند.

پس می‌گوییم هدف خدا از خلقت عالم و آدم آشنایی کامل انسان به ذات مقدس خدا و کیفیت مخلوقات خداست. حرکت تکاملی انسان از مبدأ جهل مطلق شروع، و با شناخت خط عبور، آشنایی به خلاق و مخلوقات، شناخت مقصد حرکت و معرفت کامل به خداوند متعال به انتها می‌رسد. این مبدأ و انتها، سیر معراج تکاملی حضرت رسول اکرم ص است و دنباله‌ی این شناسایی، سیر به معنای حرکت و مسافرت شروع می‌شود.

انسان‌ها پس از آشنایی به کیفیت خلقت عالم و آدم و بعد از آشنایی به وسعت و عظمت میدان زندگی، شوق و شغف کاملی پیدا می‌کنند تا آنچه را دانسته‌اند و شناخته‌اند، از نزدیک ببینند و در فضای عالم خلقت بگردند. آثار قدرت و عظمت خدا را ببینند و بدانند. در مسائل عرفی و زندگی خود هم چنین هستیم که دوست داریم آنچه را دانستیم از نزدیک ببینیم. وقتی که شما می‌شنوید دریا و صحرایی هست، به طرف دریا و صحرا می‌روید تا از نزدیک ببینید یا می‌دانید و می‌شنوید که خداوند چه حیوانات عجیبی را خلق نموده یا چه عوالمی را

آفریده، پس از دانستن، اشتیاق پیدا می‌کنید تا آنها را از نزدیک ببینید. اگر انسان نتواند به سوی آنچه می‌داند حرکت کند، یک حبسی به شمار می‌رود و چنان احساس می‌کند که زندانی شده است. زندانیان را به این دلیل زندانی می‌دانند که به سوی معلومات خود قدرت حرکت ندارند و برابر دانایی خود از توانایی برخوردار نیستند. می‌دانند صحرا و دریایی هست و نمی‌توانند بروند یا شهرها و مملکت‌های دیگری هست و نمی‌توانند ببینند. مثلاً اگر کسی به زندانی برود تا زندانیان را از نزدیک ببیند، در گوشه‌ی زندان مشاهده می‌کند که چند نفر محبوسند و همراه آنها گربه‌ای یا حیوانی هم در داخل زندان حرکت می‌کند، آیا می‌تواند سوال کند این حیوانات چرا زندانی شده‌اند. مگر آنها چه گناهی مرتکب شده‌اند. شنونده جواب می‌دهد که گربه‌ها زندانی نیستند بلکه آدم‌ها زندانی‌اند، با اینکه هر دوی آنها در زندان زندگی می‌کنند، زیرا حیوانات، بیشتر از همان جا و فضایی که زندگی می‌کنند آگاهی ندارند. آنها خبر ندارند که در بیرون زندان، عالم بزرگی هست که می‌تواند در آنجا گردش کنند. ولیکن انسان‌ها که از چنین عوالمی باخبرند خود را محبوس و زندانی می‌دانند، زیرا نمی‌توانند آنچه را می‌دانند از نزدیک ببینند. پس انسان دوست دارد آنچه را می‌داند ببیند و توانایی داشته باشد تا آنچه را می‌داند، مشاهده کند. اگر توانایی انسان با دانایی او برابری نکند، یک انسان محبوس و زندانی به شمار می‌آید و دائم ناراحت است که چرا زندانی شده است. در این رابطه رسول خدا ص می‌فرماید زندگی دنیا برای کافر، بهشت است و برای مومن، زندان است. برهان فرمایش پیغمبر اکرم ص همین است که کفار به جز زندگی دنیا چیزی نمی‌دانند. آنها به کیفیت و کمیت زندگی آخرت آگاهی ندارند. خیال می‌کنند هرچه هست، همین زندگی دنیا بین تولد و مرگ است و سوای این زمان و مکانی وجود ندارد. در نتیجه به زندگی دنیای خود قانع و راضی می‌شوند و خیلی هم خوشحالند که می‌توانند بچرند و زندگی کنند. ولیکن مؤمن که آگاهی و آشنایی به زندگی بالاتر و بهتری از زندگی دنیا دارد و نمی‌تواند خود را در زندگی آخرت قرار دهد، احساس حبسی می‌کند و چنین فکر می‌کند که خدا او را در همین زندگی دنیا بین تولد و مرگ، زندانی کرده و دائم انتظار می‌کشد که خداوند در زندان زندگی دنیا را به روی او باز کند و او را به زندگی آخرت انتقال دهد. پس همین دانستن و ندانستن زندگی بعد از مرگ باعث شده که کافر خود را در زندگی دنیا آسوده و آزاد می‌بیند ولیکن مؤمن خود را حبسی و زندانی مشاهده می‌کند و از مرگ یا شهادت خود استقبال می‌کند. در حاشیه‌ی این حدیث شریف داستانی بین امام حسن مجتبی ع و یک یهودی به وجود آمده است. گفته‌اند مرد یهودی که پشته‌ی هیزمی از صحرا جمع کرده بود، به شهر مدینه وارد شد. چشمش افتاد به امام حسن مجتبی ع سوار بر اسب با لباس‌های فاخر، و جلال و عظمت یک سلطان. عرض کرد یابن رسول الله، سوالی دارم جواب من را بدهید. حضرت فرمودند: سوال تو چیست؟ یهودی حدیث رسول خدا

را مطرح کرد. عرض کرد جدت رسول خدا فرمود که دنیا برای مومن، زندان و برای کافر، بهشت است. به عقیده شما من که یهودی هستم، کافر و شما فرزند رسول خدا در این جلال و جمال، مؤمن هستید؟ آیا شما در این زندگی شرافتمندانه زندانی هستید یا من که باید برای تهیه‌ی لقمه نانی و شربتِ آبی، با جان کندن از بیابان‌های خشکِ مدینه پشته‌ی هیزمی تهیه کنم؟ پس دنیا الان برای شما بهشت است و برای من که یهودی کافرم زندان است، به عکس فرمایش رسول خدا معنا داده است. حضرت فرمودند: جدم رسول خدا درست گفته است. تو اگر در حال کفر و گناه، آخرت خود را که جهنم است ببینی، خواهی فهمید که الان در بهشت زندگی می‌کنی و من هم با ایمان و تقوایی که دارم، اگر آخرت خود را ببینم و بدانم خواهم فهمید که الان در این زندگی دنیا زندانی هستم.

با این مقدمات می‌دانیم که همه جا توانایی انسان باید با دانایی او برابر باشد. یعنی آنچه را می‌داند بتواند به تصرف خود درآورد و از آن استفاده کند و اگر از آنچه می‌داند بازماند و نتواند از آنچه می‌داند بهره‌برداری کند، یک حبسی و زندانی به شمار می‌آید و ناراحت است که چرا در گوشه‌ای از این جهان وسیع نامتناهی محبوس شده است. خداوند در کتاب مقدس خود یک چنین دانایی‌ها در انسان به وجود آورده و او را به جهانی وسیع و نامتناهی آشنا کرده است. می‌فرماید به سوی بهشتی حرکت کنید که پهنه‌ی آن را برابر وسعت آسمان‌ها و زمین‌ها خلق کردم. سرعت کنید هر چه زودتر خود را به این جهان وسیع برسانید. آیات قرآن دلالت می‌کند بر اینکه خداوند یک زندگی وسیع بدون مرز برای انسان آفریده است. نه مرز زمانی دارد که بگوییم چند سال در آن زندگی خواهیم بود، می‌فرماید: خالدین فیها ابداء، یعنی تا ابد در آن زندگی هستید و نه هم مرز مکانی دارد که به انسان بگویند از کجا تا کجا مال تو است. وسعت بهشت تو چند میلیون هکتار بلکه گفته‌اند بهشت تو فاقد مرز مکانی است. برابر وسعت آسمان‌ها و زمین‌ها و همچنین مرز کیفی ندارد. نگفته‌اند کیفیت زندگی شما از چه مرتبه‌ای تا مرتبه‌ی دیگر، لذت‌ها و نعمت‌ها و آزادی‌ها و خوشی‌ها و تفریح‌ها چقدر و چطور، بلکه از این جهت هم زندگی انسان فاقد مرز و محدودیت است که می‌فرماید: **فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ**^{۲۴} یعنی در آن زندگی آنچه می‌خواهی و می‌دانی و آنچه از راه بینایی و شنوایی و

^{۲۴} سوره مبارکه زخرف - آیه ۷۱ (يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوَابٍ وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَ أَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ آن جا با ظرف هائی از طلا و جامهائی از نقره پذیرائی می‌شوید ، آن چه میل دارید و از آن لذت می‌برید، آماده است ، زندگی ابدی شماست.)

حواس دیگر لذت می‌بری وجود دارد. درست خداوند در قرآن یک زندگی نامتناهی از نظر زمانی و مکانی و کیفی به انسان وعده داده است و بندگان خود را به طمع یکچنین زندگی نامتناهی انداخته ولیکن او را در این زندگی دنیا حبس نموده و آنقدر توانایی ندارد تا بتواند از آنچه می‌داند بهره‌مند شود. آیا درست است که خداوند به انسان‌ها یک زندگی نامتناهی وعده دهد و آنها را در زاویه‌ای از عالم خلقت حبس کند و این به جای خود ظلم است که باغ سبزی را به انسان نشان دهند و او را از ورود به باغ و بهره‌برداری محروم کنند. کجاست توانایی انسان تا برابر دانایی خود به آسمان‌ها سفر کند، همه چیز را از نزدیک ببیند و از آنچه هست استفاده کند. پس عدالت خدا ایجاب می‌کند که به انسان‌ها برابر دانایی، توانایی بدهد و لازم است که انسان را به بال و پر سیر و حرکت به آسمان‌ها مجهز کند تا بتواند به آسمان‌ها پرواز کند و هر آنچه هست از نزدیک ببیند. این وعده‌ای است که خدا به انسان می‌دهد و خدا خلف وعده نمی‌کند.

در اینجا لازم است در اطراف آن توانایی‌ها که خدا به انسان مؤمن وعده می‌دهد و در نتیجه بهشتی با وسعت آسمان‌ها و زمین‌ها زیر بال و پر انسان قرار می‌گیرد بحث کنیم تا بدانیم و ببینیم سیر معراجی انسان چگونه و چطور است و انسان با چه قدرتی و چه مرکبی می‌تواند با یک حرکت، بدون رنج و زحمت، خود را در انتهای عالم خلقت یا فوق آسمان‌ها و زمین‌ها قرار دهد تا آنچه هست از نزدیک ببیند و استفاده کند. در آیه‌ی اول همین سوره، خداوند علت سیر معراجی رسول خدا ص را بیان می‌کند و می‌فرماید: ما او را به مسجدالاقصی (فوق آسمان‌ها و زمین‌ها) بالا بردیم تا آیات عظمت و قدرت خود را به او نشان دهیم تا آنچه را که می‌داند از نزدیک ببیند. اگر این آیات قدرت و عظمت در همان مسجدالحرام بوده و پیغمبر می‌توانسته در مسجدالحرام آیات خدا را ببیند، چه لزومی دارد که خدا او را به مسجدالاقصی ببرد یا اگر آیات قدرت خدا در مسجدالاقصی به معنای فلسطین و اورشلیم وجود داشته، آن کدام آیت الهی است که در بیت المقدس بوده و در مسجدالحرام نبوده است. مسجدالحرام و مسجدالاقصی به معنای بیت المقدس، هر کدام شهری در روی زمین هستند. از نظر عمران و آبادی و خصوصیات دیگر با هم فرقی ندارند و علاوه تمامی انسان‌ها از مسجدالحرام به بیت المقدس می‌روند و از بیت المقدس به مسجدالحرام برمی‌گردند. مسافرت انسان‌ها از شهرها به شهرها دیگر برای همه‌ی انسان‌ها تکرار می‌شود. پس این چه امتیازی می‌تواند برای رسول خدا باشد که خدا او را از کعبه به بیت المقدس ببرد و این همه مسافرت او را با آب و تاب ذکر کند که او را به بیت المقدس بردیم تا آیات عظمت و قدرت خود را به او نشان دهیم و اگر شما بگویید همین حرکت به کیفیت طی الارض در یک ثانیه‌ی زمانی از آیات بزرگ خداست، می‌گوییم پیغمبران گذشته و اوصیاء آنها یک چنین معجزاتی داشته‌اند و حتی شیاطین و جنیان دارای یک چنین سرعت حرکتی بوده‌اند. وقتی

سلیمان ابن داوود به اطرافیان خود پیشنهاد می‌کند که می‌خواهم یک نفر از شما پیش از ورود ملکه‌ی سبا به دربار سلیمان، تخت او را اینجا حاضر کند، آصف برخیا می‌گوید در یک چشم به هم زدن حاضر می‌کنم و عفریت جنی می‌گوید در دوساعت و سه ساعت حاضر می‌کنم. با اینکه بین بیت المقدس تا صنعای یمن حدود دویست فرسخ راه یا بیشتر فاصله بوده و فلسطین در خارج شمال غربی عربستان و یمن در جنوب شرقی این مملکت وسیع قرار دارد. چطور ممکن است در یک چشم به هم زدن و یا ظرف چند ساعت چنین عملی انجام گیرد با اینکه انجام گرفته است. پس سیر معراجی پیغمبر اکرم به منظور تحقق وعده‌های خدا به بندگان خود انجام گرفته است. خدایی که به انسان گفته تمامی عالم خلقت میدان زندگی شما است، باید یک چنان توانایی به انسان بدهد تا بتواند بدون رنج و زحمت به این جهان نامتناهی سفر کند و هر عالمی و هر چیزی را از نزدیک ببیند. اینها دلایل عقلی موجودیت سیر معراجی رسول خدا است، زیرا امر دایر می‌شود که بگوییم وعده‌های خدا دروغ است یا خدا انسان را به طمع کاری انداخته که از انجام آن عاجز است. و چطور می‌توانیم بگوییم خدا یک فریبکار است، یعنی باغ سبزی به انسان نشان می‌دهد که راهی ندارد آن باغ سبز در اختیار انسان قرار گیرد یا اینکه وعده‌های خدا حقیقت دارد و خدا خلف وعده نمی‌کند، پس لازم است مرکب سریعی به انسان بدهد تا انسان با آن مرکب، قدرت و توانایی پیدا کند تا خود را در هر جای عالم که بخواهد قرار دهد. البته خدا خلف وعده نمی‌کند و چنین امکاناتی را در اختیار انسان می‌گذارد.

در اینجا لازم است امکان سیرهای سریع را از نظر قضاوت عقل و قضاوت آیات قرآن و از نظر امکان طبیعی بررسی کنیم که آیا یک چنین سیر سریع بدون زحمت از هر جا به هر جا قابل وقوع است یا امکان وقوع ندارد. ابتدا مراجعه می‌کنیم به آیات قرآن و مشاهده می‌کنیم که آیات قرآن سیر سریع و آنی انسان را از جایی به جایی وعده داده است. در ارتباط با سیر به آسمان‌ها و سفرهای فضایی به سوی کائنات، دو قسم آیاتی نازل شده که در یک قسم از آن آیات، سفرهای فضایی را محکوم به شکست دانسته و در آیات دیگر آن را ممکن دانسته است. ابتدا خداوند امکان تسلط کفار بر فضا و آسمان‌ها و تصرفات عوالم آسمان را برای کفار ممتنع می‌داند و می‌گوید کفار به فکر این هستند که خود را بر آسمان‌ها مانند زمین مسلط کنند ولیکن در برابر فضا و کائنات محکوم به شکست خواهند بود و به جایی نخواهند رسید. این آیه‌ی شریفه در سوره‌ی صاد می‌فرماید: **أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْنَابِ. جُنْدٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ (آیات ۱۰ و ۱۱)**

یعنی آیا ممکن است پادشاهی بر آسمان‌ها کفار حاصل شود. پس بگو اسباب و وسایلی بسازند و به آسمان‌ها سفر کنند و شاید عده‌ای در آخرالزمان اسباب و وسایل سفر به فضا و آسمان را برای خود تهیه ببینند ولیکن در برابر فضا و کائنات محکوم به شکست خواهند بود. این آیه‌ی شریفه، کفار را از تسلط بر آسمان‌ها مأیوس و محروم می‌کند و می‌گوید آنها توانایی اینکار را نخواهند داشت و در این سفرها محکوم به شکست خواهند بود. به همین دلیل که کفار را از سیر به آسمان‌ها و تسلط بر آسمان‌ها مأیوس و محروم می‌کند، در مقابل اهل ایمان و تقوا را به یک چنین سیر و سفری امیدوار می‌سازد، زیرا خداوند هر نعمتی را که از کفار سلب می‌کند، این سلب نعمت از کفار دلیل اثبات آن برای اهل ایمان است. وقتی که خدا می‌گوید کفار را به بهشت نمی‌برم معنایش این است که مؤمنین را به بهشت می‌برم. یا آنجا که می‌گوید از آب کوثر جرعه‌ای به کفار نمی‌دهد معنایش این است که به مؤمنین و اهل تقوی می‌دهد. آنچه از عذاب‌ها برای کفار اثبات می‌شود به دلیل همان اثبات از مؤمنین نفی می‌شود و آنچه از نعمت‌ها که از کفار سلب می‌شود به دلیل همان سلب نعمت از کفار، برای مؤمنین اثبات می‌شود، زیرا اگر امکان سلطنت بر آسمان‌ها برای مؤمن و کافر وجود نداشته باشد و کسی نتواند بر آسمان‌ها سلطنت کند دلیلی ندارد که خداوند این سلطنت را از کفار سلب کند بلکه مقام و قدرتی است که دست هیچ کس از مؤمن و کافر به آن نمی‌رسد. پس خداوند کفار را از حکومت و تسلط بر آسمان‌ها محروم می‌کند، یعنی اهل ایمان از چنین مقام و حکومتی محروم نیستند. خداوند در این دو آیه می‌فرماید مگر ممکن است کفار بر آسمان‌ها مسلط شوند و ملک آسمانی به دست آورند. پس بگو اسباب و وسایلی بسازند و به آسمان بروند و حتما بدانند که با شکست روبرو خواهند شد و به جایی نخواهند رسید. اگر ما بگوییم این ستاره‌ها شهرهای آبادی هستند، نزدیک‌ترین ستاره‌ها با آخرین سرعتی که ممکن است سفینه‌های فضایی داشته باشند لااقل یک سال با آن نزدیک‌ترین ستاره فاصله دارند و در این یک سال برای رفتن و برگشتن چه وسایلی لازم دارند و چقدر آب و غذا لازم دارند، معلوم است با چه مشکلاتی روبرو هستند با اینکه ظاهراً عوالمی که احتمالاً آباد است و اهل آن متمدن هستند، در منظومه‌های شمسی قرار گرفته‌اند و در هر منظومه‌ی شمسی مانند منظومه‌ی شمسی ما لااقل یک عالم آبادی مانند زمین ما هست. نزدیک‌ترین منظومه‌های شمسی به منظومه‌ی ما خورشیدی است که به نام ستاره‌ی شعرای یمانی شناخته شده است. این ستاره‌ی نورانی در جای خود خورشید است و با تلسکوپ مشاهده شده که مانند منظومه‌ی شمسی ما کراتی در اطراف خود دارد و محاسبه کرده‌اند که این نزدیک‌ترین منظومه‌ی شمسی از زمینی که ما در آن زندگی می‌کنیم، هشت سال نوری فاصله دارد. چطور امکان دارد که با سفینه‌های فضایی بتوانند از این منظومه‌ی شمسی خارج شده و خود را در منظومه‌ی دیگر قرار دهند، زیرا

اگر با سرعت سیر نور حرکت کنند با اینکه این حرکت برای انسان‌ها ممکن نیست، باز هم باید مدت هشت سال نوری توی راه باشند و تا بروند و برگردند، شانزده سال نوری طول می‌کشد و خودشان می‌گویند اجسام در صورتی می‌توانند در ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر سرعت پیدا کنند که جرم‌انیت و جسم‌انیت خود را رها کنند، تبدیل به نیرو و انرژی شوند، که در آن صورت نه انسان انسان است و نه هم سفینه‌ی فضایی سفینه خواهد بود. پس آیه قرآن که از شکست کفار در این مسافرت‌ها خبر می‌دهد، صد در صد مطابق واقع و حقیقت است. به علاوه این آیات، سفرهای فضایی بدون زحمت را ممکن می‌داند، زیرا اگر این سفرها ممتنع باشد، خبر دادن از امکان وقوع آن لغو است و دلیلی ندارد که یک چنین سفرهایی را برای کفار ممتنع بشناسد و برای مؤمنین ممکن بداند. پس به دلیل قضاوت و هدایت قرآن، سیر به آسمان‌ها و تسلط انسان بر فضاها و عوالم فضایی ممکن و میسر است، زیرا ممتنع به چیزی می‌گوییم که کوچک و بزرگ آن قابل وقوع نیست، مانند اجتماع نقیضین و اجتماع مثلین یا ارتفاع نقیضین. نظر به اینکه اجتماع نقیضین محال عقلی دارد، کوچک و بزرگ آن غیر قابل وقوع است. اجتماع نقیضین به معنای این است که ما از خدا بخواهیم موجودی کوچک و بزرگ را چنان کند که در همان حالی که باشد، نباشد و در همان حالی که نباشد، باشد. یعنی یک موجودی در یک آن زمانی هم باشد و هم نباشد. چون این عمل محال است، نه با اراده خدا قابل وقوع است و نه هم به اراده انسان، زیرا وجود و عدم نقیض یکدیگرند، قابل اجتماع یا قابل ارتفاع نیستند. یا اجتماع مثلین به همین صورت. خداوند آنچنان مشخصات دو شیئی را لغو کند که در عین دو بودن یک باشند و در عین یک بودن دو. با اینکه دو عدد به دلیل مشخصات و امتیازاتی که با هم دارند دو یا سه و بیشتر شناخته می‌شوند. اگر مشخصات عددی آنها لغو گردد دیگر عدد نیستند که دو باشند یا یک. اگر سیر به آسمان‌ها مانند اجتماع نقیضین از محالات باشد پرش به آسمان برای یک میلی‌متر و میلیون و میلیارد کیلومتر محال است، زیرا محالات همه جا در صورت‌های کوچک و بزرگ محال خواهد بود. اگر فرار از جاذبه زمین محال باشد، در یک میلی‌متر و بیشتر محال است و اگر ممکن باشد در یک متر و هزارها کیلومتر ممکن خواهد بود و ما می‌بینیم که حرکت به فضای آسمان و فرار از جاذبه‌ی زمین جزء محالات نیست بلکه از ممکنات است. هرچه قدرت یک موجود متحرک بیشتر باشد، سرعت آن زیادتر است. پس به دلیل عقل و به دلیل امکان وقوع، سیر به آسمان‌ها محال عقلی نیست تا سیر کوچک و بزرگ آن جزء محالات و ممتنع باشد و خداوند متعال بر اساس قاعده امکان خبر داده که کفار و مؤمنین می‌توانند به آسمان‌ها سفر کنند و پادشاهی بر آسمان‌ها پیدا کنند، ولیکن کفار محکوم به شکستند و مؤمنین موفق خواهند بود. باز ضمن دو

آیه در سوره الرحمن خداوند خبر می‌دهد که سیر به آسمان‌ها و خروج از مرز آسمان‌ها به اراده خدا ممکن است. در این آیات می‌فرماید: **يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُتُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُتُوا لَا تَنْفُتُونَ إِلَّا بِإِذْنِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (الرحمن-۳۳)**. یعنی ای گروه جن و انس اگر می‌توانید از قطر آسمان‌ها و زمین به خارج پرواز کنید آنچنانکه از دایره‌ی آسمان‌ها فرار کنید، بفرمایید فرار کنید، ولیکن بدانید که نفوذ به خارج آسمان‌ها برای کسی ممکن نیست مگر اینکه مجهز به قدرت الهی باشد. سلطان، در این آیه و در آیات دیگر، قدرت اعجاز است که با این قدرت، پیغمبران معجزات خود را ظاهر می‌سازند و بر قدرت‌های کفر و گناه غلبه می‌کنند. سلطان همان نیروی اراده است که خداوند می‌فرماید: **إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.**^{۲۵} اگر خدا چیزی را بخواهد، به محض خواستن شدن است. بین خواست خدا و شدن آنچه می‌خواهد فاصله‌ای وجود ندارد. پس خداوند در این آیات سفر به آسمان‌ها را وعده می‌دهد و از نظر دلالت عقل سیر به آسمان‌ها از محتملات و محالات نیست که به اراده خدا یا غیر خدا محال باشد بلکه از ممکنات است.

فصل ۶ - امکان و امتناع سیر آنی

در اینجا لازم است بررسی کنیم که چه وسایلی در اختیار خدا یا در اختیار اولیاء خدا قرار گرفته که با آن وسایل به آنچه می‌خواهند موفق هستند و صاحب اراده‌ی کن فیکونی می‌شوند، به کیفیتی که بین خواستن آنها و شدن آنچه می‌خواهند، فاصله‌ای نیست. چه وسایلی است که در اختیار خدا یا در اختیار اولیاء خدا قرار دارد که با به کار بردن آن وسایل در انجام آنچه می‌خواهند و هر کاری که می‌خواهند انجام می‌دهند، رقم رنج و زحمت آنها صفر و رقم موفقیت بینهایت است؟ یا به تعبیر دیگر بررسی کنیم که اراده خدا یا اراده ولی خدا چیست و آیا این اراده یا نیروی اعجاز چیزی نیست و حقیقت ندارد، بلکه خداوند متعال بدون اینکه وسیله‌ای در اختیار داشته باشد یا وسیله‌ای به کار ببرد، هر آنچه را می‌خواهد به محض خواستن می‌شود یا وسیله‌ای در کار است که ما آن را نمی‌دانیم.

در جواب می‌گوییم که وقوع شیئی یا حادثه‌ای بدون وسیله یا بدون اسباب و ابزار از محالات است. محال هم چیزهایی را می‌گویند که به اراده خدا یا با اراده خلق خدا قابل وقوع نیست. بعضی از دانشمندان چنین گفته‌اند که امر کن فیکونی خدا فقط فرمان مطلق است، مانند فرمان

یک فرمانده که به سرباز خود می‌گوید بایست می‌ایستد یا می‌گوید بنشین می‌نشیند. در اینجا عامل قیام و قعود فقط فرمان فرمانده است بدون اینکه برای اجرای فرمان، وسیله‌ای به کار یا سرمایه‌گذاری کند. می‌گویند خداوند متعال هم که به مرده‌ای می‌گوید زنده باش یا به می‌گوید بمیر، عامل موت و حیات همین فرمان است و به جز فرمان لفظی (زنده باش یا مرده باش) یا فرمان تکوینی که همان خواست موت و حیات باشد، چیزی در کار نیست. لازم نیست خداوند روی وجود مردگان عملی انجام دهد تا آنها زنده شوند یا عمل دیگری تا آنها بمیرند، بلکه فقط می‌گوید یا می‌خواهد، بر اساس همین گفتن تنها یا خواستن، موت و حیات به وجود می‌آید. در جواب آنها می‌گوییم که اراده و فرمان خدا به عدم و نیستی تعلق نمی‌گیرد و با اراده و فرمان، عدم تبدیل به وجود یا وجود تبدیل به عدم نمی‌شود. مثلاً خداوند به فقیری بگوید ثروتمند باش بدون اینکه ثروتی در اختیار او بگذارد یا به مردگان بگوید زنده باشید بدون اینکه حیاتی به آنها بدهد. این فرمان در خلأ مطلق قابل اجرا نیست، زیرا ثروت یک امر وجودی است. لازم است خداوند متعال طلا و نقره‌ای بیافریند و آن را به فقیر بدهد تا ثروتمند بشود و همچنین روح حیات در کالبد مرده بدمد تا مرده، زنده شود. فقط با یک فرمان بدون اینکه روح حیات ببخشد یا ثروتی به فقیر بدهد هرگز مرده زنده نمی‌شود و فقیر به ثروت نمی‌رسد، زیرا حیات و ثروت یک حقیقت وجودی است نه عدمی. ثروت به شکل طلا و نقره یا موجودات دیگر، یک امر حقیقی و واقعی است. پس آنجا که خداوند با اراده‌ی کن فیکونی به مردگان می‌گوید زنده باشید، یعنی روح حیات در کالبد آنها می‌دمد. مانند کسی که نیروی برق را رها می‌کند و به چراغ‌ها می‌گوید روشن باشید یا نیروی برق را می‌بندد و به چراغ‌ها می‌گوید تاریک باشید. پس این فرمان در جهت نفی و اثبات، به یک امر وجودی یعنی به نیروی برق تعلق می‌گیرد. آن را رها می‌کند می‌گوید روشن باش، روشن است و باز آن را می‌گیرد و می‌گوید تاریک باش، تاریک است. اگر از خدا بخواهیم که چراغ روشن را تاریک کند یا چراغ تاریک را روشن نماید، خداوند متعال هم باید نور و روشنایی در دل چراغ ایجاد کند تا چراغ روشن شود و باز نور و روشنایی را از چراغ بگیرد تا چراغ تاریک گردد. موت و حیات هم به همین کیفیت. باید نیرویی به نام روح در اختیار خدا باشد، آن را به دل مردگان رها کند تا زنده شوند یا از زندگان بگیرد تا بمیرند. مثلاً خداوند به حضرت عیسی اجازه می‌دهد مرده‌ای را زنده کند، باید همراه این اجازه، روح حیات را در اختیار حضرت عیسی قرار دهد تا با افاضه‌ی روح، مرده را زنده کند یا با قبض روح، زنده را بمیراند. اگر یک چنین روحی در اختیار خدا یا حضرت عیسی نباشد، با یک فرمان لفظی خالی، پیدایش موت و حیات محال

است. روی همین قاعده، بزرگان دین فرموده‌اند: **ای الله ان یجری الامور الا باسبابها**^{۲۶} یعنی خداوند امتناع دارد و خودداری می‌کند از اینکه کاری را بدون سبب و اسباب اجرا کند. پس اگر خدا بخواهد از تشنه‌ای رفع تشنگی کند باید آب به معده‌ی او بریزد یا اگر بخواهد او را به تشنگی مبتلا کند باید آب بدن او را بگیرد. اگر خداوند بخواهد به یک موجود ساکن، حرکت بدهد این حرکت به محض فرمان لفظی قابل ظهور نیست. باید در وجود آن موجود ساکن، نیروی حرکت بیافریند یا نیروی حرکت را از متحرک بگیرد تا در نتیجه‌ی آن، این دو حالت حرکت و سکون در یک جسمی ظاهر گردد و اراده‌ی خدا یا خواست خدا که می‌گوید به محض خواستن، شدن است تحقق پیدا کند. در اینجا که خداوند به بندگان خود وعده می‌دهد که می‌تواند قدرتی در اختیار آنها بگذارد تا آنها به آسمان‌ها سفر کنند و این سفرها از نظر کندی یا تندی در اختیار خود آنها باشد تا جایی که بتوانند خود را به انتهای عالم خلقت برسانند و از قطر آسمان‌ها نفوذ کنند، لازم است نیرویی در اختیار آنها قرار بدهد تا با به کار بردن آن نیرو، چنین عملی قابل وقوع باشد و اگر بدون یک چنین سرمایه‌ای به نام قدرت و نیرو فقط فرمان لفظی صادر گردد و به انسان بگوید در انتهای عالم باش، این حرکت بدون افاضه‌ی نیرو محال و ممتنع است. به همان اجتماع نقیضین یا طفره منتهی می‌شود با اینکه اجتماع نقیضین یا طفره به اراده‌ی خدا یا خلق خدا محال است. به همین منظور ائمه ع اراده‌ی کن فیکونی خداوند متعال را به عمل او تفسیر کرده‌اند. فرموده‌اند کلمه‌ی کن فیکون فقط به کار بردن لفظ نیست، بلکه فعل و عمل است و گفته‌اند اراده‌ی خدا، فعل خداست و همچنین خواست خدا و فرمان خدا، فعل خداست بدون اینکه لفظی در کار باشد. در اینجا لازم است در اطراف فعل خدا که اراده‌ی خدا است بحث کنیم که آیا فعل خدا به این کیفیت است که موجود متحرک را به جایی پرتاب کند تا حرکت به وجود آید یا آن موجود پرتاب شده را در جایی متوقف کند تا سکون پیدا شود یا یک سنگ متحرک را به دست خود متوقف سازد و در نتیجه سکون پیدا شود؟ مانند ما انسان‌ها که قطعه سنگی را به جایی پرتاب می‌کنیم در آن سنگ حرکت پیدا می‌شود یا یک سنگ متحرک را به دست خود متوقف می‌سازیم و در نتیجه سکون پیدا می‌شود. آیا خداوند متعال هم به وجود خود شیئی متحرک را ساکن یا شیئی ساکن را متحرک می‌کند مانند پرتاب سنگ، یا با افاضه‌ی نیرویی و عمل و صنعتی، موجود متحرک را ساکن یا ساکن را متحرک می‌کند، که در این صورت لازم است خداوند با فشار ذات خود یا با افاضه‌ی وجود خود مرده را زنده کند یا ساکن را متحرک کند، با اینکه خدا از این فشار ذات یا افاضه‌ی وجود مبرا و منزله است.

فلاسفه یا حلولی مذهبها این طور فکر کرده‌اند که تمامی افاضات در نهاد مخلوقات و موجودات از نوع افاضه‌ی وجود است. وجود هم ذات مقدس خداوند متعال است. می‌گویند اگر ماده و اجسام را یک اصل محتاج بشناسیم که در موجودیت جسمی و مادی خود فاقد حرکت و حیات است، پیدایش حرکت و حیات در نهاد اجسام، به افاضه‌ی وجود است. وجود هم عین ذات خداوند متعال است، زیرا می‌گویند همان وجود مطلق، خداوند متعال است. پس آنطور که ما برق را در صنایع برق‌گیر خود رها می‌کنیم در آنها حیات و حرکت پیدا می‌شود، خداوند متعال هم وجود خود را در مواد و اجسام عالم رها می‌کند و در آنها حیات و حرکت پیدا می‌شود و باز وجود خود را از اجسام و مواد عالم کنار می‌کشد، در آنها موت و سکون پیدا می‌شود. کسانی که پیدایش حیات و مرگ را به این کیفیت شناخته‌اند، آنها را حلولی مذهب می‌گویند. یعنی خدا در ذات موجودات حلول کرده، یعنی فرود آمده. این عقیده‌ها به شدت در معارف اسلامی محکوم و مردود است، زیرا لازمه‌اش این است که فعل خدا به معنای تصرفات خدا در ذات خود باشد. ذات خود را به دل اجسام عالم رها کند زنده شوند و باز خود را کنار بکشد بمیرند. لازمه‌ی یک چنین عملی، تصرف خدا در ذات خداست. پس ذات خدا محل عروض حوادث و عوارض قرار می‌گیرد و خدا منزه است از اینکه در ذات خود تصرفاتی به وجود آورد. خدا یک واحد احدی الذات است. فاقد جزء و کل است. نه مانند کلیات است که از جمع و ترکیب اجزاء به وجود آمده باشد و نه هم مانند اجزاء و جزئیات است که جزئی از کل حقیقت باشد. یک حقیقت نامتناهی است، منزه از کلیت و جزئیت. اگر در قسمتی از وجود خدا حادثه‌ای به وجود آید، چنان است که آن حادثه در کل وجود خدا پیدا شده است. خداوند متعال در ذات خود منزه است از منها یا به اضافه. نه چیزی بر ذات خدا اضافه می‌شود و نه هم چیزی از آن منها می‌شود. خدا یک حقیقت نامتناهی است، از ازل تا به ابد در یک حال و در یک وضع، حتی استعمال همین کلمه‌ی حال و وضع هم در ذات خدا غلط است. نه حیات از ذات خدا تولد پیدا می‌کند مانند تولد روشنایی از اصل نور و نه هم آنچه متولد شده به ذات خدا برمی‌گردد، مانند برگشت نور به مبدأ اصلی نور. خداوند با جمله‌ی لم یلد و لم یولد در سوره‌ی توحید، خود را منزه دانسته از اینکه وجود او از مبدئی پیدا شود یا مبدأ حادثه و پدیده‌ای باشد. خداوند مانند یک آفریننده و سازنده است که تمامی سازندگی و تصرفات او در اشیاء و اشخاصی که خارج از وجود اوست پیدا می‌شود. آیا شده است که سازنده‌ی یک ماشین یا صنایع دیگر از وجود خود قطعاتی در صنعت خود به کار ببرد؟ بلکه همه جا اراده‌ی سازنده روی چیزی کار می‌کند که خارج از وجود اوست. همینطور خداوند متعال. صنایع خدا مانند صنایع انسان‌ها از مواد اولیه و ابتدایی گرفته تا انتها همه جا مصنوع است. یعنی چیزهایی

است که خارج از ذات آفریننده است. پس در اینجا می‌گوییم هر مخلوقی سه سرمایه لازم دارد تا با وجود گرفتن از این سه سرمایه موجودیت پیدا کند. سرمایه‌ی اول، مواد اولیه یا مصالح ساختمانی مانند فلزات برای ماشین‌آلات یا چوب‌ها برای میز و مبل و صنایع دیگر به همین کیفیت. بدون مواد اولیه پیدایش مصنوع محال و ممتنع است. دوم هندسه‌ی خلقت یا علت صوری. یعنی قانون‌ها و قاعده‌ها و فن و فرمول‌ها که با آن شکل خاصی پیدا می‌کند و به صورت مخصوصی ظاهر می‌شود. سوم هدف خدا و یا غیر خدا از ساختن آنچه می‌سازد، که از آن تعبیر به علت غائی می‌کنند و با کلمهٔ لَمْ خُلِقْ (چرا ساخته شد و به چه منظوری ساخته شده سوال می‌شود). با تکمیل این سه سرمایه، مصنوعات بشری و خدایی واقعیت پیدا می‌کنند و شما می‌دانید که این هر سه سرمایه پدیده‌هایی است خارج از ذات آفریننده، هر چند که به اراده‌ی آفریننده باشد. خداوند متعال هم آنجا که می‌خواهد کسی یا چیزی بسازد یا حادثه و حرکتی به وجود آورد همین سه سرمایه را لازم دارد. هر چند که آفریننده‌ی هر سه، فقط خداوند متعال است. ابتدا مواد اولیه صنعت، بعد نقشه و صورت مخلوق که در علم آفریننده است و سوم هدف خدا از این آفرینش. در اینجا لازم است برای ظهور سیر معراجی که در واقع صنعتی از صنایع خداوند متعال است این سه اصل را مورد بحث قرار دهیم. یکی مواد اولیه‌ی صنعت و حرکت، دوم کیفیت حرکت به آسمان‌ها و سوم هدف خدا از سیر معراجی و سیر آسمانی.

در عالم آفرینش، استقلال اصل نیرو از ماده یک حقیقت غیر قابل انکار است. پیدایش دو حالت در اجسام و مواد عالم مانند حرکت و سکون یا موت و حیات، برهان این حقیقت است که هر کدام از این دو حالت در عالم، منشأ و مبدأ جداگانه‌ای دارد، زیرا اگر اجسام و مواد عالم به دلیل جسمانیت، حرکت و حیات باشند پیدایش سکون در آنها محال است، که سلب کمالات ذاتی از ذات محال است. می‌گوییم این جسم به دلیل جسمانیت، ابعاد ثلاثه است و به دلیل جسمانیت، زنده و متحرک است. پس تا زمانی که دلیل جسمانیت موجود باشد، باید ابعاد ثلاثه و همچنین حرکت و حیات با اجسام وجود داشته باشد، با اینکه به عکس این است. جسمانیت هست و حرکت و حیات نیست، ولیکن ابعاد ثلاثه از اجسام قابل سلب نیست. پس می‌گوییم اجسام عالم به دلیل جسمانیت ابعاد ثلاثه‌اند، ولیکن به همین دلیل، حرکت و حیات نیستند. اگر بخواهیم به جسمی که فاقد حرکت و حیات است حرکت و حیات بدهیم، لازم است برای ایجاد حرکت و حیات در اجسام، از مبدأ دیگری که غیر از ماده و جسم است استفاده کنیم و آن اصلی که منشأ پیدایش حرکت و حیات می‌شود به نام‌های نور و نیرو و روح شناخته شده است. مولی امیرالمومنین ع در قسمتی از بیانات خود که نورِ عرش خدا را تعریف می‌کند، در تعریف نورِ عرش خدا می‌فرماید که آن یک اصل مجردی است که از آن در مواد و اجسام عالم حیات و قدرت به وجود می‌آید و اجسام عالم از

نور عرش خدا رنگ و روشنایی می‌گیرند. در تعریف نور عرش می‌فرماید: خلق الله العرش من انوار اربعة نور احمر منه احمر الحمره و نور اخضر منه اخضر الحضره و نور ابيض منه ابيض البياض و نور اصفر منه اصفر الصفره و هو حيوه كل شيئي و قوه كل شيئي^{۲۷}

در اینجا می‌فرماید که حیات موجودات و قوه‌ی متحرکات از مبدأ نور پیدا می‌شود. نور در ذات خود یک حقیقت مجرد و نامتناهی است. مجرد از این جهت که محدودیت نمی‌پذیرد، فاقد ابعاد ثلاثه و همچنین در ذات خود یک حقیقت اتصالی است. از ذرات و مواد کوچک و بزرگ ساخته نشده و به ذرات و مواد کوچک و بزرگ هم قابل تقسیم نیست. افاضه یا اضافه‌ی نور بر ماده از قبیل اضافه‌ی ماده به ماده‌ی دیگر نیست که با این اضافه حجم ماده بزرگ شود و با منها و تجزیه کوچک گردد، بلکه افاضه‌ی نور به ماده از نوع تعلق نور به ماده است. نور به اراده‌ی خدا به ماده تعلق می‌گیرد و در ذات ماده متمرکز می‌شود. با این تمرکز، در ماده حیات و حرکت و رنگ و نورانیت پیدا می‌شود. از تعلق نور به ماده و پیدایش حیات و حرکت در نهاد ماده تعبیر به جعل ماهیت می‌کنند. یعنی پیدایش حیات و حرکت در ذات مواد عالم. فلاسفه از پیدایش این حیات و حرکت به حرکت جوهری تعبیر می‌کنند. می‌گویند حرکت مواد عالم و موجودات جهان از ذات و نهاد آنها سرچشمه می‌گیرد نه از ماده‌ای که به ماده‌ی دیگر اضافه شود، زیرا اگر حیات از اتصال ماده به ماده‌ای دیگر باشد که در ماده‌ی دوم حرکت و حیات پیدا شود، منشأ این حرکت یک عاملی است از خارج وجود ماده که به ماده تعلق یافته است. حرکتی است از بیرون ماده که بر ماده عارض شده است. نمی‌شود حرکت ذاتی و جوهری باشد مانند اینکه سنگی را به جایی پرتاب کنند، نیرویی که در این سنگ به وجود آمده یک نیروی ذاتی و نهادی سنگ پرتاب شده نیست بلکه نیرویی است از خارج به آن تعلق یافته و سنگ را از جایی به جایی انتقال می‌دهد و بلافاصله از بین می‌رود. ولیکن نیروی ذاتی و نهادی که از آن تعبیر به جعل ماهیت می‌شود در دل ذرات و در نهاد اجسام تمرکز پیدا می‌کند که مواد عالم بر اثر همان نیروی ذاتی و نهادی خود جاذب و مجذوب می‌شوند و حرکت جوهری خود را به سوی کمال آغاز می‌کنند و از قوه به فعلیت می‌رسند. می‌گویند بذر نباتات یا نطفه‌ی حیوانات در ذات و نهاد خود نیروی نهفته‌ای دارد که تحت شرایط خاصی حرکت خود را شروع می‌کند و به کمال مطلوب می‌رسد. ولیکن حقیقتاً علم قدیم و جدید نتوانسته حقیقت این نیروی داخلی و نهادی را بداند و بشناسد که چیست. فقط از آثار این نیروی ذاتی، وجود آن را اثبات می‌کنند که مانند روح به جسم انسان افاضه

^{۲۷} اصول کافی، ج ۱، باب عرش و کرسی، ص ۱۲۹.

می‌شود، حیات پیدا می‌کند و با خروج از اجسام، موت به وجود می‌آید. ولیکن ورود و خروج روح در اجسام یا نیروی حرکت در ماده از قبیل ورود و خروج ماده در مواد دیگر نیست. مثلاً هوا در آب داخل می‌شود و جایی برای خود پیدا می‌کند یا آب در اجسام دیگر نفوذ می‌کند، برای خود جایی پیدا می‌کند یا خارج می‌شود و جای خود را خالی می‌گذارد. ولیکن روح در اجسام وارد می‌شود بدون اینکه برای خود جایی پیدا کند یا خارج می‌شود بدون اینکه جای خود را خالی بگذارد. بلکه این ورود و خروج از نوع تعلق به ذوات است نه از قبیل ورود و خروج ماده در ماده دیگر. از اینرو ماهیت روح حیات و نیروی حرکت ناشناخته باقی مانده و خداوند در قرآن آشنایی انسان‌ها را به ماهیت روح حیات یا نیروی حرکت، غیرممکن می‌داند. می‌فرماید: **يسئلونك عن الروح، قل الروح من امر ربي، و ما اوتيتم من العلم الا قليلا** (سوره اسراء، آیه ۸۵).

از تو درباره‌ی روح سوال می‌کنند بگو روح به امر خدا وارد و خارج می‌شود و شما انسان‌ها که مختصری به علم و دانش مجهز شده‌اید نمی‌توانید به حقیقت روح آشنایی پیدا کنید. همچنین حدیث از امام باقر ع وارد شده که ایشان می‌فرمایند: سه عمل اختصاص به اراده‌ی خدا دارد که انسان‌ها نمی‌توانند به ماهیت و کیفیت این سه عمل آگاهی پیدا کنند. یکی خروج اشیاء از مبدأ عدم، یعنی چگونه اصلی یا حقیقتی بدون مبدأ و بدون سابقه ایجاد می‌شود. دوم خروج اشیاء الی العدم، چگونه اشیاء موجودیت خود را رها می‌کنند و به نیستی مطلق برمی‌گردند. و سوم تغییر ماهیت یا جعل ذوات و ایجاد حرکت جوهری و ذاتی. چگونه ماده‌ای که فاقد حیات و حرکت است واجد حیات و حرکت می‌شود بدون اینکه بر حجم آن چیزی اضافه شود. ایجاد و اعدامی که برابر چشم انسان‌ها در طبیعت پیدا می‌شود همه جا به معنای ایجاد شکل‌ها و صورت‌ها از مبادی طبیعت است و همچنین اعدام آنها به معنای اعدام شکل و صورت و برگشت به مبادی ابتدایی طبیعت است.

مثلاً انسان و حیوان از مبدأ طبیعت ظاهر می‌شوند. شکل و قیافه می‌گیرند و دومرتبه شکل و قیافه خود را رها می‌کنند و به مبدأ طبیعت بر می‌گردند. پس ایجاد و اعدام قابل درک و قابل مشاهده برای انسان‌ها، پیدایش شکل‌ها و صورت‌ها از مبدأ طبیعت و برگشت همان‌ها به مبدأ طبیعت است. ولیکن ایجاد شیئی بدون مبدأ و برگشت همان اشیاء به عدم مطلق، حقیقتی است که قابل قبول و قابل درک انسان‌ها نمی‌باشد. می‌گویند اعدام ذوات محال و ایجاد ذوات هم بدون اصل و سابقه، محال است. ولیکن امام باقر ع می‌فرمایند که این ایجاد و اعدام، بدون اصل و سابقه یا برگشت به عدم مطلق، به اراده‌ی خدا ممکن است ولیکن برای انسان‌ها قابل درک نیست مگر اینکه مانند اولیاء خدا به کمال مطلق برسند و حالت لقاء الهی برای آنها پیدا شود که در آن

حال خداوند متعال حقیقت روح یا ملائکه و همچنین ایجاد و اعدام بدون سابقه و جعل ماهیت و ایجاد خواص ذاتی مخلوقات را به آنها نشان می‌دهد. آنچه برای ما انسان‌ها قابل درک و قابل تصور است این است که ماده‌ی ساکن بدون استفاده از اصل دیگری که فاقد آن است، قابل تحرک نیست و بدون سلب نیروی حرکت، قابل برگشت به اصل سکون نمی‌باشد. پس در اینجا می‌توانیم بگوییم که برای حرکت‌های سریع و آنی به سوی فضاها، پیدایش نیروی حرکت در اجسام لازم است، که با پیدایش این نیرو تحت شرایط مخصوصی حرکت‌های آنی و سریع به جاهای بسیار دور ممکن می‌شود و این حرکات سریع که خداوند به انسان وعده داده غیرممکن یا ممتنع نیست.

برای استقلال نیرو از ماده و ایجاد حرکت با نیروی خالص می‌توانیم حرکت عضلات و اعضای بدن انسان و حیوان را به طور نمونه ذکر کنیم. این را می‌دانیم که در وجود انسان و حیوان مرکزیتی هست، خواه آن مرکزیت، قله‌ی قلب صنوبری باشد که مرکز صدور فرمان و اجرای آن به وسیله اعصاب و اعضای بدن است یا مغز. انسان همان حقیقتی است که در مرکز قلب یا در قله‌ی آن متمرکز شده که از آن تعبیر به نفس می‌شود. می‌توانیم آن مرکز را انبار معلومات و خاطرات یا مرکز صادرات و واردات بنامیم. مرکزی است که گرچه به بدن انسان و به قله‌ی قلب او یا مغز او تعلق گرفته ولیکن موجودی مستقل و جدا از این بدن جسمانی است. شما فکر کنید در مرکز نفس خودتان یا در قله‌ی قلب خود این همه معلومات و خاطرات ذخیره نموده‌اید. هنگام تولد، شما در صفر معلومات و خاطرات بودید و الان کتابی بسیار بزرگ هستید که بر اثر حجم معلومات و کثرت آن، شما را بحرالعلوم یا دریای علم و دانش شناخته‌اند. آیا دکترها که بدن انسان را تشریح می‌کنند و تمامی رگ‌ها و اعصاب مویی آن را در هر جا که هست می‌بینند و کشف می‌کنند، می‌توانند آن مرکز معلومات را هم با چشم‌های مسلح خود ببینند و با دیدن و شناختن آن مرکز، معلومات یا خاطرات انسان را ببینند و بخوانند؟ البته ممکن نیست، زیرا آن مرکز یا انبار معلومات، غیرمادی بوده و از مجردات است. از جنس روح و نور. به بدن یا خون انسان تعلق دارد ولیکن در داخل آن نیست. تعلق آن به مرکز بدن انسان مانند تعلق نور به آینه یا اجسام شفاف دیگر است. چهره‌ی خورشید در آینه منعکس می‌شود و طرف مقابل را روشن می‌کند ولیکن در آینه نیست. یک انسان معجزه‌گر می‌تواند این چهره‌ی خورشید را که در آینه منعکس شده متمرکز نماید، به کیفیتی که آینه را به هر جا ببریم و از مقابله با چهره‌ی خورشید دور کنیم باز هم چهره‌ی خورشید در داخل آینه باشد و جایی را روشن کند. نظیر اجسام متبلور و نورانی یا مانند کرم شب‌تاب یا گوهر درخشان که در شب تاریک می‌درخشد. نور در وجود کرم شب‌تاب یا گوهر درخشان

متمرکز شده و به اراده خدا ثابت مانده است. پس اینجا چهره‌ی خورشید یا نور آن به آینه تعلق گرفته ولیکن در آینه نیست. می‌توانیم تمامی ذرات و مواد آینه را تصرف کنیم و جابه‌جا نماییم ولیکن نمی‌توانیم نوری را که در آن متمرکز شده تصرف نماییم. تعلق نفس انسانی به کمک روح حیات به این بدن مادی و جرمانی مانند تعلق و تمرکز چهره‌ی خورشید در آینه است یا نور درخشنده در گوهر درخشان. حقیقتی است غیر از بدن که به بدن تعلق گرفته به وسیله اعضا و اجزای بدن کار می‌کند. در اینجا می‌پرسیم این مرکز فرماندهی که مسلط بر اعضای بدن است و هر گاه بخواهد عضوی را متحرک یا ساکن می‌نماید و وسیله‌ی اجرای فرمان در اعضا و جوارح است چیست؟ مثلاً شما دست خود را راست و مستقیم نگهدارید و نوک انگشت‌های خود را خم کنید، کف دست خود را که باز است منقبض نمایید. این فرمانی است که از مرکز نفس شما به اراده‌ی شما صادر شده و به وسیله اعصاب دست شما اجرا شده است. در اینجا درست دقت کنید که آیا مرکب اجرای فرمان، اعصابی است که از مغز شما به نوک انگشت شما متصل شده است؟ پس شما هنگامی که دست خود را می‌بندید و نوک انگشت خود را خم می‌کنید آن اعصاب مانند نخ‌ی که از مغز شما به نوک انگشت شما متصل شده باید کشیده شود تا در اثر کشش، اعصاب نوک انگشت خمیده گردد و کف دست شما منقبض گردد با اینکه یک چنین کششی در اعصاب پیدا نمی‌شود، والا باید قسمتی از اعصاب دست شما در جایی منبسط و منقبض گردد. مثلاً می‌خواهید سیبی را از درخت بچینید. نخ‌ی را به شاخه‌ی درخت وصل می‌کنید و با کشیدن آن ریسمان، شاخه‌ی درخت را به خود نزدیک می‌کنید و سیب را می‌چینید و باز شاخه‌ی درخت را رها می‌کنید تا به حال اول برگردد. در اینجا که شما شاخه‌ی درخت را به خود نزدیک می‌کنید این نزدیکی با کشش ریسمان انجام می‌گیرد. ریسمان که در ابتدا به طول سه متر به شاخه‌ی درخت متصل است بعد از کشیدن یک متر یا دو متر آن، در اختیار شما قرار می‌گیرد و جمع می‌شود و یک متر دیگر به طول خود باقی می‌ماند. پس در اینجا همان ریسمان است که شاخه‌ی درخت را به شما نزدیک یا دور می‌نماید. در اینجا هم اگر عصب دست شما مانند آن ریسمان باشد که به نوک انگشت شما یا عضو دیگر مانند پلک چشم یا لب و دندان و دهان متصل شده باشد، وقتی که بخواهید لب‌ها را ببندید یا باز کنید یا نوک انگشت را خم و راست کنید، باید همان اعصابی که واسطه است مانند ریسمانی که به شاخه‌ی درخت بسته بودید منقبض یا منبسط شود ولیکن چنین نیست. بدون اینکه در اعصاب واسطه تحرکی ایجاد شود به اراده‌ی خود لب‌ها یا دست‌ها را می‌بندیم و باز می‌کنیم. پس مرکب اجرای فرمان چیست؟

اگر بگوییم مرکب اجرای فرمان خلاً مطلق است و چیزی نیست که وسیله‌ی اجرای فرمان باشد البته قابل قبول نیست، زیرا فرمان خدا یا خلق خدا از خلاً مطلق قابل اجرا نیست بلکه

مرکبی لازم دارد تا فرمان انسان یا خدا را از مبدأ به منتها برساند. ثابت شد که وسیله‌ی اجرای فرمان اعصابی نیستند که بین مبدأ و منتها یعنی قلب انسان و اعضای دیگر قرار گرفته‌اند، بلکه وسیلهٔ مرموزی است که گرچه به اعصاب تعلق گرفته ولیکن غیر از اعصاب است. از آن تعبیر می‌کنیم به شعاع روح و اراده که مانند نیروی برق از یک طرف به دست اجراگر نیروی برق است و از طرف دیگر به وسیلهٔ سیم‌ها متصل به وسایل برقی است. اراده‌ی انسان شعاعی از روح مجرد است، به وسیله‌ی اعضای بدن، در اعصاب جریان پیدا می‌کند و به وسیلهٔ اعضای بدن، فرمان انسان را اجرا می‌کند. لذا این شعاع اراده همراه روح حیات وارد بدن شده و از آن خارج می‌شود. با ورود آن انسان زنده است و با خروج آن انسان می‌میرد. این نیروی مرموز که شعاع روح و ارادهٔ انسان است قابل گسترش است. در تمامی کائنات راه پیدا می‌کند و در هر چیزی نفوذ دارد. این نیروی مرموز، یگانه عامل حرکات ارادی کن فیکونی است. با این نیروهای مجرد، خدا یا انسان مجهز به این نیروها، در هر جای عالم که بخواهند می‌توانند کار خود را انجام دهند، از این نیروها به اسم اعظم تعبیر می‌کنند. یعنی نیروی نامتناهی یا قدرت نامتناهی. یگانه عامل پیدایش معجزات و کارهای خارق العاده یا حرکات آنی همین نیروی اراده است که از جنس روح و شعاع نور است.

کیفیت حرکات آنی با این نیروهای مجرد یا اسماء اعظم:

در اینجا برای اینکه بتوانیم از این نیروهای مجرد آدرس بهتر و بیشتری بدهیم به طوری که موجودیت آن گرچه غیر محسوس است ولیکن مانند محسوسات قابل کشف باشد می‌گوییم اصولی که در ماوراء ماده و طبیعت است یا به اثر ذاتی قابل کشف است یا به اثر ارادی. اثر ذاتی مانند ورود و خروج روح در بدن یا جریان نیروی برق در سیم‌ها. گرچه روح در بدن قابل رؤیت نیست و با حواس پنجگانه نمی‌توان آن را پیدا کرد ولیکن با اثر ذاتی خود کاملاً مکشوف و نمودار است. اثر ذاتی روح در بدن یا سایر موجودات، حیات و حرکت است که در مواد عالم پیدا می‌شود. روح وقتی وارد بدن می‌شود حیات به وجود می‌آورد یا در اجسام و مواد عالم حرکت ایجاد می‌کند و چون خارج می‌شود این اثر ذاتی را به همراه خود می‌برد. پس در اینجا می‌گوییم روح گرچه قابل رؤیت نیست ولیکن با اثر ذاتی خود قابل کشف است. اما اصل دیگری که نه با رؤیت و حواس پنجگانه قابل کشف است و نه هم با اثر ذاتی آن، وجود خداوند متعال است که موجودات عالم یا حرکت و حیات آنها اثر ارادی او است. درست مانند همین صنایع برقی که از نظر مادیت قابل رؤیت است و نیروی برق آن گرچه قابل رؤیت نیست ولیکن با اثر ذاتی که حرکت و حیات باشد قابل کشف است و این هر دو با هم اثر

ارادی سازنده‌ی صنایع برقی است. سازنده‌ی صنایع که خارج از وجود صنایع خود است با اثر ارادی قابل اثبات است و نمی‌توان منکر او شد. زیرا دلالت مصنوع بر صانع یک دلالت قهری و ذاتی است که قابل رفع نیست. پس آن سازنده با اثر ارادی خود همراه مصنوع، حاضر است. نیروی برق هم با اثر ذاتی خود که حرکت و حیات به وجود می‌آورد همراه مصنوع حاضر و ناظر است و صنایع برقی هم به دلیل رؤیت یا به وسیله‌ی حواس پنجگانه، وجودشان قابل رؤیت است. هیچ کس نمی‌تواند این سه اصل را در صنایع برقی انکار کند که بگوید این سیم پیچی‌ها را قبول دارم ولیکن نیروی برق را قبول ندارم یا این هر دو را قبول دارم و سازنده‌ی آن را قبول ندارم. تمامی موجودات عالم خلقت به همین کیفیت یا با رؤیت ثابت می‌شود مانند شکل و حجم موجودات، یا با اثر ذاتی مانند حیات و حرکت مخلوقات یا با اثر ارادی مانند موجودیت صنعتی مخلوقات. هر پدیده‌ای از پدیده‌های طبیعت همراه موجودیت خود دو اصل دیگر ماوراء خود را ثابت می‌کند به طوری که قابل انکار نباشد. یا با توجیهی دیگر مشاهده می‌کنید که مخلوقات و موجودات عالم از نظر جسمانیت و مادیت از یکدیگر فاصله دارند ولیکن با وجود همین فاصله، گویی که تمام آنها به یکدیگر اتصال و ارتباط دارند. با حجم بدن خود از یکدیگر منفصلند و در عین انفصال از یکدیگر، به یکدیگر متصل هستند.

فصل ۷ - دلیل انفصال و اتصال مواد عالم با یکدیگر

در اینجا لازم است که انسان دلیل اتصال و انفصال موجودات عالم را بررسی کند زیرا اتصال و انفصال دو مفهوم نقیض یکدیگرند که در یک جا قابل اجتماع نیستند. دو جسم مانند آهنربا و براده‌های آن اگر از یکدیگر منفصلند چگونه به یکدیگر اتصال پیدا می‌کنند و اگر متصلند چگونه از یکدیگر انفصال دارند. شما می‌دانید که مولکول‌های آب و هوا از نظر حجم و هسته‌ی مرکزی از یکدیگر جدا هستند. به طوری که اگر هوا را پرس کنند و آن فاصله‌ها را به حد صفر برسانند شاید چندین متر مکعب هوا در یک سانتی‌متر یا میلی‌متر متمرکز و مجتمع شوند. این مولکول‌های هوا یا گازهای دیگر در حال انبساط در عین حال که از یکدیگر فاصله دارند به یکدیگر اتصال دارند. اگر درگوشه‌ای از هوا یا آب یا اجسام دیگر حرکتی پیدا شود آن حرکت یا موج به قسمت‌های دیگر هوا انتقال پیدا می‌کند. مولکول‌های هوا یا آب یا اجسام دیگر با اختلاف فاصله‌هایی که بین آنها وجود دارد، هرچه آن فاصله‌ها کمتر باشد جسم محکم‌تری پیدا می‌شود و هرچه فاصله‌ها بیشتر باشد مانند هوا و گازها جسم رقیق‌تری پیدا می‌شود. در اینجا می‌گوییم وسیله‌ی اتصال مواد عالم در جسم‌های محکم مانند جمادات و فلزات و در جسم‌های رقیق مانند

آب و گازها و هوا چیست؟ اگر این فاصله‌ها خلأ مطلق باشد هرگز ممکن نیست که دو جسم از خلأ مطلق، یکدیگر را کنار خود نگهدارند و از پراکندگی حفظ کنند. آنچه‌ان که مولکول‌های هوا یا آب یکدیگر را در جوار یکدیگر حفظ می‌کنند، از زیاد شدن یا کم شدن فاصله جلوگیری می‌کنند. اگر هم وسیله‌ی اتصال مواد عالم به یکدیگر ماده باشد در این صورت لازم می‌آید که عالم آفرینش به صورت جسمی بسیار محکم و غیر قابل نفوذ باشد. زیرا شما ادعا دارید که وسیله‌ی اتصال مواد عالم به یکدیگر، خود ماده است. پس خلأ از ماده غیرممکن است. اگر خلأ از وجود ماده غیرممکن باشد، اجسام، محکم و غیرقابل نفوذ خواهند بود. دلیل قابلیت نفوذ در هوا و آب و اجسام دیگر خلأی است که بین ذرات و مواد آن به وجود آمده که هر چه این خلأ و فاصله زیادتر باشد مانند آب و هوا، قابلیت نفوذ هم بیشتر است. در احادیث و اخبار از ائمه اطهار ع عامل اتصال ذرات و مواد عالم را به یکدیگر به عنوان روح استمساک معرفی کرده‌اند. یعنی مولکول‌های هوا یا آب و اجسام دیگر به وسیله یک نیروی مجرد غیر مادی به یکدیگر اتصال پیدا کرده‌اند و روی یکدیگر اثر می‌گذارند که علم جدید این نیروی مرموز را به عنوان قوه‌ی جاذبه شناخته است.

پس به طور کلی می‌توانیم بگوییم اصول مجردی که منشأ حیات و حرکت یا جاذبه و اتصال شده‌اند اصول غیرمادی و مجردند که می‌توانیم آنها را بستر مواد عالم و عامل اتصال آنها به یکدیگر بدانیم و بگوییم مواد عالم از نظر مادیت که محدود به ابعاد ثلاثه طول و عرض و عمق هستند و با اثر ذاتی خود منفصل از یکدیگر هستند، با همان نیروهای مجرد با یکدیگر اتصال و ارتباط پیدا کرده‌اند و در عین حال که از نظر حجم بدن خود از یکدیگر دورند ولی به یکدیگر مربوطند. به طوری که پیدایش خلأ در کل عالم آفرینش محال و ممتنع است. دلیل عدم وجود فاصله و خلأ بین موجودات عالم، تاثیرگذاری اشیاء و اشخاص یا اجسام عالم بر روی یکدیگر است، گرچه از فواصل بسیار دور باشد. شاید یک ستاره در انتهای کهکشان‌ها روی زمین اثر می‌گذارد و زمین هم متقابلاً روی آنها اثر می‌گذارد. به طوری که گرچه ممکن است بسیاری از اماکن عالم از وجود ماده و ذرات خالی باشد ولیکن پیدایش خلأ از مجردات یا از وجود خداوند متعال محال و ممتنع است. یعنی خداوند متعال در هر جای عالم اگر بخواهد به جسمی حیات و حرکت بدهد یا رنگ و نورانیت افاضه کند، لازم نیست روح حیات و حرکت یا نور و نورانیت را از جایی به جایی انتقال بدهد. اگر عالم آفرینش را به دریایی تشبیه کنیم، خورشیدها و ماه و ستاره‌ها یا کرات دیگر مانند ماهی‌ها در این دریا شناورند. در عین حال که از نظر حجم بدن از یکدیگر فاصله دارند به وسیله آب دریا به یکدیگر متصلند و همان آب دریا مَرکَبِ مبادله‌ی پیام بین ماهی‌ها و اثرگذاری آنها روی

یکدیگر است. با توجه به اینکه آب دریا هم مانند ماهی‌ها از ماده به وجود آمده و تراکم یافته، ولی در اینجا می‌گوییم آب وسیله‌ی ارتباط ماهی‌ها به یکدیگر است. آن چیست که وسیله‌ی ارتباط و اتصال مولکول‌های آب به یکدیگر شده و دریا را به هوا و هوا را به کائنات مرتبط ساخته است. این بستر نامتناهی که تمامی مخلوقات و موجودات در دل آن مانند ماهی‌ها شناورند و به عنوان نور عالم یا روح عالم یا نیروی مجرد یا فرشتگان یا عرش و کرسی و امثال آن شناخته شده، اصلی است نامتناهی و مجرد که مبدأ پیدایش حرکت و حیات و نور و نورانیت در عالم خلق شده است. نیروی عظیم و عجیبی که از مسیر تعلق به مواد و اجسام عالم به مراتب قابل تقسیم است ولیکن به عدد قابل تقسیم نیست، زیرا یک حقیقت اتصالی است که امکان پیدایش خلأ از وجود آن در جایی و مکانی ممکن نیست. این اصل مجرد در ارتباط دادن جمادات به یکدیگر روح استمساک شناخته شده و در ارتباط نباتات و درخت‌ها، روح نباتی و در هیکل حیوانات و انسان‌ها، روح حیات و در قلوب و افکار، روح علم شناخته شده و در قلب اهل ایمان به عنوان روح ایمان و در دل پیغمبران به عنوان روح القدس و روح عصمت شناخته شده است. این نیروها از نظر اینکه در وجود خود نامتناهی هستند و محدودیت نمی‌پذیرند فوق ابعاد و حدودند. زیرا بُعد و حدود از لوازم شیئی محدود است که به دلیل محدودیت، ابعاد ثلاثه پیدا می‌کند، بلند و کوتاه می‌شود یا طولانی و غیر طولانی. از لوازم آن، ابعاد کوچک و بزرگ است از یک متر تا میلیون‌ها سال نوری. همه‌ی اینها به دلیل محدودیت به شکل اشیاء محدود نامگذاری می‌شوند، زیرا ابعاد و حدود از لوازم ذاتی مواد عالم است که از آن قابل انفکاک نیست، ولیکن نیروهای مجرد که در ذات خود نامتناهی هستند بُعد و حدود نمی‌پذیرند بلکه فوق ابعاد و حدودند. پیدایش ابتدا و انتها برای آنها قابل تصور نیست. در تعریف همین نیروهای مجرد است که امام صادق ع آنها را به عنوان اسماء الله معرفی می‌کند می‌فرماید: **منفی عنہ الاقطار مبعده عنہ الحدود**^{۲۸}

یعنی آنها اصولی هستند که قطر و حدود از آنها منتفی شده است. قطر و حدود نمی‌پذیرند یعنی نامتناهی هستند. فرشتگان عالم از این اجناسند. لذا فرشتگان طبق تعریف امیرالمومنین ع در نهج البلاغه یک وجودات نامتناهی هستند. از نظر سرعت حرکت، میلیاردها سال نوری با یک متر و دو متر برای آنها مساوی است. زیرا این اندازه‌گیری‌ها از خصایص و لوازم ماده است و مجردات، موجوداتی مجرد و غیرمادی هستند که به عدد و انفصال قابل تقسیم نیستند. مثلاً مولی

^{۲۸} اصول کافی، ج ۱، باب حدوث اسماء، ص ۱۵۱، روایت ۱.

امیرالمومنین ع آنجا که فرشتگان را تعریف می‌کند می‌فرماید: **منهم الثابتة في الارضين السفلي اقداهم والمارقه من السموات العليا اعناقهم و المناسبه لقوائم العرش اکتافهم**^{۲۹}

یعنی یکی از فرشتگان چنان است که پاهایش در اعماق زمین استوار شده، سرو گردنش از آخرین آسمان‌ها و بالاترین آنها خارج شده، پهلوهایش به عرش الهی متصل گردیده است. وصف آن حضرت را با فرشته‌ای که ذکر می‌کند تطبیق کنید. گرچه ظاهراً فرشته را تشبیه به بدن انسانی می‌کند که پایش در اعماق زمین و سروکله‌اش از آسمان هفتم خارج است و پهلوهایش شرق و غرب عالم را پر کرده، ولیکن این تشبیه از نظر این است که انسان‌ها همه جا اشیاء و اشخاص را به طول و عرض و ارتفاع می‌شناسند. حضرت هم فرشته را در ابعاد طول و عرض معرفی می‌کند، ولیکن در تعریف چنان می‌گوید که پهنه‌ی وجود این فرشته زمین‌ها و آسمان‌ها و شرق و غرب عالم را پر کرده است. پس فرشته‌ای که این طور حجم عالم را فرا می‌گیرد و از دایره‌ی حجم خارج می‌شود، چگونه ممکن است مانند اعداد یا هیولاهای دارای ابعاد باشد؟ ابعاد طول و عرض با یک چنین وصفی قابل انطباق نیست. همچنین از رسول خدا ص شهرت یافته که فرمودند فرشته‌ی وحی، جبرائیل، را چنان دیدم که شرق و غرب عالم را فرا گرفته است. می‌فرماید: **رایته و قد ملا الخافقین**^{۳۰}، یعنی جبرائیل را چنان دیدم که شرق و غرب عالم را پر کرده است. نظر به اینکه یک چنین تعریف‌ها با محدودیت عددی سازگار نیست، حضرت فرشتگان را با کلمه‌ی اطوار معرفی می‌کند. اطوار مربوط به مراتب و درجات است. مانند روح که در بدن انسان به اطوار شناخته می‌شود، یعنی در مراتب و شدت و ضعف قرار می‌گیرد. روح کودک یک ماهه با روح یک قهرمان چهل ساله هر دو روح است ولیکن در دو وضعیت قوی و ضعیف. پس مولی امیرالمومنین ع که فرشتگان را از مجردات می‌داند آنها را با جمله‌ای که قابل انطباق به عدد نیست معرفی می‌کند. می‌فرماید: **فملاهن اطوارا من ملائکته**^{۳۱} اگر فرشتگان با یکدیگر امتیاز شکلی و بُعد و حدود داشتند، مانند انسان‌ها در روی کره‌ی زمین لازم بود که بفرماید: فملاهن افرادا من ملائکته.

انسان‌ها با حجم بدن از یکدیگر جدا هستند به افراد شناخته می‌شوند. هرکدام از آنها فردی هستند و حجم معینی از فضا را پر می‌کند، ولیکن فرشتگان که عدد نیستند و در ذات

^{۲۹} خطبة اول نهج البلاغه.

^{۳۰} بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۹۲.

^{۳۱} خطبة اول نهج البلاغه.

خود فاقد شکل و صورت هستند، به اطوار شناخته شده‌اند. نیرویی بسیط و نامتناهی هستند که در ارتباط با هر جسمی اثر مخصوصی از خود نشان می‌دهند. در ارتباط با بادها و فضاها و ابرها نیروی محرکند و در ارتباط با کره‌ی زمین و قطرات باران نیروی جاذبه هستند که امام چهارم فرشتگانی را دعا می‌کند که همراه قطره‌ی باران به زمین می‌آیند، زیرا جاذب و مجذوب، هردو مجهز به نیروی جذب و دفع هستند و به عنوان غالب و مغلوب، روی یکدیگر اثر می‌گذارند. این نیرو در کره‌ی زمین جاذبه‌ی غالب است و در قطرات باران یا اجسامی که به طرف کره‌ی زمین کشیده می‌شود جاذبه‌ی مغلوب. اگر کره‌ی دیگری برابر زمین قرار بگیرد که قوه‌ی جاذبه و دافعه‌ی هر دو برابر هم باشد، برای همیشه کنار یکدیگر در فاصله‌ی معینی قرار می‌گیرند و هرگز نمی‌توانند یکدیگر را به خود جذب کنند. با این حساب فرشتگان همان نیروهای مجرد نامتناهی هستند که به عنوان بستر عالم آفرینش شناخته می‌شوند. مواد عالم در ارتباط با این مجردات و هندسه‌ی مخصوصی که به اراده‌ی خداوند پیدا می‌کنند، آثار مخصوصی از خود بروز می‌دهند. یک جا به صورت نور در جرم خورشید و یک جا به صورت جاذبه در کره‌ی زمین و اجسام دیگر و یک جا به صورت روح نباتی در نباتات یا روح حیات در انسان و حیوان. اجسام عالم از نظر ساخت جسمی خود و از نظر هندسه‌ی وجودی با یکدیگر تفاوت دارند که بر اساس همین تفاوت هرکدام به کیفیت مخصوصی از روح مجرد یا به تعبیر قرآن از ملکوت عالم استفاده می‌کنند. یک جا به صورت حیوان و جایی دیگر به صورت انسان، ولیکن آن روح کلی که مبدأ پیدایش تمامی این خاصیت‌های مختلف است یک حقیقت اتصالی بیشتر نیست. درست مانند برق که در صنایع برقی جلوه‌های مختلف دارد ولیکن حقیقت برق یک چیز است و این جلوه‌های مختلف مربوط به ساخت صنایع برقی است. اگر عالم آفرینش را به کارخانه‌ای تشبیه کنیم که میلیون‌ها شکل و موجودات مختلف دارد، آن حقیقتی که منشأ حیات و حرکت در تمامی این موجودات مختلف شده، یکی بیش نیست و این کلمه‌ی یک گرچه وصف عدد محدود است ولیکن ما آن را واحد مبدئی نامگذاری می‌کنیم. صنایع برقی یا موجودات زنده و متحرک در عالم خلقت واحدهای عددی هستند که هر کدام به صورت مخصوصی نمایش پیدا کرده‌اند، ولیکن آن حقیقت مجرد که منشأ این همه حرکت و حیات و نور و نورانیت در عالم اجسام و مواد شده است، واحد مبدئی نامیده می‌شود، زیرا مجردات مبدأ پیدایش کمالات هستند ولیکن در ذات خود به عدد قابل قسمت نیستند. مثلاً آب‌ها در اقیانوس‌ها یک حقیقت است ولیکن اگر بخواهیم آنها را به قطره یا ظرف‌های کوچک و بزرگ تقسیم کنیم میلیاردها قطره می‌شود از یک قطره تا هر جا که برسد واحد عددی می‌نامیم و اقیانوس آب را به عنوان واحد مبدئی نامگذاری می‌کنیم. با توجه به اینکه اقیانوس‌ها یا آب مطلق در ذات خود محدود است، ولیکن نور و نیرو در عالم آفرینش نامتناهی و

نامحدود است که به عدد قابل تقسیم نیست. ولیکن از مسیر تعلق و ارتباط با اجسام عالم به مراتب شدت و ضعف قسمت می‌شود. پس باید به این حقیقت اعتراف کنیم که در عالم خلقت به جز ماده و اجسام کوچک و بزرگی که از ارتباط مواد با یکدیگر پیدا می‌شود حقیقت دیگری به نام روح مجرد یا نور و نیروی مجرد یا فرشته در عالم هست که با آثار ذاتی خود منشأ پیدایش این همه آثار و خواص در عالم خلقت شده است. در اینجا اگر ما بتوانیم این روح مجرد یا نیروی مجرد را به عنوان مرکب پیام و حرکت خود استخدام کنیم، در این صورت حرکت و پیام ما از یک طرف عالم به طرف دیگر، خاصیت همان ارواح مجرد را پیدا می‌کند. یعنی حرکت موجود متحرک که سوار یک چنین مرکب نامتناهی شده یا پیام خود را به وسیله‌ی این مرکب نامتناهی به آن طرف عالم فرستاده است، حرکت موجود متحرک با چنین مرکبی یا پیام او مانند همان مرکب نامتناهی خواهد بود. به محض اینکه از پیام ما تکانی در این نیروی مجرد پیدا شود بلافاصله در سراسر عالم خلقت منتشر می‌شود و در انتهای عالم قابل درک و قابل استماع است. زیرا این پیام و حرکت به صورت موج نیست که متناوب باشد یکی بعد از دیگری، بلکه به صورت اهتزاز که خاصیت حرکت نور است. موج متناوب خاصیت حرکت ماده است. مثلاً یک چوب دستی که در اختیار شما هست به محض اینکه ابتدای آن را تکان می‌دهید به همان میزان انتهای آن هم تکان می‌خورد ولیکن این تکان اگر در هوا یا آب پیدا شود به صورت موج متناوب، یکی بعد از دیگری تا رسیدن به انتها مدت و زمان لازم دارد. تکان به شکل اول را که متناوب نیست اهتزاز می‌نامند و تکان به شکل دوم را موج می‌شناسند. سیر معراجی رسول خدا در ارتباط با همین نیروهای مجرد انجام گرفته که از آن تعبیر به بُراق کرده‌اند. می‌گویند مرکب آسمانی آن حضرت نیرویی به نام بُراق بوده که در بعضی احادیث تشبیه به اسب بالدار شده ولیکن یک تشبیهی بیشتر نیست تا به ذهن مردم نزدیک شود. آنچنان که جبرائیل را یک موجود پرداری می‌شناسند که پر می‌زد از آسمان به زمین یا از زمین به آسمان. ولیکن حقیقت وجود جبرائیل آنچنان است که مولی تعریف می‌کند. یعنی یک حقیقت متصل مجرد خارج از ابعاد ثلاثه طول و عرض و عمق.

برای توضیح بیشتر اثبات اینکه یک موجود متحرک با یک مرکب نامتناهی خاصیت همان مرکب را پیدا می‌کند و در حرکت خود نامتناهی می‌شود، بد نیست که یکی از وصف و تعریف‌ها که برای بُراق پیغمبر اکرم شده در اینجا ذکر کنیم و آن وصف و تعریف این است که امام ع در تعریف بُراق می‌فرمایند: **خطائه مد بصره**

خطئه از خطوه به معنای گام و قدم است. در اینجا حضرت می‌فرماید قدم آن مرکب برابر دید چشم همان مرکب است. یعنی نور چشم آن مرکب تا هر جا که می‌رود آن مرکب هم همراه دید خود به همان جا می‌رود. مثلاً ما انسان‌ها جسمی را در چند کیلومتری می‌بینیم. فاصله‌ی بین ما و آن جسم یا فاصله‌ی بین ما و یک ستاره‌ی نورانی در اعماق فضا صد سال نوری است. (علمای فضاشناس می‌گویند فاصله‌ی بین زمین و ستاره‌ی جدی سیصد سال نوری است) ما به محض اینکه به آسمان نگاه می‌کنیم آن ستاره را می‌بینیم، پس نور چشم ما در یک هزارم ثانیه به آن ستاره متصل می‌شود و اگر هم بین اتصال نور چشم ما و درک ما فاصله‌ای باشد، این فاصله مربوط به بطوء درک انسان است. یعنی ما چیزی را که می‌بینیم و درک می‌کنیم بین این دیدن و درک ما فاصله‌ای شاید به میزان یک صدم ثانیه یا کمتر یا بیشتر وجود دارد و این مدت فاصله بین اتصال شعاع چشم با شیئی مرئی را به جواله مثل زده‌اند. جواله یعنی آتش گردان. می‌گویند کسی که آتش را در ظرفی قرار داده و آن را به وسیله‌ی سیم با سرعت می‌چرخاند، با اینکه آتش ذغال در یک جای فضا است ولیکن ما آن را به صورت دایره می‌بینیم. به طوری که اگر بخواهیم با آن ظرف آتش، دایره‌ای بسازیم شاید حدود صد ظرف یا بیشتر باید در محیط دایره ردیف یکدیگر قرار دهیم تا به صورت دایره درآید. پس از آن زمان که ما آتش را در دایره می‌بینیم تا آن زمان که آتش را درک می‌کنیم فاصله‌ی زمانی وجود دارد. چشم ما آن ظرف را در یک جای معین می‌بیند ولیکن درک ما آن را به صورت دایره می‌بیند. در این مدت زمانی که دید چشم ما برابر درک ما باشد آن آتش یک دور یا چند دور می‌چرخد که ما آن را به صورت دایره می‌بینیم. حالا در این مسئله هم شاید دانشمندان باید تجدید نظر کنند که عبارت از سرعت سیر نور است. می‌گویند نور در یک ثانیه سیصد هزار کیلومتر سرعت می‌کند. آیا این سرعت واقعی نور است یا مدتی که ما آن را درک می‌کنیم. پس ما در یک آن ستاره‌ای را که شاید یک هزار سال نوری از ما فاصله دارد می‌بینیم. اگر سرعت حرکت ما با سرعت دید ما مساوی باشد هر آنچه را دیده‌ایم به آنجا رفته‌ایم. یعنی در یک ثانیه ستاره‌ای را که هزار سال نوری از ما فاصله دارد می‌بینیم و بلافاصله به آنجا می‌رویم و اگر این سرعت دید، بیشتر و شدیدتر از این مقدار باشد سرعت حرکت هم برابر سرعت دید است. حالا باید ببینیم چشم بُراق پیغمبر با یک نگاه کردن تا کجا می‌بیند. به طور مسلم آن بُراق از نوع و جنس حیوانات نیست، بلکه آن عبارت است از همان نیروهای مجرد که سرعت آنها حاکم بر ابعاد و فوق ابعاد است. یعنی بُراق با یک نگاه کردن انتهای عالم را می‌بیند و همراه دیدن به انتهای عالم می‌رود. این معنای فرمایش امام است که می‌فرماید: **خطئه مد بصره**، یعنی سرعت قدمش با سرعت بینائیش برابر است. ما انسان‌ها چیزی را که در فاصله‌ی

یک کیلومتر ببینیم چند ساعت طول می کشد تا خود را به آنجا برسانیم، ولیکن اگر سرعتی برابر سرعت دید چشم خود داشته باشیم رفتن ما برابر با دیدن ما است. برای این سرعت حرکت لازم است که شما مسیر حرکت را بشناسید و در این مسیر، خلأ کامل از هر نوع جاذبه‌ای یا ماده‌ای که مزاحم حرکت می‌شود یا حرکت را کند می‌کند به وجود آورید، زیرا تنها عاملی که سرعت‌ها را کم می‌کند یکی جاذبه‌ی کرات است و دیگر ذرات و موادی که سر راه موجود متحرک قرار گرفته و مانع و مزاحم حرکت می‌شوند، زیرا فقط ماده و اجسام مادی مایه‌ی مزاحمت هستند. تزامم فقط صفت ماده است. اگر شما سنگی را به طرف آسمان پرتاب کنید یکی مولکول‌های هوایی یا ذرات و موادی که سر راه سنگ را فرا گرفته مانع حرکت آن سنگ می‌شود، یکی هم جاذبه‌ی کره زمین. این دو عامل باعث می‌شود که سنگ پرتاب شده دومرتبه به طرف زمین برگردد. ولیکن اگر شما این دو مانع را از سر راه سنگی که پرتاب شده بردارید به طوری که در مسیر حرکت، خلأ مطلق از جاذبه‌ها و ذرات کوچک و بزرگ باشد، در اینجا به هر میزانی که بر آن جسم نیروی حرکت وارد کنید به همان میزان تا ابد حرکت می‌کند و هرگز کند نمی‌شود. اگر ثانیه‌ای هزار کیلومتر نیرو وارد کنید، ثانیه‌ای هزار کیلومتر حرکت می‌کند و اگر بیشتر، بیشتر یا کمتر، کمتر. زیرا سر راه آن جسم متحرک مانعی وجود ندارد که حرکت آن را کند کند یا از نیرویی که بر آن سنگ وارد شده بکاهد. پس دلیلی ندارد که آن جسم متحرک در مسیر حرکت، تندتر یا کندتر شود، زیرا ما نیرویی به آن جسم داده‌ایم که در ثانیه، یکسال نوری حرکت می‌کند. هرگز کندتر نمی‌شود مگر اینکه به جسمی و ماده‌ای برخورد کند یا تحت تأثیر جاذبه و دافعه‌ای قرار گیرد. در اینجا حکما گویند: **حکم الامثال فی ما یجوز و فی ما لا یجوز واحد**، یعنی دو شیئی که مانند یکدیگرند به یک دلیل یا به یک عامل، تند و کند می‌شوند. هرچه آن عامل تندتر باشد، سرعت حرکت بیشتر و هرچه کندتر باشد کندتر است. در اینجا ما می‌توانیم به سنگی که آن را به فضا پرتاب می‌کنیم ثانیه‌ای هزار کیلومتر سرعت بدهیم، چرا نتوانیم ده هزار کیلومتر یا صد هزار کیلومتر به آن سرعت بدهیم. در صورتی که قدرت ما نامتناهی باشد سرعت ما یا سرعت دادن ما هم برابر قدرت ما نامتناهی خواهد بود. شما جسمی را در ثانیه هزار کیلومتر سرعت می‌دهید، کسی که از شما قوی‌تر است ده هزار کیلومتر سرعت می‌دهد و آن دیگری که قوی‌تر است صد هزار کیلومتر و خدایی که قدرتش نامتناهی است برابر قدرت خود به آن جسم سرعت می‌دهد. این سرعت حرکت یا بطوء حرکت، از محالات و ممتنعات نیست بلکه از ممکنات است. عملی که ممتنع و محال باشد کوچک و بزرگش محال و ممتنع است. مانند اجتماع نقیضین یا اجتماع

مثلین. چون محال است کوچک و بزرگ آن فرق نمی‌کند. نمی‌توانیم از خدا خواهش کنیم که ذره‌ای یا پشه‌ای را طوری قرار دهد که در یک آن، هم باشد و هم نباشد، این عمل که اجتماع نقیضین است محال است. نه به قدرت خدا قابل وقوع است و نه هم به قدرت انسان. فرق ندارد این اجتماع نقیضین در ارتباط با فیل باشد یا پشه یا کره‌ای از کرات عالم. ولیکن سرعت حرکت یا بطوء آن از محالات نیست. به همان دلیل که یک متر می‌توانیم بپریم، ده متر و صد متر و بیشتر و کمتر هم می‌توانیم بپریم. باید عامل حرکت را آماده کرد و موانع حرکت را از پیش پا برداشت. اگر این طور حرکت‌ها جزء محالات باشد، وعده‌هایی که خداوند در قرآن داده غلط خواهد بود. زیرا خداوند وعده‌هایی به مردم داده که جزء محالات است. مثل اینکه به انسانی بگوید می‌توانم کاری کنم که تو هم در بهشت باشی و هم نباشی یا بگوید هم در بهشت باشی و هم در جهنم، با اینکه یکی از این دو عمل ممکن است و هردو با هم محال است. خداوند در قرآن به انسان‌ها وعده می‌دهد، می‌فرماید بهشتی را برای شما خلق کرده‌ام برابر وسعت آسمان‌ها و زمین‌ها. یک چنین وعده‌هایی برای کسانی که در میلیون‌ها سال فقط می‌توانند از کره‌ای به کره‌ی دیگر سفرکنند غلط خواهد بود. یک چنان میدان نامتناهی که خدا به انسان وعده داده، یک قدرت و سرعت نامتناهی هم لازم دارد، زیرا املاک و نعمت‌هایی که خدا به بندگان خود می‌دهد باید قابل تصرف و بهره‌برداری باشد. ما اگر کره‌ی ماه را به کسی بفروشیم یا به کسی وعده بدهیم که اگر این دو رکعت نماز را خواندی کره‌ی ماه مال تو باشد با اینکه امکان حرکت به کره‌ی ماه وجود ندارد، این وعده‌ها و معامله‌ها غلط خواهد بود. خدایی که می‌گوید فضای باغ بهشت تو برابر آسمان‌ها و زمین‌ها است، باید نیرویی یا مرکبی در اختیار انسان قرار دهد تا بتواند به هر جایی از آن بهشت که می‌خواهد برود و از هر چیزی در هر جا که هست استفاده کند. با این حساب سیر معراجی حضرت رسول اکرم از محالات نیست، بلکه از ممکنات و شاید از واجبات باشد که بر خدا لازم است به وعده‌ی خود وفا کند.

فصل ۸ - مبدأ و منتهای معراج انتقالی

در اینجا سوال و جوابی مطرح می‌شود تا ضمن آن، حقیقت سیر معراجی روشن شود. سوال این است که خواهی نخواهی جسم متحرک از جایی به جایی مبدأ و منتهای لازم دارد، زیرا از نوع حرکت است و حرکت هم به اعداد قابل تقسیم است و هرگز اعداد نمی‌توانند احاطه به بینهایت داشته باشند یا نامتناهی باشند. نامتناهی به چیزی می‌گوییم که به عدد قابل تقسیم نیست، زیرا عدد ملازم محدودیت است و محدودیت ملازم مبدأ و منتهای است. اگر بگوییم عدد، نامتناهی است این

فرضیه درست اجتماع نقیضین است، زیرا عدد یعنی متناهی و شما گفتید عدد نامتناهی است. شیئی در یک حال، هم متناهی و هم نامتناهی، اجتماع نقیضین است، زیرا می‌گویید هم انتها باشد و هم بی انتها. بنابراین عدد نمی‌تواند نامتناهی باشد. در غیر این صورت از قالب خود خارج می‌شود و به نامتناهی غیر محدود متصل می‌شود. پس اگر جسمی که می‌خواهد با سرعت فوق ابعاد از جایی به جایی حرکت کند با اینکه حرکت به اعداد قسمت می‌شود، لازمه‌ی این فرضیه اجتماع نقیضین است که شما می‌خواهید مبدأ و منتها را از حرکت بردارید، با اینکه اگر مبدأ و منتها از موجود متحرک برطرف شود حرکت هم لغو می‌شود، زیرا حرکت یعنی مبدأ و منتها و مبدأ و منتها یعنی حرکت. پس شما حق دارید حرکت‌های سریع و آنی را از جایی به جایی ممکن بدانید ولیکن نمی‌توانید حرکت یا شیئی متحرک را منهای مبدأ و منتها تصور کنید و آن موجود متحرک را نامتناهی فرض کنید. در اینجا اگر انسان معراجی مانند وجود خداوند متعال در لامکان قرار گرفته و در ذات و وجود خود نامتناهی است، این فرضیه مخالف با موجودیت مخلوق خدا و مخالف با موجودیت انسان است، زیرا خواهی نخواهی انسان مخلوق است و هر مخلوقی به عدد شمارش می‌شود و هر عددی محدود است. مولی امیرالمومنین در وصف پیغمبر اکرم می‌فرماید: **اللهم ان هذا اول العدد و صاحب الابد و النور السرمد**^{۳۲}

یعنی پروردگارا این پیغمبر بزرگوار اولین عددی است که به کمال مطلق رسیده و این صاحب ابد است و یک علمی یا نوری است نامتناهی. خواهی نخواهی پیغمبر یا انسان‌هایی مانند او جزء افراد و اعدادند و اعداد محدودیت دارند و ممکن نیست در حرکت، بدون ابتدا و انتها باشند هرچند که فاصله‌ی بین ابتدا و انتها زیاد باشد. جواب این است که اولاً در حرکت معراجی رسول خدا مبدأ و منتها لغو نشده است. کسی نگفته که آن یک حرکت نامتناهی و محیط به ابعاد و اعداد است. آنچه در سیر معراجی رسول خدا گفته شده این است که ایشان در یک حرکت سریع در ثانیه یا کمتر از ثانیه از مرکز عالم در انتهای عالم قرار گرفته‌اند و این حرکت از مرکز تا انتها، مبدأ و منتها را ثابت می‌کند، زیرا عالم خلقت در وضع وجودی خود و طبق گفته خداوند متعال نامتناهی نیست بلکه متناهی است. مثلاً فضای ستارگان به دلیل محدودیت و معدودیت ستارگان مبدأ و منتها دارد. ستاره‌ها از نوع اعداد است، قابل شمارش است. قهرا مانند اعداد دیگر مبدأ و منتها دارد. عدد اول و عدد آخر. همان طور که ستاره‌ی نزدیک به خود را می‌توانید اولین عدد بدانید. به همین دلیل که اولین ستاره محدود و قابل

^{۳۲} الذریعه الی اصول الشریعه.

اشاره است، آخرین عدد هم همین طور. به همین دلیل که ما یک نفر و ده نفر انسان را برابر خود می‌بینیم و می‌شماریم، تمامی انسان‌هایی که در تاریخ بوده‌اند قابل شمارش هستند. ستاره‌ها به همین کیفیت و در خارج ستارگان هم خداوند هفت طبقه زمین و هفت طبقه آسمان در داخل یکدیگر معرفی می‌کند که آن هم به دلیل تعریف به اعداد، مبدأ و منتها دارد. آنچه در سیر معراجی رسول خدا گفته شده این است که ایشان با یک حرکت سریع به قدرت خدا، فوق سرعت جاذبه‌ها یا نورها، از مرکز عالم در انتهای عالم قرار گرفته‌اند، یعنی جایی که خارج از آسمان هفتم است و از آنجا به بعد عظمت خداست که قابل درک انسان نیست. اینکه در اینجا گفته شد سرعت براق یک سرعت فوق اعداد است، منظور سرعتی است که برای بشر قابل درک است نه سرعتی مطابق واقع و حقیقت، زیرا به همان دلیل که عرض شد ممکن نیست حرکت بدون ابتدا و انتها باشد و این ابتدا و انتها هم ملازم با ابعاد است. ولیکن این ابعاد با علم انسانی قابل تصور نیست. انسان هر چند که قدرت شمارش داشته باشد باز هم در برابر اعداد آفرینش محکوم است. وقتی از امام ع راجع به ابتدای زمانی عالم خلقت سوال می‌کنند، می‌فرمایند عالم خلقت مانند مخلوقات داخل خود حادث است، فقط خدا قدیم است. ولیکن اگر تا ابد زمان‌ها را بشماری نمی‌توانی خود را به ابتدا و انتهای زمانی یا مکانی عالم برسانی. احاطه‌ی بر اعداد و زمان و مکان مخصوص ذات مقدس خداوند متعال است. خداوند این علم احاطه‌ی بر اعداد را مخصوص به خود می‌داند. در آیات سوره‌ی مریم اشاره به مخلوقات می‌کند. می‌فرماید: **لَقَدْ احصاهم و عداهم عدا**

یعنی فقط خدا مخلوقات را با تمامی مشخصات می‌داند و از شماره‌ی آنها خبر دارد، زیرا خداوند متعال یک حقیقت نامتناهی فوق ابعاد و اعداد است. پس بر ابعاد و اعداد احاطه دارد. ولیکن انسان‌ها خود عین اعداد و ابعادند. محدودیت و قابلیت شمارش ملازم وجود آنها است. نمی‌توانند بر اعداد غالب شوند و با فکر خود فوق اعداد و ابعاد قرار گیرند. سرعت فکر مانند سرعت بدن است، هر چند سریع‌تر باشد. آیا شما می‌توانید آنچنان اعداد را زیر نظر بگیرید و در فکر خود حاضر سازید که دیگر عددی وجود نداشته باشد، هرگز ممکن نیست. یک چنین قدرتی مخصوص خداوند متعال است. با این حساب حرکت معراجی پیغمبر اکرم دارای مبدأ و منتها بوده و قهراً بین مبدأ و منتها مسافت هر چند زیاد باشد قابل تصور است. حرکات سریع به قدرت خداوند متعال به دو کیفیت قابل تصور است که شاید یکی از آنها از دیگری سریع‌تر باشد ولیکن هر دو در مبدأ و منتهای زمانی و مکانی واقع می‌شوند. اول اینکه جسم متحرک در مسیر حرکت مجردات قرار گیرد و سر راه او مانعی مانند جاذبه‌ها و ذرات و مواد وجود نداشته باشد تا در این صورت به هر میزانی که قدرت حرکت پیدا می‌کند حرکت نماید و خود را از مبدأ در منتها قرار

دهد. دوم اینکه خداوند نفس مجرد انسان را که از نوع مجردات است از هر جای عالم که بخواهد بردارد و در هر جای عالم که بخواهد قرار دهد، زیرا انسان این گوشت و استخوان و مواد بدنی نیست. بدن انسان مرکبی است که نفس مجرد انسان بر این مرکب سوار شده و به آن تعلق گرفته است. شما به موجودیت خود نگاه کنید. آیا شما این بدن هستید یا همان نفس مجردی که مرکز این همه صادرات و واردات و معلومات شما قرار گرفته است. نفس مجرد شما هنگام تولد مانند صفحه‌ی سفیدی است که خط نوشته‌ای ندارد و چون فاقد معلومات است فاقد خودیت هم است. شما هنگام تولد خودیت خود را ندارید. اگر از شما سوالاتی کنند، انسانی یا حیوانی یا جماد و نبات یا چیزهای دیگر، در برابر سوالات سکوت مطلق هستید، زیرا هنوز خود نشده‌اید که خود را بشناسید و بتوانید تعریف کنید. خودیت شما ادراکات شماست. یعنی آن نقش‌ها و صورت‌ها و خط‌ها که در حوزه‌ی وجود خود شما نگاشته می‌شود و معلومات شما را تشکیل می‌دهد، درست مانند صفحه‌ی کاغذی است که نوشته ندارد. نمی‌توانید بگویید قرآن است یا کتاب دیگر. موجودیتش به آن اولین حرف یا کلمه‌ای است که در آن نگاشته می‌شود. مثلاً یک حرف «الف» یا «باء» در آن نوشته شده، آن صفحه‌ی کاغذ می‌تواند بگوید من «الف» یا «باء» هستم و اگر خط نوشته نشده باشد ساکت خواهد بود. صفحه‌ی وجود انسان نیز همین طور است. در صورتی می‌توانید بگویید که من حسن یا حسین هستم که یک چنین اسمی از خود شما در صفحه‌ی وجود شما نگاشته شده باشد و شما آن را درک کنید و در صورتی که خط نوشته‌ای نیست، ادراکی هم وجود ندارد. پس ما و شما مجموعه‌ی ادراکات و نوشته‌جات و تصوراتی هستیم که در صفحه‌ی وجود ما نگاشته شده و این ادراکات و تصورات از نوع مجردات است. از هر جا برداشته شود و در هر جا قرار گیرد، همان کسی خواهد بود که از جایی به جای دیگر انتقال پیدا کرده است. مثلاً یک انسانی مانند علی ابن ابیطالب ع قرآن ناطق است. یعنی تمام آیات قرآن در وجود او نگاشته شده است. آن آیات را در وجود خود می‌بیند و می‌خواند. آیا همان آیات علی ابن ابیطالب است یا مجموعه‌ی بدن که از گوشت و خون ترکیب شده است. مانند قرآنی که از کاغذ و خطوط مقابل شما قرار گرفته، آیا این کاغذها قرآن است یا خطوط و عبارات. البته خطوط و عبارات قرآن است نه کاغذها. همین خطوط و عبارات را به هر جا ببرند قرآن را به آنجا برده‌اند. پس خطوط و عبارات وجود انسان را به هر جا ببرند همان انسان را به آنجا برده‌اند. حالا شخص پیغمبر را در نظر بگیرید. آن محمد رسول الله ص عبارت است از مجموعه‌ی بدن یا خطوط و عباراتی که به اراده‌ی خداوند در وجود او نقش بسته است. البته انسان همان خطوط و عبارات است نه آن بدن و گوشت و استخوان. به همین مناسبت کسانی که سیر معراجی رسول خدا را

سیر روحانی می‌دانند می‌توانند بگویند که آن خطوط و عبارات و ادراکات و معلومات که موجودیت شخص پیغمبر و از نوع مجردات است، به هر جا انتقال پیدا کند پیغمبر است که به آنجا انتقال یافته و این خطوط و عبارات و ادراکات که از نوع مجردات است، از هر جای عالم به هر جا در یک آن زمانی بر طبق اراده خدا قابل انتقال است. پس با این مقدمات و به صراحت آیات قرآن و بر طبق وعده‌هایی که خدا به انسان‌ها داده که زمین و آسمان را در اختیار آنها قرار می‌دهد، حرکت‌های آنی و معراجی از هر جای عالم در هر جای عالم از ممکنات بوده و به اراده‌ی خدا قابل وقوع است هر چند که به اراده انسان قابل وقوع نباشد. ما می‌دانیم انسان‌هایی که به کمال مطلق می‌رسند، اراده‌ی آنها به اراده‌ی خدا و قدرت آنها به قدرت خدا متصل می‌شود. صاحب اراده کن فیکونی هستند همان طور که خدا صاحب این اراده است.

خداوند در انتهای همین آیه شریفه هدف خود را از سیر معراجی حضرت رسول اکرم و هر نوع سیر دیگری که در عالم واقع می‌شود بیان می‌کند. می‌فرماید آن حضرت را به آسمان‌ها تا مسجدالاقصی سیر دادیم تا آیات قدرت و عظمت خود را به او نشان دهیم. منظور از ارائه‌ی آیات قدرت و عظمت، پیدایش معرفت است و این معرفت، هدف نهایی از خلقت عالم و آدم است. خداوند در بسیاری از آیات قرآنی و احادیث وارده به نام احادیث قدسی هدف خود را از خلقت عالم و آدم بیان فرموده است. حدیث معروف و مشهور که خداوند فرمود: من گنج نهان و پنهان بودم دوست داشتم شناخته شوم، برای همین منظور عالم و آدم را آفریدم تا در برابر انسان‌ها شناخته شوم. البته این گنج نهان و پنهان آثار قدرت و عظمت خداوند متعال است. خداوند در وجود خود بینهایت علم و قدرت است. این همه عوالم و خلایق را ساخته و بهتر و بیشتر از آنچه ساخته قدرت آفرینش و آفرینندگی دارد، ولیکن اعمال قدرت در زمینه‌ای که مجهول مطلق باشد و با علم و قدرت خود شناخته نشود لغویت پیدا می‌کند. به همین منظور خداوند به خلقت جمادات و نباتات و حیوانات و فرشتگان و سایر مظاهر قدرت خود اکتفا نکرد، زیرا آنها مظهر علم و دانش نیستند. در ذات و وجود خود تکامل علمی و آگاهی و آزادی ندارند. نه خود را می‌شناسند که چیستند و نه هم خدای خود را می‌شناسند. خداوند در برابر غیر انسان از جمادات و حیوانات و فرشتگان مانند یک چوپان ماهر و مقتدر در بیابان است. آن چوپان گرچه هزاران گوسفند را می‌چراند و اداره می‌کند ولیکن با این مدیریت، به قدرت سلطنت و تدبیر و حکمت شناخته نمی‌شود و نمی‌شود گفت که چوپان پادشاه بیابان و گوسفندان است، زیرا آن گوسفندان شعور و معرفتی ندارند که خود و چوپان خود را بشناسند و برای چوپان احترام قائل شوند. خداوند اگر در فضای زندگی فرشتگان شناخته می‌شد و با خلق فرشتگان معرفت برای خدا حاصل می‌شد به

خلقت آنها اکتفا می‌کرد، زیرا به هدف خود که پیدایش علم و معرفت است رسیده بود. همچنین در برابر مظاهر و مناظر طبیعت، تمامی موجودات عالم سوای انسان شیئی‌اند و همه جا اشیاء، مملوک اشخاص است. اشیاء به چیزهایی می‌گویند که در وجود خود اراده و شعور ندارد. همه جا مملوک است، حق مالکیت ندارد مانند جمادات و حیوانات. ولیکن اشخاص کسانی هستند که دارای اراده و شعور و آزادی هستند. حق مالکیت دارند و مملوک کسی واقع نمی‌شوند، زیرا مملوکیت با روح آزادی و آگاهی مخالف است. مملوکیت به معنای سلب اختیارات برای شخص آگاه و آزاد مناسب نیست. آگاهی، آزادی به وجود می‌آورد و این آزادی مخالف بردگی و مملوکیت است. تا جایی که خداوند متعال دوست ندارد انسان‌های آزاد و آگاه مملوک او باشند. آنها را بنده خود می‌شناسد ولی برده خود نمی‌داند، زیرا بندگی به معنای شاگردی استاد است تا از مسیر تعلیم و تربیت به مقام استاد برسد، جانشین استاد باشد. ولیکن بردگان همه جا از خود اراده و اختیار ندارند. اسباب و ابزار دست مالک خود هستند. خداوند بندگی انسان را دوست دارد که به معنای شاگردی خدا است ولیکن بردگی انسان‌ها را دوست ندارد. پس تنها موجودی که می‌تواند خدا را بشناسد و بین او و خداوند متعال معرفت پیدا شود و خدا خود را به او معرفی کند همین انسان است. دلیل انحصار پیدایش علم و معرفت و حرکات تکاملی به وسیله انسان همین است که انسان‌ها دائم در مسیر تکامل و ترقی تغییر مسیر می‌دهند و در زندگی وضع ثابتی ندارند. همه جا و همه وقت به سوی بیشترها و بهترها در حرکتند، ولیکن سایر موجودات دائم در یک وضع ثابتی قرار گرفته‌اند. تکامل و ترقی و کتاب و کتابت و معلم و استاد در میان آنها قابل ظهور نیست. به همین منظور خداوند این دو نوع مخلوق را که یکی طبیعت و مظاهر آن و دیگری فرشتگان و روحانیت است، هر دو را مسخر انسان‌های کامل نموده و امر به سجده‌ی انسان کامل کرده است. مفهوم و معنای دستور خدا به فرشتگان که همه باید آدم را سجده کنند و همچنین ابلیس و شیاطین که باید مانند فرشتگان در خدمت آدم باشند، همین است که سوای انسان تمامی مخلوقات باید در اطاعت انسان باشند، شیاطین مظاهر طبیعت هستند. یعنی این طبیعت در وجود انسان‌های شیطان صفت خلاصه می‌شود و این انسان‌ها که ما آنها را ابلیس و شیطان می‌شناسیم، سمبل و مظاهر طبیعت هستند و طبیعت به وسیله آنها نمود و نمایش پیدا می‌کند. از آن طرف فرشتگان هم سمبل مجردات و روحانیات‌اند که مجردات و انوار غیبی در قالب آنها نمود و نمایش پیدا می‌کند. این هر دو، عامل آبادی و آبادگر مادیت و طبیعت هستند که طبیعت را به اراده خدا رشد می‌دهند و به ثمر می‌رسانند. در این میان انسان‌های عالم و کامل، انسان‌های عالم و عارف، سمبل حق و حقیقت هستند که مطلوب خدا از خلقت عالم و آدم خواهند بود.

شما انسان کاملی مانند پیغمبران و ائمه اطهار ع را در برابر فرشتگان و طبیعت و مظاهر طبیعت که همان شیاطین و جنیان هستند قرار دهید، خواهید دید که آن انسان کامل مانند یک خورشید نورانی در برابر ستارگان و مظاهر دیگر طبیعت است. پس ما اگر برای طبیعت، سلطانی در نظر بگیریم که بالاتر از مظاهر و مناظر طبیعت است یک شیئی نورانی مانند خورشید است که سلطان طبیعت شناخته می‌شود و لازم است هر دو جناح طبیعت یعنی مجردات و مادیات در اطاعت این سلطان نورانی باشند تا آنها را پرورش دهد و به ثمر برساند. انسان‌های کامل در برابر فرشتگان و طبیعت و انسان‌های شیطان صفت و شیطان مانند، مانند همان خورشید نورانی در عالم طبیعت هستند. به همین منظور مشاهده می‌کنیم که تمامی فرشتگان و مجردات در اطاعت انسان‌های کاملند و از آن طرف جمادات و نباتات و کوه‌ها و دریاها و صحراها در اطاعت انسان‌های کامل هستند، به جز انسان‌های شیطان صفت و شیطان مانند که خدا آنها را کافر می‌شناسد. همین‌ها هستند که به اراده و آزادی خود به جهل و نادانی خود و به سوء اختیار از اطاعت انبیا و اولیاء خارج شده، خودرأی و خودمختار در جهت خلاف فرمان خدا حرکت می‌کنند. در اینجا شما می‌توانید منظره‌ی آیاتی که خداوند در آن آیات فرشتگان و ابلیس را امر به سجده‌ی آدم می‌کند به نمایش درآورید تا شیاطین را که تمرد کرده‌اند و آن انسان‌های کامل را اطاعت ننموده‌اند بشناسیم. آن آدم کامل که خلیفه خداست در زمان ما، حضرت ولی عصر امام زمان ع است. ولیّ مطلق و جانشین خداوند متعال در اداره‌ی کائنات و موجودات. خداوند متعال به همه کس و همه چیز از فرشتگان و جمادات و نباتات و حیوانات و انسان‌های مؤمنی که فرشته‌خو و فرشته صفت هستند امر می‌کند که در اطاعت آن ولی مطلق خدا باشند. دنباله‌ی این امر که خداوند می‌فرماید: **قلنا للملائکه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس**^{۳۳}

ببینید چه کسانی در ولایت ولی خدا هستند و چه کسانی تکبر نموده به خط اطاعت و تسلیم نیامدند. می‌بینید که تمامی فرشتگان و انسان‌های مؤمن که مانند فرشتگان هستند و همچنین طبیعت و عوامل طبیعت، در اختیار ولایت ولی خدا هستند به جز ابلیس‌ها و شیطان‌ها که روح تکبر و استکبار بر آنها حاکمیت دارد، از این تسلیم و انقیاد خودداری می‌کنند. همین‌ها ابلیس‌هایی هستند که از اطاعت آدم یعنی از اطاعت ولی خدا و سلطان کامل الهی خودداری نموده، تکبر آنها را می‌گیرد. به زبان حال می‌گویند که ما مانند آتش و حرارت تند و تیز و فعال هستیم ولیکن این انسان کامل به طبیعت خاک است. آرام و مطمئن حرکت می‌کند و در عین حال همه چیز را پرورش می‌دهد. پس ابلیس یا ابلیس‌هایی که از اطاعت آدم خودداری نموده و امتناع می‌کنند تا

روزی که سرازیر آتش جهنم شوند همین کفار و شیاطین هستند. نتیجه‌ی بحث این است که مظاهر معرفت خدا، بندگان مؤمن خدا مخصوصاً انسان‌های کامل مانند پیغمبران و اولیاء خدا این بندگان مؤمن هستند. همین‌ها هدف خدا از خلقت عالم و آدم هستند که در انتهای تکامل، معرفتشان به خدا کامل می‌شود و خداوند متعال به وسیله آنها به هدف غایی و نهایی خود می‌رسد. خلقت عالم و آدم منهای مؤمنین کامل‌الایمان و منهای اولیاء خدا یک خلقت لغو و سفاهت است و خداوند منزّه است از اینکه بدون هدف، خلقی را خلق کند یا عملی را انجام دهد.

فصل ۹ - مشاهدات معراجی رسول خدا

پیغمبر اکرم ص بعد از مراجعت از معراج (با این که مراجعت به حساب نمی‌آید زیرا انصراف از علم حضوری و شهودی محال است) مشاهدات خود را برای بندگان خدا گزارش می‌دهد. از همان ابتدای حرکت به آسمان می‌فرماید آنجا که سوار مرکبی به نام براق شدم و به سوی آسمان سفر کردم یک نفر از دست راست مرا صدا زد، به او توجه نکردم و جواب او را ندادم. دیگری از دست چپ مرا صدا زد، جواب او را هم ندادم. یک منادی از روبرو مرا صدا زد دعوت او را قبول کردم و به خط مستقیم روبرو حرکت نمودم. جبرائیل این منادیان را برای من تفسیر کرد. گفت اگر منادی دست راست را اجابت می‌کردی امت تو نصرانی می‌شد و اگر منادی سمت چپ را اجابت می‌کردی امت تو یهودی می‌شدند و اکنون که به راه راست و چپ اعتنا نکردی و روبرو در خط مستقیم حرکت نمودی، امت تو همراه تو در خط مستقیم حرکت می‌کنند، یهودیت و نصرانیت را نمی‌پذیرند. در قسمت دوم از مشاهدات خود اقسام فرشتگان و کارهای آنها را توضیح می‌دهد. می‌گوید با فرشته‌ای روبرو شدم عبوس و خشن. مشاهده کردم که کره زمین مانند حلقه‌ای زیر نظر او قرار گرفته، به اینجا و آنجا اشاره می‌کند. پرسیدم ای جبرائیل، این فرشته کیست و چکاره است و چرا عبوس و خشن است. جبرائیل گفت یا رسول الله این عزرائیل فرشته مرگ است. از ابتدای خلقت عالم و آدم هرگز حالت نشاط و خنده بر او عارض نشده است. کره زمین مانند حلقه‌ی کوچکی در اختیار اوست که به فرمان خدا هر که را بخواهد قبض روح می‌کند. لازم نیست از جایی به جایی برود یا به خانه کسی وارد شود. باز فرشته‌ای را دیدم نیمی از برف و نیمی از آتش، آنچنانکه برف و آتش در یکدیگر تأثیر ندارند. نه آتش، برف را ذوب می‌کند و نه هم برف، آتش را خاموش می‌کند. باز در آسمان سوم با برادرم حضرت موسی روبرو شدم. او از من خواهش کرد که عبادت‌های الهی و

تعداد نماز و روزه را تخفیف دهم. از پنجاه و یک رکعت نماز به هفده رکعت و از سه ماه روزه به یک ماه تنزل دادم. در آسمان چهارم برادرم عیسی را مشاهده کردم که او پیش پای من به احترام من حرکت کرد و به من مرحبا گفت. همین طور آسمان پنجم و ششم تا آسمان هفتم، تمامی فرشتگان از من استقبال کردند و به من سلام دادند. از آن جمله در آسمان ششم جدّم ابراهیم را مشاهده کردم که روی کرسی از نور قرار گرفته است. به من سلام داد و مرحبا گفت و بعد از ورود به آسمان هفتم که فرشته‌ها از من استقبال کردند به من مرحبا گفتند، مشاهده کردم که برادرم جبرائیل از من عقب افتاد. از آسمان هفتم به بعد همراه من نیامد. گفتم برادر در یک چنین موقعی در انتهای راه مرا تنها می‌گذاری؟ جواب داد که ما فرشتگان هر کدام مقام مخصوصی داریم. حق نداریم از مقام مخصوص خود بالاتر یا پایین‌تر قرار گیریم. در راه **خازن** بهشت را مشاهده کردم، از من استقبال کردند. درجات و مقامات بهشت را به من نشان دادند. از آن جمله فرشتگانی را دیدم که مشغول ساختن قصرهای بهشتی یا درخت‌ها و میوه‌ها هستند ولیکن از طرز کار آنها تعجب نمودم. دیدم مثلا در ساخت دیوارهای قصر بهشت آجری را که از طلا و نقره است برمی‌دارند. پیش از آنکه در دیوار قصر به کار ببرند یک یا دو ساعت یا بیشتر و کمتر آجرها را در دست نگه می‌دارند. گاهی به کار می‌برند و گاهی به جای اول برمی‌گردانند. از کیفیت کار آنها تعجب کردم که آنها می‌ایستند. از کار باز می‌مانند در جایی که نباید توقف کنند، توقف می‌کنند و گاهی ساخت آنچه را که می‌سازند نیمه کاره رها می‌کنند. پرسیدم این چه طرز کاری است که فرشته‌ها دارند. در جواب من گفتند، اینها تابع اراده‌ی مؤمنین در روی زمین هستند. هر وقت مؤمن تصمیم به کاری می‌گیرد، آنها هم تصمیم به سازندگی بهشت می‌گیرند. اگر مؤمن تند و تیز کار خود را انجام دهد آنها نیز تند و تیز قصر بهشتی می‌سازند و اگر مؤمن از کار خیر خود یا عبادت خود منصرف شود آنها نیز از کار سازندگی منصرف می‌شوند. اگر مؤمن بعد از حرکت برای کار خیر توی راه بنشیند و استراحت کند آنها نیز می‌نشینند. درست اسباب و ابزار اراده مؤمنین هستند. از آن طرف جهنم و جهنمی‌ها را مشاهده کردم. بعضی‌ها به غل و زنجیر کشیده شده‌اند و بعضی‌ها را به مژه چشم یا موی سر یا پستان خود در جهنم آویخته‌اند و زیر پای آنها آتش روشن است. از جبرائیل سوال کردم اینها چه کسانی هستند که به موی خود یا پستان خود به دار آویخته شده‌اند. او جواب می‌دهد که زنان آرایشگر و نمایشگر امت تو هستند که خود را آرایش می‌دهند، جوانان را به فساد می‌کشند. اینها قسمتی از گزارشات معراجی رسول خداست که مشاهدات خود را در سیر معراجی برای مردم گزارش داده‌اند، ولیکن تمامی اینها مشاهدات علمی رسول خداست و همه جا معقولات عالم غیب را مانند فرشتگان و بهشت و جهنم یا پیغمبران، به

محسوسات تشبیه فرموده‌اند و به طور ساده بیان کرده‌اند تا یک معلومات اولیه و ابتدایی مخصوصا برای مردم عوام حاصل شود. ولیکن معانی عمیق و عرفانی معراج رسول خدا چیز دیگری است که ذیلا روشن می‌شود.

بی‌شک معراج حضرت رسول اکرم ص سیر تکاملی آن بزرگوار است که از حد ابتدایی بندگی به مقام قرب الهی و لقاء الهی رسیده و طرف خطاب و گفتگوی خداوند متعال واقع شده است. این سیر تکاملی خواهی نخواهی مقدم بر سیر انتقالی از مقامی به مقام دیگر است. در هر سیری خواه انتقالی یا تکاملی لازم است که انسان سیرکننده، مقصد را و راه به سوی مقصد را بشناسد، زیرا بدون مقصد و شناخت راه به سوی مقصد، حرکت محال است. در همین مسافرت‌های عادی انتقالی، اول مقصد را می‌شناسید که باید به کجا بروید، دوم راه به سوی مقصد را. اگر مقصد و راه به سوی مقصد را نشناسید حرکت شما محال است. همین طور سیر معراجی رسول خدا. ایشان در سیر انتقالی خود ظاهرا این طور گزارش می‌دهند که خود را به انتهای عالم، جایی که خارج از حد عالم خلقت است رسانیده‌اند. در جایی و در وضعی که به جز خدا با کسی و با چیزی روبرو نبوده‌اند و با کسی حرف نزده‌اند که در این سوره‌ی شریفه آنجا را مسجدالاقصی نامیده‌اند یعنی انتهای خارج از مرز عالم خلقت. قهرا یک چنین مسافرتی همانند مسافرت‌های دیگر مقصد شناسی و راه‌شناسی به سوی مقصد لازم دارد. پس آن حضرت پیش از آنکه به یک چنین سفری بروند لازم است که مقصد و راه به سوی مقصد و کیفیت حرکت یا مرکب حرکت به سوی مقصد را بشناسند، زیرا هرگز یک متحرک به سوی مجهول مطلق حرکت نمی‌کند. حرکت به سوی مجهولات در عین اینکه ضلالت و گمراهی است، محال و ممتنع است. پس با دلایل عقلی و نقلی معراج تکاملی آن حضرت بر سیر و مسافرت مقدم بوده است. ابتدا از مسیر تعلیمات الهی تمامی حقایق غیب و شهود عالم را آنچنانکه بوده، دانسته و شناخته‌اند، معرفتشان به خدا و فرشتگان و ارواح و درجات و مقامات انسانی کامل شده و بعد از وصول به کمال مطلق، خداوند ایشان را به سوی آسمان‌ها سیر داده است.

ما نمی‌خواهیم در بیان معراج رسول خدا فقط یک جنبه‌ی آن را در نظر بگیریم که بگوییم سیر انتقالی بدون تکامل یا سیر تکاملی بدون انتقال، زیرا دانشمندان و عرفا که در شناخت معراج رسول خدا نظر داده‌اند، بعضی فقط حرکت تکاملی آن حضرت را قبول کرده‌اند و گفته‌اند در همان زادگاه خودش که شهر مکه باشد یا در خانه مسکونی خودش به مقام لقاء الهی رسیده، بین او و خدا رابطه برقرار شده و در همانجا که زندگی کرده همه چیز را فهمیده و دانسته، از آن جمله فرشتگان و عالم ارواح و بهشت و جهنم را مشاهده کرده است. عده‌ای

هم مخصوصا کسانی که فقط اسیر ظاهر آیات و احادیث هستند، حرکت انتقالی آن حضرت را قبول نموده و معراج تکاملی را یا قبول نکرده یا در شناخت آن متوقف شده‌اند. آیات را به همین ظواهر قبول کرده‌اند و آسمان‌های هفتگانه را همین فضای بالای سر خود دانسته‌اند. فرشتگان را هم هیولاهای پرداری که هر کدام به کاری مشغولند قبول کرده‌اند. ولیکن حقیقت این است که هر دو معراج یعنی حرکت انتقالی و تکاملی ملازم یکدیگر است، زیرا انسان‌هایی که در مسیر تکامل به آنچه هست در زمین و آسمان آشنایی پیدا می‌کنند، دوست دارند آنچه هست از نزدیک ببینند. فرشتگان را که شناخته‌اند از نزدیک ببینند یا طبقات و درجات بهشت را یا درکات جهنم را چنانکه شناخته‌اند از نزدیک ببینند. به طور کلی یکی از مسائل فطری و روانی انسان این است که دوست دارد آنچه را می‌داند ببیند. به دانستن تنها اکتفا نمی‌کند. تا جایی که دوست دارد خدایی را که دانسته و به وجود او معتقد شده، ببیند و با او رابطه پیدا کند و با او سخن بگوید، بدون واسطه از وجود خدا کسب فیض کند. به همین منظور همه جا از جانب انسان‌ها و حتی پیغمبران خدا تقاضا شده که خدا را ببینند. حضرت موسی می‌گوید پروردگارا خودت را به من بنمایان تا تو را ببینم. خداوند جواب می‌دهد که استعداد رؤیت خدا را نداری. اگر کوه طور در برابر جلوه‌ی نور خدا استقامت کرد، تو هم می‌توانی در برابر جلوه خدا استقامت کنی. همین طور اقوامی که با حضرت موسی بودند گفتند: **ارنا الله جهره^{۳۴}**، یعنی خدا را آشکارا به ما بنمایان. خداوند متعال هم که می‌داند یک چنین تقاضایی در وجود بندگان او پیدا می‌شود، آرزو می‌کنند که خدای خود را ملاقات کنند، به آنها وعده ملاقات داده و این حالت لقاء الهی را ممتنع ندانسته. بیشتر به بندگان خود وعده داده که در زندگی آخرت خدای خود را ملاقات کنند. یکی از اسماء عالم آخرت یوم لقاء است یعنی روز ملاقات خدا. از گوشه و کنار فرمایشات ائمه اطهار ع هم چنان برمی‌آید که آنها همه وقت و همه جا در حال ملاقات با پروردگارند. مولی امیرالمومنین می‌فرماید خدایی را که نینیم عبادت نمی‌کنم، ولیکن دیدن با چشم سر نه و با رؤیت قلبی آری. جای دیگر در دعای عرفه و در دعای صباح می‌فرماید: **بک عرفتك و انت دللتني عليك لولا انت لم ادر ما انت** یا می‌فرماید: **یا من دل علی ذاته بذاته**، خدایی که به ذات خود ما را با ذات خود هدایت کردی. ای خدایی که تو را به وسیله خودت شناختم و اگر تو نبودی تو را نمی‌شناختم. مسلم است که این شناسایی مربوط به معرفت ذات است.

شناسایی خداوند متعال از دو راه است. اول شناخت خدا به مظاهر صفات خدا یعنی شناخت خدا به دلالت مخلوقات، زیرا هر مصنوعی دلالت بر صانع می‌کند. دلالت مصنوع بر صانع قهری

است. اگر کسی بگوید مصنوع را قبول دارم که می‌بینم اما صانع را قبول ندارم که نمی‌بینم همه کس به او می‌خندند که چرا دلالت مصنوع بر صانع را از دلالت مصنوع بر مصنوع جدا می‌داند. مگر ممکن است عملی بدون عامل در عالم واقع شود. تمامی خلائق بر خدا و علم خدا و قدرت خدا و سایر صفات خدا دلالت دارند. معرفت به این کیفیت را معرفت به صفات خدا می‌دانند. مخلوقات خدا نمایشگر وجود خدا هستند اما نمایشگر ذات خدا نیستند. ما می‌بینیم در این جملات دعای عرفه و دعای صباح، ائمه خبر می‌دهند که ذات خدا را شناخته‌اند. نهایت ذات خدا را به وسیله خود خدا شناخته‌اند نه به وسیله مخلوقات خدا. شناسایی هر آفریننده‌ای خواه انسان یا خدای انسان به همین کیفیت است. شما گاهی نویسنده‌ی کتابی یا آفریننده‌ی اثری را به هدایت همان کتاب و آثار می‌شناسید ولیکن خود او را ندیده‌اید و نمی‌شناسید. از طریق آثار یقین پیدا می‌کنید که چنین کسی هست که چنین کتابی نوشته یا آثار دیگری به وجود آورده. ولیکن اگر بخواهید خود او را بشناسید شناخت خود او به وسیله خودش ممکن است نه به دلیل آثار وجودش. او باید خود را به شما معرفی کند که من صاحب یک چنان آثاری هستم که دیده‌ای و شناخته‌ای. اگر او خود را به شما معرفی نکند هیچ راهی برای شناسایی خود او وجود ندارد. همین طور خداوند متعال. ما ابتدا وجود خدا را به دلیل آثاری که به وجود آورده یا خلائقی که خلق کرده می‌شناسیم. این شناسایی تکلیف ابتدایی انسان است. ولیکن اگر بخواهیم ذات خدا را بشناسیم شناسایی ذات به دلیل آثار، محال و ممتنع است مگر اینکه خداوند خود را به ما معرفی کند. پس اگر خود را معرفی کرد می‌گوییم ای خدایی که ما را با نشان دادن ذات خود به ذات خود هدایت کردی. مانند همین جمله‌ی دعای صباح که می‌گوید: **یا من دل علی ذاته بذاته.**

خداوند متعال بندگان خود را به شناسایی ذات خود امیدوار کرده است. بلکه وعده داده که روزی به بندگان خود اجازه ملاقات خود را بدهد. از جمله دعاهای وارده‌ی این دعا است که می‌گوییم: **اللهم عرفني نفسك فانك ان لم تعرفني نفسك لم اعرف نبيك** پروردگارا خودت را به من معرفی کن. نفس خدا ذات خداست. از خدا تقاضا می‌کنیم که ذات خود را به ما معرفی کند. اگر معرفت ذات محال بود یک چنین خواهش و تقاضایی به ما نمی‌آموختند. دعاهایی که با وعده‌ی لقاء الهی ذکر شد، انسان‌ها را امیدوار به معرفت ذات خدا می‌کند، والا معرفت به صفات یعنی پی بردن به خالق به هدایت مخلوق، اختصاص به عالم آخرت ندارد بلکه درسی است که انسان‌ها در دنیا می‌آموزند.

عرفا هم در این رابطه اصطلاحاتی به نام برهان «ان و لیم» دارند. برهان «ان» که با کلمه «ان» شروع می‌شود مانند «ان فی خلق السموات و الارض» به معنای آشنایی به علت از طریق معلول است، مانند آشنایی به آتش پشت دیوار از طریق حرارت دیوار. برهان «لیم» به عکس این است. یعنی آشنایی به معلول و آثار از طریق علت و مؤثر، مانند آشنایی به حرارت با افروختن آتش یا رؤیت آن. گاهی از حرارت پی به آتش می‌بریم و گاهی از آتش پی به حرارت می‌بریم. این دو برهان در شناسایی خدا هم ممکن است. گاهی خداوند خود را به بندگان معرفی می‌کند، بنده‌ی خدا با این معرفی، همه کس و همه چیز را می‌بیند و می‌داند و گاهی بندگان خدا، خدا را به انسان معرفی می‌کنند. می‌گویند خدا کسی است که ما را خلق کرده است. نتیجه‌ی بحث اینکه دنباله‌ی هر علمی، آرزویی در انسان پیدا می‌شود که آنچه را دانسته از نزدیک ببیند. پس رسول خدا ص که به کمال مطلق رسیده‌اند و از مسیر تعلیمات الهی تمامی حقایق را دانسته و شناخته‌اند لازم است که آنچه را دانسته‌اند ببینند. پس بر خداوند متعال واجب و لازم می‌شود که این بنده‌ی کامل خود را که به کمال مطلق رسیده، هر آنچه را دانسته از نزدیک ببیند و از آن جمله ذات مقدس خداوند متعال را. لذا در آیه اول این سوره می‌فرماید: ما بنده خود محمد ص را به مسجدا لاقصی بردیم تا آیات قدرت و عظمت خود را به او نشان دهیم. با این برهان لازم است که بندگان مؤمن و مسلمان معراج را به هر دو معنا قبول کنند. معراج تکاملی و سیر و مسافرت به آسمان‌ها. در این رابطه لازم است مشاهدات علمی آن حضرت روشن شود.

تمامی مشاهدات حضرت رسول اکرم ص که قبلاً گفته شد، عزرائیل را با چه وضعی دیده و با جبرائیل تماس گرفته یا با پیغمبران پیش از خود، حضرت موسی و ابراهیم گفتگو نموده یا کیفیت زندگی بهشتیان و اهل جهنم، از آن جمله زنانی را دیده که به موی سر یا به پستان خود آویخته شده‌اند و مشرف به سقوط در جهنم شده‌اند. تمامی این مشاهدات، مشاهدات علمی آن حضرت است، زیرا آنچه مسلم است قدرت علم از قدرت رؤیت بیشتر است. بسیاری از مسائل و حقایق را که نمی‌توانیم ببینیم، می‌توانیم بدانیم. عالم خلقت سراسر قانون و قاعده و حرکت بر مدار حساب‌هایی منظم است. منجمین را می‌بینید که حرکت ستاره‌ها و ماه‌ها و خورشید را با حساب‌های دقیقی که از نظام گردش ستارگان به دست آورده‌اند، پیشگویی می‌کنند. در چه روز و چه ساعتی خورشید و ماه می‌گیرد یا چه حوادثی پیدا می‌شود. به همین کیفیت اگر انسان‌ها نقشه خلقت و حرکت موجودات عالم را بدانند و این نقشه در اختیار آنان باشد کاملاً آینده‌ها را پیش از ظهور آنها می‌دانند و پیشگویی می‌کنند و چنان می‌شود که گفته‌اند و دانسته‌اند. بی‌شک بهشت و جهنم که خدا و پیغمبران خبر داده‌اند دو نوع زندگی در آینده زمان است. الان بهشت موعود برای

انسان‌ها خلق نشده ولیکن در علم خدا مقدر است. همچنین جهنم موعود. وعده‌هایی که خدا به بندگان خود می‌دهد، چه کسانی را به بهشت می‌برد و چه کسانی را به جهنم، مانند وعده‌هایی است که پدر و مادر به فرزندان صغیر خود می‌دهند. به دختران می‌گویند چنین و چنان جهیزیه برای تو آماده می‌کنیم و زندگی مستقل برای تو تشکیل می‌دهیم. همچنین به پسران خود چنین وعده‌هایی می‌دهند. ولیکن پیدایش این وعده‌ها در گرو رشد پسر و دختر آنها است. زمانی که به عقل زندگی رسیدند و توانستند زندگی مستقلی داشته باشند و آزاد زندگی کنند وعده‌های پدر و مادر هم برای آنها محقق می‌شود. بشریت یک چنین وعده‌هایی به نام بهشت و جهنم از پروردگار خود دریافت نموده و خداوند وعده داده که بندگان صالح خود را به بهشت ببرد ولیکن این زندگی بهشتی در مسیر رشد عقلی و تکامل فکری انسان‌ها صورت می‌گیرد. زمانی خواهد آمد که تمامی مردم از زندگی دنیایی خود خسته شده باشند، در انتظار فرج بنشینند و از خدا تقاضا کنند که زندگی بهتر و کامل‌تری غیر از زندگی دنیایی برای آنها فراهم کند. زمانی که انسان‌ها از مسیر تکامل فکری و عقلی به یک چنین فکر و مقامی رسیدند که زندگی دنیایی را برای خود نامناسب دیدند و از خدا تقاضا کردند زندگی بهتر و عالی‌تری برای آنها دایر کند، آن زمان زمانی است که خداوند بعد از پیدایش یک انقلاب طبیعی و انسانی، بشریت را در زندگی بهشتی قرار می‌دهد و برای تمام مردم، زندگی آخرتی با همان کیفیتی که خدا در قرآن تعریف می‌کند دایر می‌شود. پس زندگی بهشتی در آینده‌ی زمان است نه اینکه در روی کره زمین یا جهان دیگری خلق شده باشد. بنابراین مشاهداتی که پیغمبر اکرم از زندگی بهشتی و اهل بهشت دارد یا زندگی جهنمی و اهل جهنم، همه اینها مشاهدات علمی پیغمبر اکرم است. همچنین تماس آن حضرت با پیغمبران و فرشتگان. آن حضرت جبرائیل و عزرائیل و ارواح خلائق را چنانکه هست می‌شناسد و می‌داند و همچنین پیغمبران را در آن درجات علمی و ایمانی که داشته‌اند می‌داند و می‌شناسد. انسان‌هایی که در مسیر تکامل علمی به درجات بالاتر نائل می‌شوند انسان‌هایی را که در درجات پایین‌تر هستند می‌شناسند. زبان و بیان آنها را می‌دانند گرچه با آنها تماس نگرفته باشند. به همین کیفیت زنانی را که با آن صورت می‌بیند با موی سر یا پستان آویخته‌ی جهنم‌اند، آنها را با کشف علمی در یک چنین حالی می‌بیند، زیرا زنان آرایشگر و نمایشگر که در مسیر هوی و هوس متظاهر به گناه و معصیت هستند، برای جلب جوانان و پیدایش رابطه نامشروع، موضع زینت و بدن خود را به نمایش می‌گذارند و از همان راه سرازیر جهنم‌اند. مانند سارقی که به دزدی و سرقت اشتغال پیدا می‌کند. شما می‌گویید او را در راه زندان یا در راه اعدام می‌بینم، زیرا اعمال، تنها وسیله‌ای است که انسان را به نتایج بد و خوب می‌رساند. پس تمامی مشاهدات

حضرت رسول اکرم ص و گفتگوهای او با پیغمبران، بهشت و جهنم، همه اینها مشاهدات علمی آن حضرت است. خداوند متعال در سوره «تکاثر» مشاهدات علمی را مقدم بر مشاهدات عینی می‌داند. می‌فرماید: **کلا لو تعلمون علم یقین لزون الجحیم ثم لزونها عین یقین** یعنی علم شما مردم اگر به مقام یقین برسد و قطعیت پیدا کند، با همین علم کامل، بهشت و جهنم را می‌بینید و در آینده آنچه به علم خود دانسته‌اید به چشم خود خواهید دید. پس بر طبق قضاوت همین آیات، قدرت علم از رؤیت عین بالاتر است. علما و دانشمندان مراتب علم را به سه قسمت تقسیم کرده‌اند. علم یقین، عین یقین، حق یقین. و این هر سه قسمت را خداوند در قرآن خبر داده است. علم یقین و عین یقین را در سوره تکاثر بیان فرموده و حق یقین را در سوره واقعه. علم یقین به معنای این است که انسان از طریق محاسبه‌های ریاضی و علمی، حقیقت و واقعیت چیزی را چنانکه هست می‌داند و کشف می‌کند گرچه آنچه را دانسته هنوز در عالم خلق نشده باشد. اما عین یقین به معنای رؤیت با چشم است که انسان آنچه را دانسته از نزدیک ببیند و حق یقین به معنای محسوس شدن و مبتلا شدن به چیزی است که دیده یا دانسته است. انسان از طریق علم به نقشه خلقت و حرکت انسان، به وجود بهشت و جهنم با همان کیفیتی که خدا فرموده علم پیدا می‌کند و بعد از ورود به قیامت و صحرای محشر آنچه را دانسته به چشم خود می‌بیند و بعد از حساب و کتاب، جهنمی‌ها مبتلا به جهنم می‌شوند و اهل بهشت در زندگی بهشتی قرار می‌گیرند، متعم به نعمت‌های خدا یا معذب به عذاب‌های الهی می‌شوند و در مقام حق یقین قرار می‌گیرند.

با این حساب حضرت رسول اکرم تمامی گذشته‌ها و آینده‌ها را و آنچه الان در عالم موجود است، همه اینها را به قدرت علم و فهم خود دانسته و شناخته‌اند. در این رابطه مولی علی ع مراتب علم خود را بیان می‌کند می‌فرماید: **لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا** یعنی اگر پرده‌های عالم غیب از جلوی چشم برداشته شود و آنچه هست از نزدیک ببینم بر یقینم چیزی اضافه نمی‌شود، زیرا آنچه را دیده‌ام دانسته‌ام.

دلیل اینکه زندگی بهشت و جهنم در روی همین کره زمین و در آینده‌ی زمان واقع می‌شود یکی آیات قرآن است که خداوند به صراحت خبر می‌دهد قیامت و بهشت و جهنم در آینده‌ی زمان و در روی زمین ظاهر می‌شود. یک جا خداوند از زبان اهل بهشت که ظاهرا آیه‌ای در سوره زمر است خبر می‌دهد. از قول اهل بهشت هنگام ورود به بهشت سخن می‌گوید که می‌گویند: و **قالوا الحمد لله الذي صدقنا وعده و اورثنا الارض ننبوا من الجنة حيث نشاء فنعم اجر العاملين**^{۳۵}

یعنی خدا را ستایش می‌کنیم که به وعده‌های خود وفا کرد و زمین را در اختیار ما بندگان صالح و متقی خود قرار داد و اکنون زمین به صورت بهشت است و ما در هر جای زمین که بخواهیم ساکن می‌شویم. پس این آیه خبر می‌دهد که این کره زمین تبدیل به بهشت موعود می‌شود و در اختیار بندگان صالح قرار می‌گیرد. در آیه دیگر که خداوند می‌فرماید: **و اشرفت الارض بنور ربها**^{۳۶} طبق تفسیری که از ائمه اطهار ع رسیده فرموده‌اند که زمین به نور امام قائم نورانی می‌شود و منظور از نورانی شدن، گسترش علم و حکمت است به تمامی انسان‌ها و در حدیث فرموده‌اند که آن بزرگوار دست تربیت خود را روی سر بندگان می‌گذارد، عقل و علمشان کامل می‌شود. پس «رب الارض» مطابق تفسیر، امام زمان است و نور امام زمان، نور علم و حکمت اوست. دنباله همین آیه که به قیام امام زمان تفسیر شده، خداوند خبر می‌دهد که بعد از آن قیام، تمامی پیغمبران و شهدا و صدیقین زنده می‌شوند و بر اساس کتاب خدا و میزان عدل و عدالت که علی ابن ابیطالب است به آنها رسیدگی می‌شود. در کتاب «الزام الناصب فی حجه الغائب» حدود صد و بیست آیه در قرآن مانند کلمات ساعت و قیامت و آخرت و یوم الدین و امثال آنها، تمامی این آیات به وسیله ائمه اطهار ع به قیام قائم تفسیر شده و همه می‌دانند آیات مطلق و مبهم قرآن را فقط ائمه اطهار می‌توانند تفسیر کنند و اگر کسی بدون تفسیر آنها به رأی خود آن آیات را معنا کند و به کسی یا چیزی منطبق نماید، تفسیر به رأی است و تفسیر به رأی مورد قبول نیست. پس تمامی این آیات که از نظر زمان و مکان و شخصی که با قیام او قیامت به پا می‌شود مبهم است، به وسیله ائمه اطهار تفسیر شده که گفته‌اند روز قیامت روز قیام امام زمان است و همه کس می‌دانند که قیام امام زمان در کره زمین واقع می‌شود و آن حضرت در قیام خود تمام کره زمین را فتح می‌کند و بعد از فتح تمام کره زمین به حساب بندگان خدا می‌رسد. ظهور آن حضرت برای مؤمنین فرج است و برای کفار عذاب و مشقت. پس دلایل نقلی از احادیث و قرآن نشان می‌دهد که قیامت با قیام امام زمان در روی کره زمین افتتاح می‌شود و تمامی انسان‌ها به زندگی برمی‌گردند. برای بهشتیان زندگی بهشتی و برای جهنمیان زندگی جهنمی دایر می‌شود.

دلیل دوم بعد از آیات و احادیث، دلیل عقلی است. این را می‌دانیم که بشریت از ابتدای ظهور در کره زمین یعنی از خلقت آدم و حوا تمامی آنها در آنچه از نیکی‌ها و خوبی‌ها به وجود

آمده یا از بدی‌ها و ظلم و ستم‌ها، همه و همه در پیدایش آخرین نتیجه عمل نیکان یا آخرین نتیجه عمل بدکاران شریکند. هر گناهی یا ظلم و ستمی که در هر زمانی واقع می‌شود گذشتگان گذشتگان در آن ظلم و گناه شریکند. خداوند در آیه‌ای می‌فرماید: **من یشفع شفاعة حسنه یکن له نصیب منها و من یشفع شفاعة سیئه یکن له کفل منها**^{۳۷} خداوند در عمل نیک و بد کلمه شفاعت را به کار می‌برد و شفاعت به معنای شراکت است. شفیع به معنای ردیف و شریک، نشان می‌دهد که هر کس کار نیکی انجام دهد، انسان‌ها در آن کار نیک به او اقتدا می‌کنند و خود او هم به نیکان عالم اقتدا کرده است. پس تمامی نیکان از کار نیک بهره می‌برند. ما نمی‌توانیم جنگ بین حق و باطل، مانند جنگ علی ع با معاویه را یک حادثه مربوط به زمان بدانیم. بلکه تمام عوامل گذشته از حق و باطل در ایجاد آن جنگ و جنگ‌های دیگر شریک و سهیم بوده‌اند. پس درست نیست که قیامت برای یک گروه و طایفه در زمان معینی ظاهر شود و دیگران از آن بی‌خبر باشند. نیکی و نیکان شجره‌ای هستند که روزی به ثمر می‌نشینند و ثمرات آنها پیدایش حکومت الهی به وسیله امام زمان ع است. حکومت الهی ثمره‌ای است که از شجره انسانیت به وجود آمده و انسان‌های اول و آخر از نیکان در پیدایش آن ثمره شریکند و همچنین بدی و بدکاران شجره خبیثه هستند که در انتها به ثمر می‌نشینند و ثمره وجود آنها در آخر زمان ظاهر می‌شود که عبارت است از آتش و آتش سوزی‌ها. شما تمامی عذاب‌های تاریخ را که به وسیله ظلم ظالمین برای مظلومین به وجود آمده و همه با هم این شجره ظلم را پرورش داده‌اند و در انتها تبدیل به آتش جهانی شده را در نظر بگیرید، همه اینها با هم جهنمی است به همان کیفیتی که خدا خبر داده است. ثمرات این شجره خبیثه که آتش جهنم است مخصوص یک نفر و ده نفر و یک طایفه نیست، بلکه از قتل‌هاییل گرفته تا آخرین کشتارها در آخرالزمان همه اینها در ثمرات شجره خبیثه شریکند. پس ممکن نیست که قیامت یا زندگی بهشت و جهنم برای یک نفر یا چند نفر در صدر تاریخ یا در متن تاریخ یا در انتهای زمان پیش از قیامت برای کسی افتتاح شود. ثمرات هر دو شجره خبیثه و شجره طیبه در آخر زمان ظاهر می‌شود و به مالکان اصلی آن برمی‌گردد.

ثمرات شجره نیکی و نیکان پیدایش حکومت الهی به وسیله امام زمان ع است و همچنین ثمره بدی و بدان همین آتش‌های جهانی است و آن هم در آخر زمان تاریخ است. مالک ثمرات این دو شجره شخص امام زمان و ائمه اطهار ع هستند که با قیام آنها قیامت به پا می‌شود و ثمرات این دو درخت در حکومت خدا و ائمه اطهار به مالکان و عاملان اصلی آن برمی‌گردد. پس زندگی بهشت و جهنم که ثمرات وجودی انسان‌ها پیش از قیامت است در آخر زمان و در روی

زمین ظاهر می‌شود. اینها همه دلیل این است که مشاهدات معراجی پیغمبر و آنچه از بهشت و جهنم خبر داده، همه اینها مشاهدات علمی آن حضرت است که آن حضرت مصداق کامل علم یقین است و در آینده بعد از ظهور امام زمان بهشت و جهنم به صورت مشاهدات عینی ظاهر می‌شود و مردم به چشم خود این دو زندگی را خواهند دید.

فصل ۱۰ - تکامل معراجی اجتماعی

در اینجا لازم شد که در شعاع تکامل فرد تا وصول به معراج مانند حضرت رسول اکرم ص تکامل اجتماع هم مطرح شود تا بدانیم چگونه تمامی انسان‌ها همه با هم در مسیر ایمان و کفر، تکامل پیدا می‌کنند تا به آخرین درجه تکامل مطابق استعداد خود برسند. در عالم تنها موجودی یا تنها جامعه‌ای که تکامل فکری و عملی دارد و هر روز زندگی خود را به سوی بهترها و بهترها جلو می‌برد همین انسان و انسان‌ها هستند. همه چیز در عالم از جمادات و نباتات و حیوانات و روحانیات و فرشتگان و کرات و سماوات، یک وضع ثابت و غیر قابل تغییر دارند. مشاهده می‌کنیم که حیوانات و نباتات از ابتدای تاریخ تا زمان ما وضع ثابتی دارند نه بهتر و نه هم بدتر و اگر وضع بهتری پیدا می‌کنند مانند درخت‌های پیوندی که ثمرات مرغوب‌تری دارند یا حیوانات تربیت شده که محصول بهتر و بیشتری دارند، این تکامل مادی هم مربوط به تکامل علمی و عملی انسان‌ها است. پس اگر درخت باغ و بوستان را با درخت‌های جنگل مقایسه کنیم می‌بینیم درخت‌های باغ و بوستان از درخت‌های جنگل بهتر است، در حالی که باید درختان جنگل هم خود به خود و بدون دخالت انسان مانند درخت‌های باغ و بوستان یا حیوانات اهلی باشند، با اینکه چنین نیست. پس تنها چیزی که در مسیر زندگی حرکات تکاملی دارد و هر روز وضع بهتر و عالی‌تری پیدا می‌کند همین انسان‌ها هستند. در اینجا لازم است خط حرکت علمی و عملی انسان‌ها را ترسیم کنیم تا مبدأ و منتهای آن را بشناسیم و بدانیم این حرکات تکاملی به سوی کشف علم‌های عالی‌تر یا صنایع بهتر و زندگی‌های مجهزتر تا کجا ادامه دارد و انتهای این حرکت کجاست.

آنچه مسلم است در تاریخ، خداوند متعال انتهای علم و عمل را و انسان‌هایی که در این انتها قرار گرفته‌اند و آخرین علم و عمل را به جامعه بشریت عرضه کرده‌اند معرفی می‌کند. خداوند به وسیله همین انسان‌های کامل آخرین علم و کامل‌ترین عمل و بهترین زندگی را به بشریت عرضه کرده که ما بتوانیم آنچه را از علم و عمل که آنها به ما نشان داده‌اند آخرین‌ها و کامل‌ترین‌ها بدانیم. مثلاً علم طب را در نظر بگیرید، از طبابت‌های بومی و روستایی و

معالجاتی که کوچک‌ترین رابطه‌ای با ظهور نتیجه ندارد تا آخرین درجه‌ی طب و آن انسانی است که آمده و مرضی مرگ را معالجه نموده و انسان مرده را به حیات و همچنین پیری را به جوانی برگردانیده. انسان‌هایی مانند عیسی و موسی که در برابر علم طب آنها مرگ و مرض مفهوم و معنایی ندارد. چوب خشک را تبدیل به اژدها، بیابان خشک کویر را به اراده‌ی خود تبدیل به باغ و بوستان یا مثلاً مرکب‌های مسافرتی که یکی از مسائل مورد نیاز انسان است از پیاده‌روی و الاغ سواری یا گاری سازی و درشکه سازی و بالاخره ماشین سازی شروع می‌شود تا می‌رسد به بهترین و کامل‌ترین مرکب‌ها که از آن بهترین و کامل‌ترین، تعبیر به قدرت‌های طی الارض و طی السمائی شده است. تاریخ، معجزاتی را برای حرکات انتقالی به نام طی الارض به انسان‌ها نشان می‌دهد که شخص مسافر بدون رنج و مشقت و بدون زحمت توانسته در یک ثانیه زمانی خود را از مشرق عالم به مغرب عالم انتقال دهد. پس ما اگر حرکت انسان‌ها را در مسیر مرکب سازی و وسایل نقلیه در نظر بگیریم، ابتدا و انتهای آن معلوم است، زیرا خداوند متعال گرچه انسان‌ها را هنگام تولد در صفر علم و عمل قرار داده ولیکن نمونه‌هایی از آخرین حد تکامل در اختیار آنها قرارداده که گویی به جامعه‌ی بشریت ابلاغ می‌کند و مردم را تشویق می‌کند که خود را به آخرین‌ها برسانید و زمانی که خود را به آخرین‌ها رسانیدید، آخرین زندگی شما که همان زندگی بهشتی است شروع می‌شود و شما در آخرین و بهترین زندگی قرار می‌گیرید. پس ما می‌بینیم خداوند متعال این ابتدا و انتهای حرکت را به انسان‌ها نشان داده است. دورنمایی از زندگی بهشتی و جهنمی به بشریت نشان داده و دستور می‌دهد که خود را به آن انتها برسانید. فرج شما در انتهای حرکت است که مقصد نامیده شده نه در ابتدای حرکت و نه هم در وسط راه. درست دقت کنید، تمامی آنچه انسان‌ها دانسته‌اند و ساخته‌اند، همین طور تکاملی است و خداوند متعال هم آخرین علم و آخرین عمل را به وسیله انسان‌های معجزه‌گر به جهان بشریت نشان داده است. آخرین علم‌ها، علم قرآن و علم حضرت خاتم الانبیا و ائمه اطهار ع. آنها در برابر هر نوع سؤال و پرسشی در طبیعات یا روحانیات و معنویات، آخرین علم را که بهتر و عالی‌تر از آن قابل تصور نیست به انسان‌ها نشان داده‌اند. یکی از راه‌هایی که انسان‌ها در آن راه به سوی مقصد حرکت می‌کنند، رسیدن به یک تمدن عالی الهی انسانی است که در آن تمدن کوچک‌ترین ظلم و اجحاف یا محرومیتی برای کسی یا چیزی نیست و انسان‌ها در آن تمدن به زندگی ایده‌آل خود می‌رسند. چنان شوند و چنان باشند که هر کس آنچه می‌خواهد و می‌طلبد بدون رنج و زحمت در اختیار او قرار گیرد. تمدنی که حقیقتاً فکر بشریت را اشباع کند که در آن تمدن هیچ کس در هیچ مرحله‌ای از مراحل فکری و زندگی محرومیتی نداشته باشد و محرومیتی احساس نکند. امنیت در انتها درجه‌ی خود که گفته‌اند زن زیبایی به فکر این می‌افتد که در کره زمین گردش کند. هر جا

که می‌رود و می‌نشیند گویی در خانواده‌ی خود زندگی می‌کند و با پدر و برادر روبرو می‌شود. کوچک‌ترین خوفی یا رنج و زحمتی و وحشتی احساس نمی‌کند. همچنین قدرت و ثروت برای هر انسانی در انتها درجه خود، که هر کس آنچه می‌خواهد بدون زحمت در اختیار او قرار می‌گیرد. و همین طور علم و حکمت در انتها درجه خود، که هر کس آنچه می‌خواهد بداند تا بتواند. آخرین دانایی و توانایی بدون زحمت در اختیار او قرار می‌گیرد. پس در اینجا می‌گوییم خداوند متعال انسان‌ها را در مسیر علم و عمل سیر می‌دهد و در هر زمانی تحولی و تکاملی به وجود می‌آورد. آن بهترین‌ها و آخرین بهترها را هم در تابلویی به وسیله پیغمبران برابر افکار مردم به نمایش گذاشته و دستور می‌دهد که هر چه زودتر و زودتر خود را به آن بهترین‌ها برسانید. رسول خدا ص آن تمدن عالی را در شعاع علم و حکمت خود به انسان‌ها عرضه می‌کند و می‌فرماید: **انا مدینة العلم و علی بابها**

من مدینه‌ی دانشم، یعنی آن تمدن عالی بشری که محصول علم و دانش است در حوزه‌ی تربیت و حکومت من قرار گرفته و راه وصول به این تمدن علی ابن ابیطالب ع یا انسان‌هایی مثل و مانند او هستند. همچنین خداوند در آیه‌ای از آیات سوره سبا شهر با برکتی را به انسان‌ها معرفی می‌کند و به مردم دستور می‌دهد که حرکت کنید تا خود را به آن شهر با برکت برسانید. امام صادق ع می‌فرماید: آن شهر با برکت حوزه‌ی ولایت و تربیت آل محمد ص است. خداوند می‌فرماید: **و جعلنا بینهم و بین القری التي بارکنا فیها قری ظاهره و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیلی و ایاما آمین^{۳۸}**

به مردم دستور می‌دهد که هر چه بهتر و عالی‌تر سیر کنید، از دهات و بیابان‌های توی راه بگذرید تا خود را به آن شهر بابرکت برسانید. در آن شهر تمامی مشکلات شما حل می‌شود و به زندگی ایده‌آل می‌رسید. پس بر طبق این آیه و حدیث و ظهور علم و معجزات پیغمبران، مبدأ و منتهای سیر تکاملی بشر کاملاً شناخته شده است. اکنون لازم است کیفیت حرکت انسان‌ها را که از کجا شروع شده و از چه مراحل عبور نموده و به کجا رسیده و تا انتها چقدر راه است روشن کنیم تا ببینیم و بدانیم که فرج نزدیک است و می‌توانیم خود را در وضع آخرین و بهترین زندگی قرار دهیم.

خط سیر جامعه بشریت و تکامل آنها در مسیر پیدایش حکومت‌ها ظهور پیدا می‌کند. حکومت‌ها خواه حق باشند یا باطل، ظالم باشند یا عادل، محصول علم و عمل ملت‌ها هستند و به تعبیر دیگر، حکومت‌ها قبایی هستند که خداوند به تن ملت‌ها می‌دوزد و به قامت آنها

می‌پوشاند. اگر تن ملت‌ها کوتاه باشد، لباسی که برای آنها دوخته شده کوتاه است و اگر بلند باشد، بلند است. پس می‌گوییم عامل اصلی پیدایش حکومت‌ها، ملت‌ها هستند. اگر با یک دیده‌ی واقع بینی، تاریخ را به نظر بیاوریم که آیا عامل اصلی پیدایش حکومت‌ها حاکم‌ها بوده‌اند که قیام نموده و خود را بر ملت‌ها مسلط کرده‌اند یا عامل اصلی حکومت‌ها ملت‌ها بوده‌اند که با وضعیت علمی و عملی خود مستحق پیدایش حکومت‌های ظالم و عادل شده‌اند، باید قضاوت کنیم که عامل اصلی پیدایش حکومت‌ها، ملت‌ها هستند نه حاکم‌هایی که بر ملت‌ها مسلط شده‌اند و نه هم خدایی که به مشیت و اراده‌ی خود، آن حاکم‌ها و حکومت‌ها را به وجود آورده، زیرا تقدیرات خدا همه جا بر طبق استعداد و طرز فکر انسان‌ها جاری می‌شود. پس می‌توانیم سیر بشریت را به سوی زندگی ایده‌آل در پیدایش حکومت‌ها و تناوب و تبادل حکومت‌ها از حق به باطل یا از باطل به حق جستجو کنیم. بدیهی است بشریت بر اساس علم و عمل و استعداد خود در مسیر ایجاد حکومت‌ها هم تکامل پیدا می‌کند. حکومت‌های آینده‌ی زمان در هر شهر و مملکتی از حکومت‌های گذشته‌ی زمان بهترند و این بهتری مربوط به تکامل فکری و استعداد جامعه بشریت است. مشاهده می‌کنیم که حکومت‌ها نیز حرکات حکومتی خود را از صفر شروع نموده تا به این پایه رسیده‌اند. حکومت‌های ابتدایی و بومی در تاریخ زندگی و حکومت‌های بهتر در اواسط تاریخ و باز حکومت‌های عالی‌تر در انتها یا نزدیک به انتها. حکومت‌های بومی ابتدایی بر پایه‌ی قیام یک انسان قلدر نیرومند که با تهدید و ارعاب و راهزنی و قُطَاع الطریقی، خود را بر جامعه‌ها مسلط نموده و جامعه به آزادی خود در انتخاب آن حکومت‌ها نقشی نداشته‌اند بلکه قِلّت فکر و ضعف استعداد آنها ایجاد کرده که خداوند یک چنان افراد ظالم و زورگویی را بر آنها مسلط کند تا مزه ظلم و زور را بچشند و نهضت فکری به سوی آزادی و عدالت در جامعه‌ها پیدا شود. پیدایش یک چنین حکومت‌ها بر پایه تهدید و ارعاب در ابتدای تاریخ بوده و مشاهده می‌کنیم در آینده‌ها تا اندازه‌ای فکر و آزادی انسان‌ها در ایجاد حکومت‌ها نقش دارد و تا اندازه‌ای حکومت‌ها را در ظلم و زور کنترل می‌کند و به تعادل نزدیک می‌کند. در پیدایش این صورت تکاملی در مسیر حکومت‌ها بد نیست خوابی را که تعبیرکننده‌ی آن دانیال پیغمبر بوده و یکی از سلاطین بابل آن خواب را دیده است بازگو کنیم تا بدانیم چگونه خط سیر بشریت در همان اوایل تاریخ پیشگویی شده و از همان ابتدای تاریخ، انتها را در مقابل افکار مردم به نمایش گذاشته‌اند. در کتاب تورات، سفری مربوط به دانیال نبی دارد که یکی از سلاطین بابل خواب وحشتناکی دید. فردای آنروز که بیدار شد خوابش از یادش رفت و همچنین از تعبیر خوابش، خودش و دیگران عاجز شدند. او همین قدر می‌دانست که خواب وحشتناکی دیده است. تمامی دانشمندان و غیب‌گویان شهر خود را جمع نموده به آنها گفت که دیشب خواب وحشتناکی دیده‌ام که از یادم رفته، شما باید خواب مرا و

تعبیر خواب مرا بازگو کنید اگر نه شما را به قتل می‌رسانم. آنها در جواب گفتند که حضرت سلطان خواب خود را بگویند تا ما تعبیر کنیم. ما از غیب با خبر نیستیم. همه آنها عاجز ماندند که خواب و تعبیر خواب را بازگو کنند. یک نفر از آنها به سلطان گفت در میان اسرای اورشلیم که به بابل آورده‌اند حکمایی هستند که غیب می‌دانند. از آن جمله به دانیال نبی اشاره کردند که او می‌تواند خواب و تعبیر خواب را بازگو کند. دانیال نبی را احضار کرد و گفت اگر مشکل مرا حل نمودی و وحشت مرا برطرف کردی مرزبانی مملکت را به تو واگذار می‌کنم و الا تو را به قتل می‌رسانم. دانیال پیغمبر فرمودند که شما در خواب مجسمه‌ای را دیدید که بزرگ و بزرگ‌تر شد تا قد برافراشته‌ای پیدا کرد. مشاهده کردی سروگردن این مجسمه از طلا ساخته شده. از گردن تا ناف از نقره ساخته شده و از ناف تا زانوهای آن آهن و از سر زانوهای تا نوک انگشتان از سفال است. سلطان به دانیال احترام گذاشت و گفت آری خواب من چنین بود. بگو بعد چه اتفاقی افتاد. دانیال پیغمبر گفت در آنحال که دیدی این مجسمه بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود، کوهی را مشاهده کردی که از آسمان بر سر آن مجسمه وارد شد، آن را خرد و خمیر کرد و آن کوه آنچنان بزرگ و بزرگ‌تر شد که تمامی کره زمین را فراگرفت. سلطان به دانیال نبی بیشتر احترام گذاشت و گفت آری والله خواب من چنین بود. اکنون تعبیر خواب را برای من بازگو کن. دانیال پیغمبر جواب داد که آن مجسمه، سلسله‌ی سلاطین و پادشاهان هستند تا آخرالزمان. پادشاهان ابتدای تاریخ که معاصر شما هستند و در جامعه‌ها محبوبیت دارند مردم آنها را به جای خدا می‌شناسند، خداوند این پادشاهان ابتدایی را به صورت طلا در آن مجسمه به نمایش گذاشته و پادشاهان آینده تاریخ که از محبوبیت کمتری برخوردار هستند و ارزش اجتماعی آنها تنزل پیدا می‌کند خداوند در سینه‌ی آن مجسمه تا ناف به صورت نقره معرفی کرده که ارزش نقره از طلا کمتر است. باز پادشاهان آینده‌ی تاریخ را که از محبوبیت کمتری برخوردار هستند به صورت آهن به نمایش گذاشته و حکومت‌های آخر تاریخ را که ارزش خود را به کلی از دست می‌دهند و محبوبیت اجتماعی ندارند به صورت سفال معرفی کرده و آن کوهی که از آسمان ظاهر می‌شود مجسمه را می‌کوبد، آن را خرد و خمیر می‌کند و سراسر کره زمین را فرا می‌گیرد، آخرین سلطان آسمانی است در آخرالزمان، که کره زمین را فتح می‌کند و یک سلطنت دائمی و ابدی تشکیل می‌دهد. مشاهده می‌کنید که در این پیشگویی که در آیات قرآن هم نمونه دارد، خداوند سیر بشریت را در مسیر حکومت حاکمان و پادشاهان به نمایش گذاشته است. یک جا در سوره قارعه و همچنین در سوره واقعه از خرد شدن آن کوه‌های قدرت خبر می‌دهد، یعنی نابودی حکومت حاکمان و محبوبیت آنها در آنجا که خدا

می‌فرماید: و تكون الجبال كالمن المنفوش^{۳۹} و جای دیگر می‌فرماید: و كانت الجبال كئثیا مهیلا^{۴۰}. یعنی کوه‌های قدرت مانند پشم به هم زده متلاشی می‌شوند یا کوه‌های قدرت مانند تل ریگ خرد و خمیر شده و با حادثه‌ها از بین می‌روند. تمامی آیاتی که در آن خداوند متعال سیر کوه‌ها را تا انتها ذکر می‌کند همین کوه‌های قدرت هستند که حاکمیت بر جامعه بشر دارند. آنجا که می‌فرماید: و بست الجبال بسا. فكانت هباء منبثا^{۴۱} کوه‌های قدرت بپاش می‌شود، یعنی متوقف و غبار پراکنده می‌شود.

این کوه‌های قدرت که متلاشی می‌گردند، تعبیر خواب آن سلطان توسط دانیال نبی است و آن آخرین قدرت که هم‌همی این قدرت‌ها را می‌کوبد و حکومت الهی آسمانی تشکیل می‌دهد امام زمان ع است، که از آن بزرگوار به کوه قاف تعبیر شده است. یعنی آخرین قدرتی که سراسر عالم را فرا می‌گیرد و کره زمین را فتح می‌کند. و ما امروز مشاهده می‌کنیم که چگونه قدرت‌های تاریخ که در اوایل تاریخ محبوبیت داشته‌اند تا جایی که ادعای خدایی می‌کرده‌اند و مردم آنها را می‌پرستیده‌اند، در انتهای تاریخ و در زمان ما که آخرالزمان نامیده شده، محبوبیت خود را از دست داده و در برابر ملت‌ها ارزش و اعتباری ندارند و تمامی ملت‌ها می‌دانند که حکومت‌های آنها عاجزند از اینکه بتوانند جامعه را اصلاح کنند و مردم را به یک زندگی ایده‌آل و مطلوب برسانند. آیات قرآن و پیشگویی‌های ائمه اطهار ع همه جا مردم را در انتظار آن آخرین قدرت گذاشته‌اند که بیاید و دنیا را پر از عدل و داد کند.

با این حساب، سیر افکار بشریت در مسیر حکومت‌ها روزی به آخر می‌رسد و آن زمانی است که تمامی مردم خواهند دانست که اصلاح زندگی آنها به دست قدرت‌های حاکم موجود، مشکل یا ممتنع است و همه در انتظار ظهور دولت الهی روزشماری می‌کنند.

پس اینجا در تفسیر معراجی که در سوره اسراء و در سوره نجم یادآوری شده، دو نوع معراج قابل تنظیم و ترسیم است. نوع اول معراج فردی و نوع دوم معراج اجتماعی. معراج فردی به معنای این است که در تاریخ زندگی انسان‌ها گاهی فردی از آنها به تکامل واقعی می‌رسد و در همین زندگانی دنیا سیر تکاملی خود را به انتها می‌رساند و حالت لقاء الهی برای او دست می‌دهد. اولین فردی که در متن تاریخ به یک چنین مقامی رسیده و حالت لقاء الهی برای او دست داده که

^{۳۹} سوره قارعه، آیه ۵.

^{۴۰} سوره مزمل، آیه ۱۴.

^{۴۱} سوره واقعه، آیات ۵ و ۶.

مستقیم و بدون واسطه به خدا مربوط شده، با خدا سخن گفته و سخن خدا را شنیده، حضرت خاتم الانبیا ص بوده است. در خط سیر پیغمبران که از ابتدا تا انتها شماره آنها را به یکصد و بیست و چهار هزار نفر تحدید کرده‌اند، مشاهده می‌کنیم که در میان آنها نفراتی در مقام بالاتر بالاتر قرار گرفته‌اند و یک نفر از آنها در انتهای تکامل، اکثریت پیغمبران در کلاس دوم هستند که به کیفیت وحی یا الهام، پیام الهی به آنها می‌رسد و به مقام نبوت نائل می‌شوند و اقلیت کمتر از حدود بیست نفر در کلاس سوم تکامل هستند، یعنی مقام بندگی و نبوت را به آنها رسانیده و در مقام رسالت قرار گرفته‌اند. ماموریت اجتماعی پیدا کرده‌اند که بعد از تزکیه و اصلاح نفس خود، جامعه را اصلاح کنند و این عده که تعدادشان به بیست نفر می‌رسد برتر از همه آنها نوح پیغمبر و بالاتر از نوح، موسی کلیم‌الله است ولیکن این دو نفر به همراه نفرات دیگر مانند حضرت یوسف و یعقوب و لوط پیغمبر و حزقیل و شعیا و الیسع و ارمی و امثال آنها، همه اینها در کلاس سوم قرار گرفته‌اند، یعنی به دو نوع تحول و تکامل از بندگان مؤمن خدا که امت آنها به حساب می‌آیند بالاتر هستند. در این میان، یک نفر از آنها که حضرت عیسی باشد در کلاس چهارم تکامل قرار گرفته یعنی یک کلاس از نوح پیغمبر و سایر پیغمبران بالاتر است. به این مناسبت می‌گویند خداوند حضرت عیسی را به آسمان چهارم برده است. منظور از آسمان چهارم فضای بالای سر زمین نیست بلکه مراتب تکامل و تقرب به خداوند متعال است. پیغمبران گذشته فقط احکام و دستورات را از خدا می‌گیرند و عمل می‌کنند مانند مریضی که از دکتر نسخه گرفته است. دستور طبی برای معالجه‌ی خود دارد ولیکن طیب نیست. در این میان حضرت عیسی تا اندازه‌ای به حکمت احکام آشنایی دارد، یعنی طیب روح و مربی فکری مردم است. گاهی در جامعه‌ای که زندگی می‌کند خلاف رسوم و آداب مذهبی بنی اسرائیل کاری انجام می‌دهد که به شدت مورد اعتراض رؤسای مذهب قرار می‌گیرد تا جایی که محکوم به اعدام می‌شود. یک جا در مراسم روز شنبه که بنی اسرائیل بر طبق مندرجات تورات و سنت حضرت موسی تعطیل عمومی دارند که فقط باید در مساجد و معابد جمع شوند، تورات بخوانند و مراسم مذهبی انجام دهند و کار و کاسبی در آن روز حرمت دارد آنچنانکه خداوند طایفه‌ای از بنی اسرائیل را به صورت میمون‌ها مسخ نمود برای اینکه مراسم شنبه را که تعطیل کار و کاسبی بود رعایت نکردند و روز شنبه را به صید ماهی مشغول شدند. خداوند به آنها فرمود: **کُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ**^{۴۲}، همه شما به صورت میمون باشید. فردای آنروز هفت پارچه آبادی در کنار دریای مدیترانه به صورت میمون مسخ شدند و

درس عبرتی شد برای یهودیان تا احترام شنبه را حفظ کنند. در یک چنین روزی که کار و کاسبی به صورت خدمات یا غیر خدمات باشد حرمت دارد، مشاهده کردند که حضرت عیسی دست خود را به پای مردی که شل شده بود کشید و او را شفا داد. آن مرد شل به حضرت عیسی پناهنده شد که یا روح الله پای مرا شفا بده تا بتوانم همراه شما در مراسم شنبه شرکت کنم. حضرت عیسی پای او را شفا داد. پیشوایان مذهبی بنی اسرائیل عیسی را محکوم کردند که چرا روز شنبه به کاری غیر از عبادت و قرائت تورات مشغول شده است. به او پرخاش کردند که چرا حرمت روز شنبه را شکسته است. حضرت عیسی به آنها فرمود:

ایها المرأون، ایها الافاعی، انما خلق السبت لاجل الانسان و لم یخلق الانسان لاجل السبت، ریاکاران وای افعی‌ها، شنبه به این منظور خلق شده که در خدمت انسان باشد نه اینکه انسان در خدمت شنبه و قربانی مراسم شنبه شده باشد. من روز شنبه به خدمت انسان پرداخته‌ام که ثوابش از قرائت و عبادت بالاتر است. در اینجا مشاهده می‌کنیم که عیسی پیغمبر حکمت احکام را در نظر گرفته، زیرا حکمت دین و احکام، پرورش انسان‌هاست. هر حکمی به منظور خدمت به انسان جعل شده نه اینکه انسان‌ها به منظور خدمت به احکام خلق شده باشند. مثلاً یک نفر در کنار دریا مشغول نماز است. مشاهده می‌کند که زنی گرفتار امواج دریا شده و غرق می‌شود. در اینجا انسان با دو حکم روبرو می‌شود و یک حکمت. آن دو حکم عبارت است از وجوب نماز و حرمت قطع نماز و هم حرمت دست زدن یک مرد نامحرم به زن نامحرم. اما حکمت در اینجا نجات یک انسان است. آیا باید او حکم را رعایت کند تا انسان غرق شود یا آن دو حکم را ترک کند و مخالفت نماید تا انسان را نجات بدهد. حضرت عیسی که از حکمت احکام باخبر است می‌داند خدمت به مردم از هر حکمی واجب‌تر است. لذا روز شنبه به کار طبی مشغول می‌شود و انسانی را از شلی و فلجی نجات می‌دهد، ولیکن پیشوایان مذهب که گرفتار احکامند بر او اعتراض دارند که چرا عبادت و قرائت را ترک نموده، حرمت شنبه را شکسته و به انسان خدمت کرده است. روز دیگر مشاهده کردند که عیسی زن بدکاره‌ای را به حضور پذیرفته و او را نصیحت می‌کند و به او پول می‌دهد تا او کار نامشروع خود را ترک کند و به عبادت خدا مشغول شود. از طرفی در سنت بنی اسرائیل تماس انسان‌های پاک با انسان‌های ناپاک حرمت دارد. حق ندارند به آنها نگاه کنند و با آنها حرف بزنند یا پولی به آنها بدهند. مشاهده کردند که حضرت عیسی آن زن بدکاره را مورد مهر و محبت قرار داده به او پول می‌دهد و نصیحت می‌کند و آن زن از عمل نامشروع منصرف می‌شود. باز عیسی را محکوم کردند که چرا سنت تورات را شکسته و با یک زن ناپاک تماس گرفته. حضرت عیسی به آنها فرمود که اگر دکتری به سراغ مریضی برود باید با

محبت و ملایمت او را معالجه کند یا با پرخاش و ملامت؟ گفتند که البته باید با ملایمت و مدارا با مریض حرف بزند. حضرت عیسی فرمودند همین طور است. ما پیغمبران اطباءی امراض روحی مردم هستیم. این زن روح مریضی دارد که مبتلا به عمل نامشروع شده است. من با محبت و ملایمت و امیدوار کردن او به لطف خدا او را از این کار منصرف نمودم. در اینجا هم مشاهده می‌کنید که آن احکام در برابر حکمت که خدمت به بندگان خدا است شکسته می‌شود و در انتها پیشوایان مذهبی بنی‌اسرائیل حضرت عیسی را محکوم به اعدام کردند، زیرا یک کلاس از آنها بالاتر بود و بهتر و بیشتر می‌فهمید. آنها نتوانستند حضرت عیسی را تحمل کنند. پس حضرت عیسی یک کلاس از حضرت موسی و نوح پیغمبر و سایر پیغمبران بالاتر است. باز مشاهده می‌کنیم پیغمبر دیگری به نام ابراهیم خلیل دو کلاس از حضرت عیسی بالاتر است. او در آسمان ششم یا کلاس ششم تحول و تکامل قرار گرفته. ابتدا نشان خلیلیت از خدا گرفته که می‌تواند حکمت احکام خدا و کارهای خدا را بداند، که خدا چرا به کفار مهلت می‌دهد یا مؤمنین را مبتلا می‌کند. در کلاس ششم، خداوند پرده‌های عالم غیب را بر می‌دارد، حالت مکاشفه برای او دست می‌دهد. هر کسی و هر چیزی را چنانکه هست می‌بیند و می‌داند. معرفتش به خداوند متعال آنچنان بالاست که حاضر می‌شود یگانه فرزند خود را به جای گوسفند در راه خدا قربانی کند. در این میان حضرت رسول اکرم ص در آخرین کلاس که آسمان هفتم نامیده می‌شود قرار گرفته‌اند، که در این تحول بین انسان و خدا حالت مواجهه و ملاقات پیدا می‌شود. بدون واسطه با خدا تماس می‌گیرد، می‌گوید و می‌شنود. پس حرکت انبیاء را اگر به شکل نردبانی ترسیم کنیم یا به شکل پله‌ها تا پشت بام طبیعت، در متن تاریخ فقط یک نفر در آخرین پله قرار گرفته که پیغمبر اسلام می‌باشد.

معراج اجتماعی هم به همین کیفیت است. جامعه بشریت در مسیر تکامل علمی و عملی خود با ایجاد حکومت‌ها و دولت‌ها عاقبت در وضعی قرار می‌گیرند که حکومت انسان بر انسان را قبول نمی‌کنند و این حکومت را که کاملاً آزادانه و آگاهانه پیدا می‌شود به طوری که انسان‌ها به فکر و دانش و به تشخیص خود افرادی را که صالح می‌دانند به مقام حکومت انتخاب می‌کنند و شوق و ذوق دارند که توانسته‌اند حکومت‌های زوری و قلدری را از بین ببرند و آزادانه مقدرات خود را به دست افراد صالحی بسپارند. بازار یک چنین حکومت‌ها نیز در افکار انسان‌ها کساد می‌شود و جامعه بشریت در تکامل فکری خود بین دو جناح قرار می‌گیرد. یک جناح مؤمن و مسلمان، کسانی که می‌دانند یگانه راه صلاح و اصلاح بشر حکومت دینی و مذهبی است. آنها در تکامل فکری خود کاملاً از رجال غیر مذهبی مأیوس می‌شوند و می‌دانند که دین خدا فقط به وسیله انسان‌های کامل که امام‌های معصوم هستند قابل اجراست و

همانها می‌توانند بشریت را به زندگی ایده‌آل برسانند و عوامل مرگ و مرض و ظلم و ستم و مصیبت‌های دیگر را از بین ببرند. این جناح مؤمن و مسلمان به انتظار ظهور حکومت الهی روزشماری می‌کنند و حکومت انسان‌های معمولی را (غیر مذهبی) قبول ندارند و می‌دانند که از دست آنها کاری ساخته نیست. و اما جناح غیر مذهبی که ملت‌های کافر باشند، آنها هم گرفتار یأس و نومیدی می‌شوند و به هرج و مرج و آدم‌کشی کشیده می‌شوند، زیرا در مکتب کفر و طبیعت امید به کسی و جایی وجود ندارد. خدا و اولیاء خدا را قبول ندارند که به امید و انتظار بنشینند و می‌دانند که از دست انسان‌ها هم صالح باشند یا نباشند کاری ساخته نیست، زیرا انسان‌ها اگر صالح باشند قاصرند. استعداد اداره بشریت را ندارند و اگر مقصر و ظالم باشند که بیشتر مردم را به فساد و تباهی می‌کشانند. پس آنها گرفتار یأس و نومیدی می‌شوند که خداوند در تعریف آنها می‌فرماید: **حتی اذا فتحنا علیهم بابا ذا عذاب شدید اذا هم فیه مبلسون**^{۴۳} یعنی کفار به کفر و فساد خود ادامه می‌دهند تا گرفتار عذاب سخت جهانی شوند. در این گرفتاری به جای امید و پناهندگی به خدا از همه کس و همه چیز مأیوس می‌شوند که یأس، بزرگترین مرگ و هلاکت است. این است انتهای معراج فردی و معراج اجتماعی.

فصل ۱۱ - نمایشی از کوه قاف و چشمه آب حیات و کیفیت حکومت امام زمان عج

در اینجا بد نیست در انتهای سیر بشر به سوی زندگی ایده‌آل نمایشی از کوه قاف و چشمه آب حیات در اختیار افکار مردم گذاشته شود. از همان قدیم الایام از ابتدای سیر بشر به سوی زندگی ایده‌آل، انبیا به وحی الهی مردم را به انتهای سیر آشنا نموده‌اند و به مردم گفتند زندگی ایده‌آل زمانی برای شما دایر می‌شود که خود را به پای کوه قاف که در آنجا چشمه آب حیات است برسانید. کوه قاف را این طور ترسیم کرده‌اند که عبارت است از یک قدرت بزرگ محیط و مشرف به دنیا. چشمه آب حیات را هم این طور تعریف کردند که اگر کسی از آن چشمه بیاشامد مرگ و مرض و پیری و کوری و همه مصیبت‌ها از او برطرف می‌شود. در این رابطه نمونه‌ای هم به نام خضر و ذوالقرنین به مردم معرفی کردند و گفتند ذوالقرنینی که سمبل قدرت و حرکت و فعالیت بود تمامی نیروهای خود را به کار گرفت تا شاید خود را به پای کوه قاف برساند و از آب چشمه‌ی حیوان بیاشامد. به او خبر داده بودند که خط عبور به سوی کوه قاف و چشمه آب حیات از ظلمات و تاریکی‌ها می‌گذرد. ذوالقرنین همراه لشکریان خود به سوی کوه قاف حرکت کرد. از

قدرت خود نتیجه نگرفت، مایوسانه برگشت ولیکن خضر که سمبل ایمان و روحانیت بود از قدرت الهی و روحانی خود استفاده کرد. ظلمات را پشت سر گذاشت و خود را به چشمه آب حیات رسانید. از آب آن آشامید، در نتیجه مرگ و مرض از او برطرف شد.

حرکت انسان‌ها را به سوی کوه قاف و چشمه آب حیات به این کیفیت در افکار مردم ترسیم کرده‌اند تا همه جا نمایی از آخرین مقصد برابر افکار مردم قرار گیرد و یأس و نومیدی بر آنها حاکم نشود. کوه قاف در اینجا مظهر قدرت الهی یعنی ولی اعظم خدا امام زمان ع است که در خوابی که دانیال تعبیر کرد به صورت کوهی عظیم ظاهر می‌شود، همه قدرت‌ها را می‌کوبد و خود او قدرت مطلقه جهانی می‌شود، زیرا آن بزرگوار با استفاده از قدرت الهی حکومت جهانی تشکیل می‌دهد. از آن حکومت جهانی در آیات قرآن تعبیر به فتح اکبر شده، یعنی فتح زمین و زمان. فتح زمین به معنای تسلط بر تمام کره زمین و انسان‌هایی که در گوشه و کنار دنیا زندگی می‌کنند. فتح زمان هم به معنای تسلط بر تاریخ و رجعت دادن اموات به زندگی و حکومت بر آنها. در این رابطه مولی ع به کمیل بن زیاد می‌گوید: **یا کمیل لابد لماضیکم من اوبه و لابد لنا فهم من غلبه**

یعنی ای کمیل چاره‌ای نیست جز اینکه تمام گذشتگان تاریخ یعنی اموات به زندگی برگردند و ما آل محمد ص بر آنها غلبه کنیم. پس حکومت آن حضرت، حکومت بر زمین و زمان است، به این مناسبت آن حضرت را صاحب الزمان می‌نامند. یعنی همان طور که مالک انسان‌های زمین است مالک انسان‌های زمان هم خواهد بود و معنای مالکیت زمان، مالکیت بر انسان‌های زمان است، یعنی مالکیت بر انسان‌هایی که از دنیا رفته‌اند و حضرت آنها را به زندگی برمی‌گرداند و نیک و بد را به سزای اعمال می‌رساند. گفته‌اند که این گورستان‌ها مانند بیمارستان‌هایی است که انسان‌ها به مرض مرگ مبتلا شده‌اند، در انتظار دکتری که بیاید و آنها را شفا بدهد و به حیات برگرداند. به قول حافظ شیرازی:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

منظور از این مسیحا نفس، امام زمان است.

او از یک طرف به مناسبت قدرتی که محیط به کائنات است کوه قاف نامیده شده. گفته‌اند کوهی مشرف به دنیا. مردم خیال کرده‌اند که کوه قاف مانند کوه‌های روی زمین است با اینکه در کره زمین یک چنین کوهی وجود ندارد که محیط به کره زمین باشد. کوه‌ها هر چند خیلی بزرگ و برافراشته باشد باز هم در برابر کره زمین قطعه سنگ کوچکی بیشتر به حساب نمی‌آید. مردم خیال کرده‌اند اشراف به دنیا در تعریف کوه قاف یعنی اشراف به کره زمین و بعد

تعجب کرده‌اند که چطور ممکن است یک چنین کوهی در کره زمین باشد با اینکه ائمه کوه‌ها را به دو معنا تفسیر کرده‌اند. یکی کوه‌های کره زمین و دیگری کوه‌های قدرت که محیط به زمین و زمان است. منظور از کوه قاف کوه قدرت است که همان قدرت تکوینی و ولایت تکوینی امام زمان باشد. ایشان از نظر ولایت تکوینی آنچنان محیط و مسلطند که همه کائنات در اختیار ایشان هستند، به امر و فرمان او حرکت می‌کنند. از این نظر که یک چنین قدرت محیط و مسلط است، آن حضرت را به عنوان کوه قاف معرفی کرده‌اند و خداوند در سوره قاف این کوه قاف را که حضرت قائم است همراه قرآن مجید ذکر کرده‌اند و به هر دو، قسم خورده‌اند. **ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِیدِ** یعنی قسم به کوه قاف و این قرآن که این کوه قاف و قرآن مجید دو یادگار پیغمبر اسلام است تا روزی که زمین و زمان به دست آنها فتح شود. پس آن حضرت را از نظر اینکه یک قدرت محیط و مسلط بر کائنات است به عنوان کوه قاف معرفی کرده‌اند. از همان ابتدای تاریخ، مردم را در مسیر زندگی نوید داده‌اند که باید خود را به پای کوه قاف برسانید تا به زندگی ایده‌آل برسید.

اما از نظر علم، آن بزرگوار را که محیط به تمامی امراض و مشکلات است، چشمه آب حیات معرفی کرده‌اند. چشمه حیات بخش به جهان بشریت. چشمه‌ای که با آن مردگان زنده می‌شوند و به زندگی برمی‌گردند از نوع چشمه‌های معمول نیست، بلکه آن چشمه علم خداوند متعال است که با آن علم، انسان را خلق می‌کند و دو مرتبه مردگان را زنده می‌کند. پس آن حضرت را از یک طرف به مناسبت قدرت و استحکام و احاطه‌ای که بر کائنات دارد کوه قاف نامیده‌اند و از نظر اینکه حیات بشریت در دنیا و آخرت به دست آن حضرت و آبا و اجداد آن حضرت است، چشمه آب حیات نامیده‌اند. بشر در انتهای سیر خود مشرف به کوه قاف و چشمه آب حیات می‌شود. یعنی زمانی که قدرت‌های کفر و گناه از خود و حرکات خود مأیوس شوند و زندگی آنها در بن‌بست قرار گیرد، در وضعی که بدانند هیچ کاری از دست آنها ساخته نیست، یا در انتظار مرگ جهانی بنشینند یا اینکه زندگی کیفیت دیگری پیدا کند و همچنین افکار دینی و مذهبی که همه جا در بن‌بست‌ها قرار گیرند، سر به جانب آسمان بلند می‌کنند و فرج خود را از خداوند می‌خواهند. وقتی این قدرت‌های مذهبی هم از خود و امثال خود مأیوس شوند، زندگی آنها در بن‌بست قرار گیرد و به انتظار ظهور امام روزشماری کنند، بشریت در یک چنین بن‌بستی مشرف به کوه قاف و چشمه آب حیات می‌شود، یعنی همه در انتظار ظهور امام زمان ع قرار می‌گیرند. در این موقع تحول جهانی پیدا می‌شود و انسان‌ها تحویل آن حضرت داده می‌شوند. حیات دوباره‌ی بشر که همان زندگی آخرت است افتتاح می‌شود و انسان‌ها به آسایش و آرامش کامل نائل می‌شوند.

باز هم لازم است برای تکمیل بحث معراج اجتماعی به کیفیت حکومت آن حضرت و سازندگی زندگی به دست آن بزرگوار اشاره کنیم که آیا آن بزرگوار در حکومت خود زندگی از مسیر علل و عوامل طبیعی و صنایع انسانی اداره می‌کند یا اینکه سازندگی زندگی در زمان آن حضرت و به دست ایشان کیفیت دیگری دارد. ما می‌دانیم که زندگی بشریت از مسیر علل و عوامل طبیعی مانند سرما و گرما و زمستان و تابستان و فصول دیگر و کیفیت آب و هوا به نحو معمول از یک طرف برای انسان‌ها مایه رنج و زحمت است و از طرف دیگر تولیدات از مسیر علل و عوامل طبیعی یا صنایع انسانی جوابگوی نیاز بشر نیست و اگر هم جوابگو باشد خواه ناخواه مردم را در بن‌بست زندگی قرار می‌دهد. برای شناخت کیفیت زندگی به اراده آن حضرت که درست اراده خداوند متعال است و آن بزرگوار موعود تمامی امتهای از صدر تاریخ تا انتهاست، لازم است این معنا را در نظر بگیریم که تمامی انسان‌های زمان و تاریخ در انتظار وصول به زندگی ایده‌آل به دست آن بزرگوار هستند. بشریت از همان ابتدای زندگی تا انتها در فشار عوامل طبیعت بوده، همه جا محکوم به این عوامل است و هرگز نتوانسته خود را حاکم بر طبیعت قرار دهد، سرما و گرما و فصول اربعه را به استخدام خود درآورد، ظرفیت بازدهی زمین را از میزان معمول بیشتر کند و همچنین تولیدات چهارپایان و ارزاق دیگر. آنچه را طبیعت با تمامی وسایل مدرن و مجهزی که در اختیار هست تولید می‌کند با نیاز مردم برابری نمی‌کند. نیاز مردم صد و هزار است یا بیشتر، ولیکن تولیدات طبیعی یا صنایع انسانی ده صدم یا بیست صدم بیشتر نیست. مشاهده می‌کنیم در طول تاریخ همه جا بشریت در مضیقه بوده تا جایی که ثروتمندان و قدرتمندان هم با اینکه درصد بیشتری را از تولیدات به خود اختصاص داده‌اند باز هم به زندگی ایده‌آل نرسیده‌اند و نتوانسته‌اند خود را به آنچه دارند قانع کنند با اینکه صدی نود مردم را در محاصره فقر و ناداری قرار داده و خود را به غنا و ثروت رسانیده‌اند. ما اگر فکر کنیم قدرتی ظاهر شود که حاکم بر کره زمین و جمعیت عالم باشد و بتواند عادلانه ارزاق و تولیدات را بر جمعیت کره زمین تقسیم کند، باز هم از مسیر این تولیدات بر اساس ظرفیت طبیعی زمین، انسان‌ها به زندگی ایده‌آل نمی‌رسند و در فشار و مضیقه قرار می‌گیرند. شما جمعیت تاریخ را بر جمعیت موجود در کره زمین در زمان ظهور آن حضرت اضافه کنید و بعد از آن تولیدات کره زمین را گرچه تمام قطعات آن در کشاورزی و دامداری به کار گرفته شود، بر جمعیت موجود تقسیم نمایید خواهید دید که سفره‌ای است که ده یا بیست نفر را بیشتر اداره نمی‌کند ولیکن هزاران نفر در کنار سفره نشسته‌اند. شاید تمامی جمعیت زمین و زمان را در زمان ظهور حکومت الهی به حساب بیاوریم از صد و پنجاه یا دویست میلیارد نفر بیشتر باشند. شما خشکی‌های کره زمین را برای تهیه مسکن، بر این

جمعیت کثیر تقسیم کنید. شاید خشکی‌های کره زمین جوابگوی مسکن مردم نباشد چه برسد به اینکه هر انسانی لااقل چند هکتار زمین برای کشاورزی و باغداری و دامداری لازم داشته باشد. پس خواهی نخواهی اگر یک چنین انسانی حاکمیت بر تمام کره زمین پیدا کند و جمعیت زمان را هم به زندگی برگرداند، چطور می‌تواند از مسیر علل و عوامل طبیعی و تولید ارزاق به کیفیت معمول، بشریت را اداره کند با اینکه اگر نیاز انسان‌ها را به نظر بیاوریم خواهیم دید رقمی است بسیار بزرگ و نامتناهی و آنچه طبیعت برای مردم تولید می‌کند گرچه بسیار بابرکت باشد رقمی است بسیار کوچک. پس اعتراف می‌کنیم که از مسیر علل و عوامل طبیعی یا صنایع انسانی، هرگز انسان‌ها به زندگی مطلوب و ایده‌آل نخواهند رسید، گرچه یک قدرت عادل حاکم بر تمام جمعیت کره زمین و زمان باشد. علاوه بر این، انسان‌ها برای رفع نیاز خود چقدر زیاد ماشین‌آلات لازم دارند، که این صنایع هم بیشتر مزاحم آنها شده و عرصه‌ی زندگی را بر آنها تنگ می‌کند. آیا تولیدات طبیعی زمین و زمان قدرت اداره کردن بشریت را برای همیشه دارد یا اینکه خواهی نخواهی نیاز انسان‌ها بر این تولیدات غلبه دارد و انسان‌ها بیشتر و بیشتر در مضیقه قرار می‌گیرند و هرگز نمی‌توانند خود را اداره کنند. پس انسان‌ها باید مایوس باشند از اینکه به زندگی ایده‌آل برسند، مگر در وضعی که حاکم بر مرگ و مرض و علل و عوامل طبیعی باشند و بتوانند طبیعت را به نفع خود مهار کنند و زندگی به کیفیت دیگری باشد که جوابگوی نیاز تمامی بشریت باشد و هر کسی را به آنچه می‌خواهد و انتظار دارد و بالاتر از آنچه می‌خواهد و انتظار دارد برساند. پس در اینجا ما سوال می‌کنیم اگر امام زمان ع هم که یک قدرتی است غالب و محیط بر تمامی افراد بشر ظاهر شود به چه کیفیت و از چه راهی می‌تواند بشریت را به زندگی ایده‌آل برساند؟

جواب این است که صنایع الهی برای سازندگی زندگی بشر بر دو قسم است. قسم اول تولیدات از مسیر علل و عوامل طبیعی به کیفیت معمول که انسان‌ها بذری بکارند، مدتی به انتظار بنشینند تا اگر آب و هوا مناسب باشد، بذر و نهال آنها را بپروراند و ثمره خود را در اختیار آنها بگذارد. البته زندگی به این کیفیت تجربه شده که بشریت را بیشتر و بیشتر در مضیقه قرار می‌دهد و هرگز جوابگوی نیاز بشریت نبوده و نخواهد بود و آن هم انسانی که این همه آمال و آرزو دارد تا بتواند خود را بر کائنات حاکم و مسلط کند. قسم دوم زندگی ارادی و آنی به کیفیتی که انسان حاکم بر علل و عوامل طبیعی باشد و بتواند طبیعت و عوامل آن را به هر کیفیتی که بخواهد استخدام کند. انسان، حاکم بر جاذبه زمین باشد نه جاذبه زمین حاکم بر انسان یا انسان، حاکم بر علل و عوامل حیاتبخش باشد، بتواند تمامی امراض را نابود کند و جای هر عاملی که مرض به وجود می‌آورد عاملی سلامت‌بخش و حیاتبخش به وجود بیاورد. انسان، حاکم بر ابعاد زمین و کائنات باشد تا هر کجا که بخواهد و هر طور که بخواهد بدون رنج و زحمت حاضر شود. به طور

خلاصه رقم رنج و زحمت را به صفر برساند و رقم موفقیت را تا بینهایت یا آنچه می‌خواهد و می‌تواند بالا ببرد. قدرت سازندگی انسان‌ها نمونه‌ی قدرت پیغمبران و اولیاء خدا باشد. یعنی یک نیروی حاکم بر طبیعت و انسان‌ها، نه اینکه نیروی محکوم به طبیعت و انسان‌ها باشد. خداوند یک چنین قدرتی را به بشریت نوید داده و نمونه‌های آن را هم در تاریخ به بشریت نشان داده که می‌تواند انسان را به نیرو و قدرتی مجهز کند که هر چه بخواهد بدون رنج و زحمت برای او آماده باشد. بتواند بر مرگ و مرض و پیری و ضعف و ناتوانی حاکم شود و آنچه می‌خواهد به هر کیفیتی که می‌خواهد برای خود آماده کند. امام زمان ع بشریت را با قدرت اعجازی که همان قدرت سازندگی خداوند متعال است اداره می‌کند. انسان‌ها را آنچنان مجهز می‌کند که به هر جا بروند و در هر جا باشند آنچه می‌خواهند در اختیار آنها باشد. فرق نکند که در یخچال‌های قطب شمال و جنوب باشند یا در سرزمین‌های گرم و پرحرارت یا در اعماق فضا و دریا، زیرا اراده آنها حاکم بر طبیعت است نه طبیعت حاکم بر اراده آنها. در اینجا باید این وعده الهی را که انسان‌ها را به اراده کن فیکونی و قدرت اعجازی تجهیز می‌کند که آنچه می‌خواهند به محض خواستن، شدن باشد قبول کنیم تا وعده‌های خدا درست از کار درآید و انسان‌ها بدون رنج و زحمت به نیاز واقعی خود هر چند که ارقامی بسیار بزرگ باشد برسند.

حکومت اولیاء خدا به این کیفیت دایر می‌شود. خداوند آن انسان حاکم را محتاج به مردم نمی‌کند تا اجبار داشته باشد عده زیادی را برای انتظامات استخدام کند یا از مردم برای اداره مملکت خمس و زکات و مالیات بگیرد و همچنین احتیاجات دیگر. یا در انتظار اینکه مردم و دانشمندان، دولت او را به صنایع خود از قبیل ماشین‌آلات و وسایل دیگر مجهز کنند و باز همین طور صدای تق تق کارخانه‌ها و بوق ماشین‌ها و دود و دواغ‌ها دایر باشد و مردم را در زحمت و مضیقه قرار دهد، بلکه آنها به تنهایی آنچنان مجهزند که فرمان آنها بر زمین و زمان جاری می‌شود. اگر به درختی و باغی دستور دهند که ظرف یک ساعت چقدر زیاد میوه و ارزاق در اختیار مردم قرار دهند، دستور آنها یا دستور دوستان آنها بدون چون و چرا اجرا می‌شود. خداوند به این کیفیت آن سلطان بشریت را اداره می‌کند که حاکم بر علل و عوامل طبیعی و کائنات است. دوستان خدا هم در سلطنت امام زمان به همین کیفیت حاکم بر طبیعت و کائنات خواهند بود. از نظر زمان، بینهایت زمان و از نظر مکان، بینهایت مکان و از نظر تجهیزات ارادی برای تسلط بر کائنات، بینهایت مجهز و خلاصه اینکه در حکومت آن بزرگوار هر انسانی مجهز به بینهایت ثروت و قدرت است. آنچه در آن زمان برای انسان‌ها فراهم می‌شود نمونه‌اش در زندگی دنیا نیست و آنچه هم در زندگی دنیا از مسیر علل و عوامل

طبیعی برای مردم فراهم می‌شود نمونه‌اش در آن زندگی وجود ندارد. ظهور آن بزرگوار را بر زندگی مردم و صنایع طبیعی و انسانی تشبیه به ظهور حضرت موسی با عصای خود در میان ساحران و جادوگران کرده‌اند. ساحران و جادوگران زمان در میدان نمایش سحر و هنر آنچه در توان داشتند به نمایش گذاشتند و چنین فکر کردند که موسی جواب این همه وسایل سحر و جادو را چگونه خواهد داد. وقتی که نوبت به حضرت موسی رسید با یک عمل ارادی و اعجازی، سحر آنها را باطل کرد و قدرت خود را به نمایش گذاشت. ساحران و جادوگران مجبور به تسلیم شدند.

ورود امام زمان هم بر این میدان زندگی مانند ورود موسای پیغمبر در میدان سحر و ساحران است که آن حضرت تمام وسایل موجود را که مایه رنج و زحمت است از بین می‌برد و وسایل دیگری بهتر و بالاتر بدون رنج و زحمت در اختیار بشریت می‌گذارد و هزاران موفقیت‌های دیگر که این صفحات ظرفیت شرح و بیان آنها را ندارد به قول حافظ شیرازی:

سحر با معجزه پهلوی نزند دل خوش‌دار سامری کیست که از او ید بیضا ببرد

در این رابطه آیه شریفه در سوره فرقان جالب توجه است که می‌فرماید: **و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا**. این آیه شریفه ورود آن حضرت را بر زندگی‌های موجود و صنایع انسانی و تشکیلات نظامی و حکومتی و از آن جمله صنایع و علوم تجربی و همه اینها مانند ورود موسی در میدان سحر معرفی می‌کند.

خداوند متعال زندگی بشریت را در دو نوبت مقدر و مقرر فرموده است. نوبت اول به دست انسان و اراده او. در این نوبت به انسان‌ها میدان می‌دهد تا در آنچه می‌دانند و می‌توانند دانش خود را به کار ببرند و برای خود زندگی بسازند. در تمامی میدان‌های زندگی خداوند متعال وسایل طبیعی و علمی و تجربی در اختیار مردم گذارده و این همه امکانات طبیعی به آنها سپرده است. میدان کار و فعالیت و علم و تجربه برای آنها فراهم ساخته و آنها را برای نجات از عوامل ضد حیات و ضد آسایش و آرامش فعال نموده تا آنچه در توان دارند به کار ببرند و برای خود زندگی بسازند. آنها را آزمایش می‌کند تا به آنها بفهماند که آیا به اختیار و اراده خود به یک زندگی ایده‌آل و مطلوب می‌رسند یا اینکه به عکس هر چه بیشتر بر مشکلات خود می‌افزایند. این زندگی ابتدایی و دوره ابتدایی که زندگی با فکر و فعالیت بشر شروع می‌شود و با فکر و فعالیت او خاتمه پیدا می‌کند را زندگی دنیایی نامیده‌اند. کلمه دنیا از دنی و دنائت به معنای پست و ناگوار که حقیقتاً زندگی دنیا از چند جهت پست و ناگوار است. از جهت ابتلای نیک زنان و نیک مردان به انسان‌های بد و پست فطرت، انسان‌هایی که مانند حیوانات هدفی به جز خوردن و چریدن ندارند هر چند از مسیر جنگ و کشتار باشد. از جهت ابتلائات به عوامل طبیعت مانند سرما و گرما و

زلزله‌ها و طوفان‌ها و آنچه خداوند تبارک و تعالی به صورت‌های مختلف، بشریت را درمضيقه قرار می‌دهد و از جهت غلبه‌ی عوامل مرگ و مرض بر حیات و سلامتی و غلبه‌ی عوامل ظلم و ستم بر عدالت و مساوات و امثال آنها. انسان‌ها خواهی نخواهی در دایره زندگی دنیای خود محبوس و معذبند، آنچنانکه از مرگ خود استقبال می‌کنند و مرگ را برای خود و جامعه مایه فرج و فرح می‌دانند. این زندگی ابتدایی به اراده و فعالیت انسان‌های قاصر و مقصر پیدا می‌شود. انسان‌های قاصر، زنان و مردان عاقل و عادل و پارسا هستند که هدفشان در زندگی خدمت به دیگران است ولیکن عقل و علم آنها آن قدر وسیع و محیط نیست که بتوانند وابستگان به خود و بشریت را به زندگی ایده‌آل برسانند. خواهی نخواهی کثرت جمعیت بر فکر و استعداد آنها غلبه دارد و آنها از نظر عقل و شعور کوچک‌تر از آن هستند که بتوانند تمامی افراد بشر را به نحو مطلوب اداره کنند، زیرا انسان‌ها از نظر ظرفیت و علم و استعداد با یکدیگر متفاوتند. گاهی یک نفر با عقل و دانش خود فقط ده یا بیست نفر را به کیفیت محدود می‌تواند اداره کند و آن دیگری که صبر و حوصله‌اش بیشتر باشد و استعداد زیادتری داشته باشد، می‌تواند صد نفر و هزار نفر یا کمتر و بیشتر را اداره کند. همین طور انسان‌های صالح و عالم در ظرفیت خود که چند نفر از انسان‌ها را در چه زمانی می‌توانند اداره کنند، متفاوت هستند. بهترین انسان‌ها پیغمبرانند و بالاتر از همه‌ی پیغمبران، پیغمبران اولوالعزم یعنی پیغمبران نیرومند و دانشمند که می‌توانند با ایجاد انقلاب علمی و عملی مسیر جامعه را عوض کنند. از بهترین آنها موسی و عیسی و ابراهیم هستند. اما پیغمبران دیگر را خداوند مأمور طایفه معینی از قبیله خود نموده، یعنی پیغمبر طایفه‌ی خود هستند و نمی‌توانند پیغمبر دیگران باشند، زیرا قدرت ضبط تمامی انسان‌ها را ندارند. ظرفیت وجود آنها جمعیت مخصوصی را در زمان معینی می‌تواند اداره کند. خود آنها از نظر علم و دانش و استعداد ضبط انسان‌ها، محدودیت دارند. جمعیت محدودی را با کیفیت محدودی در زمان محدود می‌توانند اداره کنند. بیشتر از آن قدرت اداره کنندگی ندارند. آنها انسان‌های صالح و عادلند ولیکن به دلیل قصور استعداد نمی‌توانند بیشتر از آن در خدمت بشریت باشند و نمی‌توانند بشریت را به زندگی مطلوب و ایده‌آل برسانند. طایفه دیگر که ظالم و مقصر شناخته شده‌اند به دلیل اولی نمی‌توانند مردم را اداره کنند. زندگی آنها همه جا از طریق استثمار ضعفا و بیچارگان می‌گذرد. باید هزاران انسان را خلع سلاح کنند تا خودشان در زندگی مسلح باشند و چند روزی حاکمیت خود را ادامه دهند. به عقیده خودشان زندگی آنها از مسیر تنازع بقا اداره می‌شود، یعنی برای غنای خود مردم را فقیر کنند و برای قوت و قدرت خود مردم را به ضعف بکشانند و برای ادامه‌ی حیات، مردم را به قتل برسانند. پس خواهی نخواهی زندگی دنیا در مسیر افکار قاصر و

مقصر در شعاع حکومت‌های عادلانه و ظالمانه بیشتر و بهتر از آنچه شده، نخواهد شد و در انتها این زندگی دنیا همان طور که برای هر انسانی به مرگ و مرض خاتمه پیدا می‌کند برای کل بشریت هم به همین کیفیت است. همان طور که مرگ و مرض گاهی شخص را از پا درمی‌آورد و او را به فنا و نابودی می‌کشانند، گاهی این مرگ و مرض بزرگ می‌شود، اجتماع بشریت را به نابودی می‌کشاند و مردم را در وضعی قرار می‌دهد که ادامه زندگی برای همه آنها محال و ممتنع می‌شود. در اینجا باید بدانیم که خداوند برای اداره افراد بشر انسان‌هایی را به علم و دانش مجهز کرده که آنها از نظر علم و قدرت و شرح صدر و سعه‌ی مدیریت و بودجه‌های مادی و معنوی و کمی و کیفی برابر و مساوی خداوند متعالند. آنچنانکه علم خدا محیط است، می‌تواند این همه موجودات و مخلوقات را اداره کند، هر کسی را در هر جایی و هر شرایطی خلق می‌کند و روزی می‌دهد، علم و دانش آن انسان‌ها هم به همین کیفیت محیط و نامتناهی است. برای آنها فرق نمی‌کند که جمعیت‌های میلیونی را اداره کنند یا چندین هزار و صد هزار بیشتر و بالاتر، زیرا از نظر ظرفیت فکری و علمی و استعدادی نامتناهی هستند. می‌توانند تمامی افراد بشر را در حیطة قدرت و تصرف خود قرار دهند، به کیفیتی که هیچ کس در هر جا و در هر زمانی نتواند کوچک‌ترین مخالفتی با آنها داشته باشد یا در کنار سفره بابرکت آنها محرومیتی احساس کند. در این رابطه مناسب است حدیثی از امام صادق ع در تفسیر آیه‌ی «**هَذَا عَطَاْنَا فَاْمَنُ اَوْ اٰمَسْکُ بِغَيْرِ حِسَابٍ**»^{۴۴} نقل شود که آن حضرت در ارتباط با یکی از اصحاب، ثواب‌هایی که در زیارت امام حسین ع برای زائرین مقدر و مقرر بود بیان می‌کردند. رقم‌های بسیار بزرگی که هر کسی به زیارت امام حسین برود در برابر هر قدمی که برمی‌دارد چقدر و چقدر ارقام بزرگی خدا به او ثواب می‌دهد. شنونده تعجب می‌کرد که این همه ثواب و باغ و بهشت را از کجا بیاورند و در اختیار زائران و حاجیان بگذارند. حضرت این تعجب را در قیافه شنونده احساس کرد، فرمود فلانی تعجب نکن. اگر بدانی خداوند چه ثروتی و چه بودجه‌ای در اختیار ما قرارداده خواهی دانست که آنچه ما داریم نامتناهی است و هرگز ارقام بذل و بخشش بر نامتناهی غلبه ندارد. بعد همین آیه را تلاوت کردند که خداوند به ما آل محمد خطاب می‌کند، می‌گوید این بخشش ما در اختیار شما. می‌خواهید کم و با حساب ببخشید یا بدون حساب بذل و بخشش کنید. خدایی که یک چنین ارقامی را در اختیار ما گذاشته تا ابد به هر میزانی که بخواهیم می‌توانیم بذل و بخشش داشته باشیم و هرگز از آنچه داریم کم نمی‌شود. پس، از لابلای همین آیات و اینکه آنها خلیفه خدا در اداره خلق خدا هستند چنین استفاده می‌شود که سرمایه‌های مادی و معنوی و استعدادی آنها

^{۴۴} سوره ص، آیه ۳۹.

نامتناهی است. جمعیت در دایره حکومت آنها کم باشد یا زیاد، خواهش و تمنای مردم کوچک یا بزرگ باشد تمامی کائنات و افراد بشر در شعاع قدرت و حکومت آنها رقم‌هایی کوچک به حساب می‌آید.

دوره دوم که خداوند تمامی بشریت را تحویل حکومت آنها می‌دهد دوره آخرت نامیده شده که انسان‌ها از دو راه تحویل آنها می‌شوند و تا ابد در شعاع حکومت آنها انجام وظیفه می‌کنند. یکی از طریق مرگ یا کشته شدن که این کشته شدن گرچه به نظر مردم خاتمه زندگی به حساب می‌آید ولیکن در تقدیر خدا و در فرهنگ پیغمبران انتقال به زندگی دیگر است. یعنی تولد از دنیا به آخرت مانند تولد کودک از رحم مادر به این دنیا است. در این رابطه مولی امیرالمومنین به حارث همدانی می‌فرماید: **من یمت یرنی** یعنی هر کس می‌میرد مرا می‌بیند. یعنی هر کس از دنیا می‌رود تحویل من داده می‌شود، خواه مؤمن باشد یا کافر. در وصیت‌هایی که به کمیل ابن زیاد دارد که این وصیت‌ها در کتاب «تحف العقول» و کتاب «تفسیر اصفی» ذکر شده است، حضرت به کمیل می‌فرماید: **لابد لماضیکم من اوبه و لابد لنا فیهم من غلبه**

یعنی ای کمیل! چاره‌ای نیست جز اینکه تمامی گذشتگان دو مرتبه به حیات برگردند و در شعاع حکومت ما به زندگی خود ادامه دهند. پس خداوند تبارک و تعالی مقدر کرده که زندگی دوم بشر یعنی زندگی آخرت، در شعاع حکومت این چهارده نفر ادامه پیدا کند و آنها کل بشریت را مانند خداوند متعال تا ابد اداره می‌کنند تا روزی که تمامی انسان‌ها را به بهترین زندگی مادی و معنوی برسانند. اگر چنین قدرتی و چنین ثروتی در اختیار آنها نباشد تمام وعده‌هایی که خدا به بشریت داده غیر ممکن و ممتنع به حساب می‌آید. به دلایلی که گذشت، گفتیم انسان‌ها در ایده و آرزوی خود نامتناهی هستند. لازم است در شعاع حکومت انسان‌هایی قرار گیرند که از نظر مادیت و معنویت و قدرت و استعداد، نامتناهی باشند تا بتوانند بشریت را به آرزوی نهایی خود برسانند.

این دوره دوم که بشریت تحویل آنها می‌شود، روز قیام امام زمان است که به عناوین ساعت و قیامت و آخرت شناخته شده است. عاقبت، انسان‌ها در این دوره اول در استیصال زندگی قرار می‌گیرند و زندگی مردم به بن‌بست می‌رسد. در این استیصال آن حضرت قیام می‌کند، بشریت تحویل آن بزرگوار داده می‌شود و او برای انسان‌ها زندگی را به کیفیت زندگی آخرت اداره می‌کند.

فصل ۱۲ - تحولات هفتگانه بشریت تا ظهور حکومت امام زمان عج

دنباله‌ی آیه‌ی مربوط به معراج حضرت رسول ص و معراج جامعه بشریت به سوی حکومت آنها، خداوند نمونه‌ای از تقدیر خود را در داستان حضرت موسی و بنی اسرائیل یادآوری می‌کند و منظور از آوردن این نمونه نشان دادن این حقیقت است که انسان‌ها در تمدن اجتماعی خود خواهی نخواهی به دایره‌ی حکومت خدا و حکومت امام زمان کشیده می‌شوند و اگر هم جمعیتی در ارتباط با حق و عدالت سیر قهقرایی داشته باشند و در خط انحراف حرکت کنند، حرکت آنها در خط انحراف بیشتر مایه‌ی تبلیغ و ترویج دین خدا می‌شود و آنها با انحراف علمی و عملی خود، جامعه بشریت را از خود می‌رمانند و به سوی حق و عدالت حرکت می‌دهند، زیرا جوامعی که از خط تقوی و عدالت منحرف شده‌اند هرگز نمی‌توانند در این خط خود را یا جامعه‌ی وابسته به خود را به یک زندگی ایده‌آل برسانند، بلکه حرکت آنها در خط انحراف از تقوی و عدالت منجر به ظلم و ستم و ناامنی و در انتها به قتل و کشتار و نابودی زندگی می‌کشد. اگر سران این حرکت قهقرایی آن قدر کودن باشند که نتوانند عوارض انحراف را درک کنند و به سوی حق و عدالت برگردند، عمل آنها مایه تنبیه و تنبه افراد مؤمن وابسته به خدا شده و همچنین مایه تنبیه و تنبه اکثریت مستضعف می‌شود که این اکثریت اگر نتوانند خود را از زیر بار حکومت منحرفین آزاد کنند، لااقل در آنها گرایش به حق و عدالت پیدا می‌شود و به هر میزان که این گرایش زیادتر باشد تنفر آنها از سران حرکت قهقرایی بیشتر می‌شود و این تنفر و گرایش در دفتر الهی ثبت است برای روزی که زندگی دوم بشر افتتاح شود تا این جوامعی که گرایش به حق و عدالت دارند و از سران کفر و گناه متنفرند بتوانند آزادانه راه خود را انتخاب کنند و در شعاع حکومت حق و عدالت قرار گیرند و در انتها اکثریت مردم وابسته به حق می‌شوند و یک اقلیتی در درکات جهنم باقی می‌مانند.

در اینجا می‌توانیم جامعه بشریت را از نظر اختلافات فکری به طبقاتی تقسیم کنیم که این طبقات از اجتماع افراد بشر به صورت دو مخروط که از طرف قاعده متصل به یکدیگرند هر کدام به سوی تنزل یا تعالی حرکت می‌کنند و در انتها به صورت دو مخروط کامل که یکی از آنها سر به پایین و دیگری سر به بالا و قاعده آنها متصل به یکدیگر است، تقریباً مانند دو کله قند که از قاعده متصل به یکدیگر باشند. این دو مخروط از راس مخروط بالایی به سوی قاعده و همچنین از قاعده به طرف راس مخروط زیرین، هر کدام به هفت طبقه و مجموعاً به چهارده طبقه تقسیم می‌شوند که اگر بتوانیم این طبقات را چنانکه هست در فکر خود مجسم کنیم، واقعیت انسان‌ها را در زندگی آخرت و موقعیت هر طبقه‌ای را دانسته‌ایم و شناخته‌ایم. البته این تقسیمات مربوط به

فکر و استعداد مردم است. به تعبیر دیگر اختلاف طبقاتی از مسیر فطرت و طبیعت که هر طبقه‌ای چگونه فکر می‌کند و چه چیزی می‌خواهد و برای آینده خود چه تصمیمی دارد، زیرا حقیقتا هر انسانی در ساخت ابتدایی خود به دو قسمت تقسیم می‌شود که حرکات و سکناات و افکار خود را بر مدار همین دو قسمت تنظیم می‌نماید. یکی از این دو قسمت را طبیعت و دیگری را فطرت می‌نامند. طبیعت آن جنبه‌ی مزاج و مادیت انسان است. آنچه از این مزاج و مادیت ظاهر می‌شود، یعنی مقتضیاتی که از طریق مزاج و مادیت در انسان به وجود می‌آید مانند غضب و شهوت و حرص و بخل و تکبر و امثال آن، که مجموعه‌ی این مقتضیات طبیعی را امام صادق ع به هفتاد و پنج اقتضا به نام جنود جهل شماره گذاری می‌کند. همچنین از مسیر فطرت که آن جنبه‌ی عقل و روحانیت و علم و معرفت انسان است، مقتضیات فطرت به معنای شعور و عقل و ایمان و تقوی و عدالت و عفت و پاکی و نجابت و نظام و تعادل و امثال آنها، صفاتی که بشریت را در مسیر حرکات طبیعی منظم نموده و او را کنترل می‌کند تا بتواند از هر اقتضایی بجا و به موقع استفاده کند و مانند شجره‌ای رشد کند تا به ثمر برسد. مقتضیات فطرت را هم امام صادق ع به هفتاد و پنج اقتضا شمارش نموده‌اند که هر یک از مقتضیات فطرت در برابر رقیب خود از مقتضیات طبیعت قرار می‌گیرد و قهرا تمامی بشریت هم که از افراد تشکیل شده‌اند در مسیر همین دو اقتضا، حرکت معراجی و تصاعدی یا به عکس، حرکت تنازلی دارند و در انتها به همان چهارده طبقه به صورت دو مخروط ظاهر می‌گردند که آنچه در مسیر طبیعت فعالیت کرده‌اند عاقبت به مسیر فطرت برمی‌گردند و در انتها اکثریت به سعادت ابدی می‌رسند، به جز یک اقلیت محدودی که قابلیت برای صلاح و اصلاح نفس خود ندارند که آنها در مرحله نازل باقی می‌مانند. برای نمایش این دو مخروط که یکی سر به اعلیٰ علیین می‌کشد و دیگری به اسفل السافلین، لازم است که تمامی بشریت را از ابتدا تا انتها مانند انسان‌هایی که تازه از مادر متولد شده‌اند و هنوز حرکت خود را در جهت حق یا باطل شروع نکرده‌اند در نظر بگیرید. همراه آنها باشید تا روزی که بالغ می‌شوند و می‌توانند برای خود در جهت حق یا باطل تصمیم بگیرند، زیرا تمامی بشریت در این دو حرکت که به سوی حق است به چه اندازه و به چه میزان، یا به سوی باطل، آن هم به چه اندازه و به چه میزان مشترک هستند. نمی‌توانیم انسانی را پیدا کنیم که خارج از حرکت و فعالیت در یکی از این دو راه باشد، زیرا شق سوم یا راه سوم که نه به سوی اعلیٰ علیین و نه هم به سوی اسفل السافلین باشد، قابل تصور نیست. فقط حرکت در راه حق و اگر نشد حرکت در راه باطل، در این میان انسان بی‌حرکت وجود ندارد و همچنین انسانی که نه در راه باطل و نه در راه حق باشد وجود ندارد. ابتدا انسان‌ها را با هم در میدانی به نظر بیاورید که مانند بذری

روی زمین پاشیده شده‌اند و بعد از مدتی جوانه می‌زنند. از مسیر حرکت ریشه‌ای یا ساقه‌ای به طرف پایین و بالا در حرکتند تا کسانی که در رأس این دو نوع حرکت هستند به مقصد نهایی خود برسند.

ممکن است شما بگویید چگونه می‌توانیم تاریخ را که از یک فرد و دو فرد شروع شده و تا امروز به میلیاردها رسیده‌اند همه اینها را با هم در یک زمان و در یک میدانی تصور کنیم که یکنواخت حرکت آنها از نقطه شروع می‌شود، به تولد می‌رسد و از تولد به جوانی و دوران بلوغ. انسان‌ها به این کیفیت قابل تصور نیستند، زیرا خواهی نخواهی گذشتگان از نظر علم و معرفت و تمدن و صنعت در حد نازل‌تر بوده‌اند و آیندگان در حد بالاتر. چگونه ممکن است که ما جمعیت تاریخ را به صورت دو مخروطی تصور کنیم که از طرف قاعده به یکدیگر متصلند و در جهت رأس مخروط، طبقاتی به سوی آسمان و طبقات دیگری به سوی زمین. بلکه بشریت از مسیر توالد و تناسل مانند شجره‌ای است که از یک ریشه حرکت خود را شروع کرده، هر چه بالا آمده بهتر و بهتر و بیشتر و بیشتر شده تا اکنون که این شجره سر به فلک کشیده از طرف اتصال به آسمان میلیاردها شاخه و برگ و از طرف اتصال به زمین یکی دو نفر بیشتر نیستند. چگونه می‌توانیم انسان‌هایی که حرکت ابتدایی خود را از یکی دو نفر شروع کرده‌اند و امروز به میلیاردها نفر رسیده‌اند، آنها را به صورت دو مخروطی که از طرف قاعده به یکدیگر اتصال دارند یکی سر به آسمان و دیگری سر به زمین تصور کنیم. این فرضیه مطابقت با پیدایش انسان‌ها از مسیر توالد و تناسل ندارد، زیرا آن دو مخروطی که شما ترسیم کردید که در دو طرف قاعده جمعیت زیادند و در نوک مخروط جمعیت بسیار کم می‌شود به صورتی قابل تصور است که انسان‌ها به کیفیت توالد و تناسل حرکت خود را از صفر شروع کنند، همین طور بیشتر و بیشتر و زیادتر و زیادتر تا به حد وسط برسند و از حد وسط جمعیت همان طور در طریق توالد و تناسل به کیفیتی که مرگ و میر انسان‌ها از تولد آنها بیشتر باشد. در هر قرنی مثلاً یک میلیارد نفر متولد شوند و دو میلیارد نفر یا بیشتر بمیرند. همین طور مرگ انسان‌ها از موالید بیشتر باشد تا در انتها سه یا چهار نفر متولد شوند و شش نفر بمیرند تا دو مخروط به این شکل ترسیم شود. از طرف قاعده‌ی متصل به یکدیگر، جمعیت خیلی زیاد و در نوک هر دو مخروط جمعیت خیلی کم. و شاید حرکت انسان‌ها به این کیفیت که در زمانی مرگ و میر از موالید بیشتر باشد تا هر دو به صفر برسند قابل وقوع نباشد تا بتوانیم طبقات بشر را به کیفیت مذکور در ذهن خود ترسیم کنیم.

جواب این است که حرکت انسان‌ها در مسیر تکامل و تنزل از حرکت انسان‌ها در مسیر توالد و تناسل جدا است. ما انسان‌ها را در مسیر تکامل و تنزل فکری و علمی و صنعتی در نظر می‌گیریم که چگونه انسان‌ها همه با هم در مسیر ترقی و تکامل زندگی می‌سازند و آخرین پدیده

چه وضعی پیدا می‌کند تا بگوییم آخرین فکر و آخرین علم و آخرین صنعت و آخرین تمدن یا آخرین جنگ و صلح در مسیر حرکات تکاملی انسان‌ها به چه صورت و به چه شکلی جلوه می‌کند. بی‌شک انسان‌ها همان طور که از مسیر تولد و تناسل مانند شجره‌ای می‌رویند و شاخ و برگ پیدا می‌کنند، در مسیر تکامل و تمدن هم به همین کیفیت مانند شجره می‌رویند تا روزی که به انتها یا به آخرین ثمره برسند. خداوند نمود انسان‌ها و رویش آنها را به همین کیفیت به صورت شجره در سوره انشقاق ترسیم می‌کند. آنجا که می‌فرماید: **لترکبن طبقا عن طبق** یعنی طبقات انسان‌ها مانند شجره از یکدیگر می‌رویند، شاخ و برگ پیدا می‌کنند تا به آخرین ثمره خود برسند.

با توجه به کلمه «عن» که به معنای تجاوز، یعنی به معنای خروج شیئی از شیئی دیگر است مانند خروج برگ از شاخه و خروج شاخه از شاخه بزرگ‌تر، نشان می‌دهد که انسان‌ها همان طور که به کیفیت تولد و تناسل از یکدیگر می‌رویند و شاخ و برگ پیدا می‌کنند، به کیفیتی که پدر و مادرها شاخه‌های اصلی و فرزندان شاخه‌های فرعی به حساب می‌آیند، در مسیر علم و تمدن هم به همین کیفیت از یکدیگر می‌رویند. پدرها در دوران زندگی خود چگونه و چطور فکر کرده‌اند و مشکلات زندگی خود را به چه کیفیت حل نموده‌اند. آنچه از مسیر تفکر و تعلم و تجربه به دست آورده‌اند و زندگی خود را آزمایش کرده‌اند، این مجموعه‌ی علم و دانش را به فرزندان خود و نسل بعد از خود تحویل می‌دهند و از دنیا می‌روند. بنابراین نسل دوم که علم و تجربه‌ی نسل اول و تمدن آنها را تحویل گرفته و بر پایه‌ی آن، زندگی خود را شروع می‌کند تا بهتر و بهتر به ثمر برساند و مشکلات زندگی خود را بیشتر حل کند، این نسل دوم تمامی نسل اول به حساب می‌آید. نسل اول گرچه از نظر مزاجی و بدنی از دنیا رفته‌اند ولیکن از نظر فکری و علم و تجربه در نسل دوم ادغام شده‌اند و با آنها زنده‌اند. به تعبیر دیگر شما اگر می‌گویید موجودیت هر انسانی به گوشت و استخوان است، این گوشت و استخوان مرده و به عالم خاک برگشته و اگر موجودیت هر انسانی را به علم و عقیده و دانش و تجربه می‌دانید، که حق هم همین است، این موجودیت از هیچ کس نمرده و فانی نشده بلکه نسل گذشته در نسل آینده متمرکز شده‌اند و همراه آنها در حرکتند تا روزی که به مقصد برسند. در این رابطه شعر صاحب مثنوی زیبا است که می‌گوید:

مابقی را استخوان و ریشه‌ای
ور بود خاری تو هیمه گلخنی

ای برادر تو همه اندیشه‌ای
گر بود اندیشه‌ات گل گلخنی

پس موجودیت و شخصیت هر انسانی به علم و دانشی است که فراگرفته یا از مسیر تفکر و تجربه در وجود خود ذخیره نموده است. اگر انسان‌ها را به این کیفیت در نظر بگیرید خواهید دید که هیچ انسانی نمرده بلکه تمامی انسان‌ها در کاروان حرکات تکاملی به سوی علم و دانش زنده‌اند و حرکت می‌کنند تا روزی که به ثمر برسند. پس در اینجا تصدیق می‌کنید که هر جمعیتی که در خطوط علمی مخصوصی حرکت می‌کنند، تمامی گذشتگان تاریخند و چنانند که گویی هیچ کس از آنها نمرده و فوت ننموده تا جایی که بچه‌های سقط شده هم در فکر پدر و مادرها یا فامیل خود زنده‌اند، در حرکتند تا روزی که به مقصد برسند. اگر بخواهیم موجودیت انسان‌های گذشته را از مسیر خطوط فکری و علمی و عقیده‌ای یا هنری در نظر بگیریم، خطوط حرکت در ارتباط با انواع علم و هنر و عقیده بسیار متکثر و مختلف است. هزارها خط و هزارها راه، که در این رابطه گفته‌اند: **الطرق الی الله بعدد افاض الخلائق**، یعنی راه‌های به سوی خدا و حقیقت، برابر با نفوس خلائق است. هر خلقی از خلائق راهی بسوی خداوند متعال است. مثلاً رشته طب و طبابت را در نظر بگیرید. انسان‌هایی که حرکات علمی و تجربی خود را در خط طب و طبابت شروع کرده‌اند و آن دانش و تجربه را تحویل آیندگان داده‌اند، اطباء زمان ما موجودیت تمامی اطباء گذشته‌اند به طوری که هیچ طبیعی از نظر موجودیت طبی نمرده بلکه در دانشگاه‌ها و در فکر دانشجویان پزشکی زنده است. همین طور پادشاهان زمان، مجموعه علم و تجربه پادشاهان تاریخ یا رهبران روحانی زمان به همین کیفیت مجموعه‌ای از رهبران تاریخند. ولیکن ما حرکت انسان‌ها را در مسیر حق به سوی خدا و عدالت یا در مسیر باطل به سوی ظلم و جنایت در نظر می‌گیریم. این دو مسیر یا دو مقصد که در انتهای این دو خط است عمومیت دارد و تمامی انسان‌های تاریخ را فرامی‌گیرد. نمی‌توانید کسی را پیدا کنید که در یکی از این دو جهت حرکت نکرده باشد و در خط حرکت خود علم و تجربه‌ای به دست نیاورده باشد. به این کیفیت می‌توانید جمعیت زمان خود را مجموعه‌ای از این دو کاروان بشناسید. کاروانی به سوی خدا و حقیقت و کاروانی به سوی کفر و جنایت و می‌توانید هر دو کاروان را در فکر خود منظم و مجسم کنید که به آخرین مقصد کفر و ایمان چقدر و چه اندازه راه دارند. آیا نزدیک به مقصدند یا دورند؟

به طوری که در ابتدای این بحث گفته شد، تمامی بشریت را باید در یک زمان و در یک میدان به نظر بیاورید. مانند بذر گندم که همه با هم در یک زمان و یک زمین کاشته می‌شوند و رشد خود را به سوی ساقه و خوشه یا به سوی ریشه به طرف آسمان یا به طرف اعماق زمین شروع می‌کنند. تمامی بشریت را از اولین و آخرین که در یک زمین و یک زمان تصور کردید، همه آنها آماده‌اند که کیفیت زندگی فردی و اجتماعی از سوی معلم و آموزگاری که به آنها عرضه

شود بفهمند تا بعد از عرضه شدن، خط زندگی یا هدایت به کیفیت و کمیت زندگی، حرکت خود را شروع کنند. مانند بذری یا نهالی که به محض پیدایش آب و رطوبت حرکت خود را آغاز می‌کند، می‌روید و به ثمر می‌رسد. آب و رطوبتی که در اینجا به انسان‌ها می‌رسد علم و دانش است که با کلام و بیان به آنها عرضه می‌شود. خداوند متعال در اینجا الگوهایی به نام حق و باطل یا هدایتگر راه حق و نشانگر راه باطل در برابر انسان‌ها به نمایش می‌گذارد و به انسان‌ها دستور می‌دهد که از این طرف به سوی علم و دانش و زندگی بهتر و به سوی حق و عدالت حرکت خود را شروع کنید. به آنها وعده می‌دهد که اگر از این مسیر و این راه آمدید، زندگی شما هر روز بهتر و عاقبت تبدیل به بهشت می‌شود و اگر از حرکت به سوی حق و عدالت که در پیروی انسان‌های الگو مجسم می‌شود خودداری کردید و خودگرا شدید، از آن زندگی عالی الهی محروم می‌شوید و قهرا نمی‌توانید در خط خودگرایی یا باطل‌گرایی متوقف یا ساکن بمانید. در آن راه هم اجبار به حرکت و کار و کوشش پیدا می‌کنید و مجبورید به کیفیتی که خودتان می‌دانید و می‌فهمید زندگی خود را شروع کنید. خداوند متعال هم برای به ثمر رسیدن این دو زندگی هر دو گروه را به مسائل مادی و معنوی مجهز می‌کند تا به حرکت خود ادامه دهند و به هدف خود نائل شوند. در ابتدای حرکت، این جمعیت سرگردان در بیابان، نه اهل حق شناخته می‌شوند و نه هم باطل، زیرا هنوز دعوت خدا به آنها نرسیده که به قبول دعوت یا رد دعوت تصمیم بگیرند. پس بشریت در این حال نه مؤمن شناخته می‌شوند و نه هم کافر، تا زمانی که منادی حق و الگوهای حق از جانب خدا برابر مردم ظاهر شوند و آنها را به سوی حق و عدالت دعوت کنند. بعد از اظهار دعوت که حق و الگوهای حق در نظر مردم نمایش پیدا می‌کند، عده‌ای متمایل به حق می‌شوند و دعوت حق را می‌پذیرند و عده دیگر خودگرا یا باطل‌گرا می‌شوند و از تبعیت گروه اول یا خط آنها باز می‌مانند. در اینجا عاملی که سبب حق‌گرایی مردم می‌شود، خداوند آن عامل را ایمان و تقوی می‌نامد و حق‌گراها را مؤمن می‌شناسد. آنها را تأیید می‌کند. عقل و علم به آنها می‌دهد تا حقیقت انتخاب خود را درک کنند و بفهمند که بنده مطیع خدا هستند و در شعاع هدایت آن الگوها آینده خوبی دارند. بر اساس همین توفیق الهی، بین این دو گروه حق‌گرا یا خودگرا امتیازات روانی پیدا می‌شود. از نظر فکری و روانی دو جنس و دو گروه می‌شوند که مانند دو نوع از حیوانات مثلاً گرگ و گوسفند قابل حشر با یکدیگر نیستند. نیروی دفع آنها بر نیروی جذب می‌چربد. مؤمن از نظر روانی غیرمومن را دفع می‌کند و او را کنار می‌گذارد. غیر مؤمن هم به همین کیفیت خود را آماده نمی‌بیند که سر یک سفره با مؤمن زندگی کند، زیرا انسان‌ها گرچه از نظر جنسی یک نوعند مانند سایر انواع حیوانات، نوعی گوسفند و نوع دیگر گاو و شتر، ولیکن از نظر روانی به

دو نوع مختلفِ متباین تقسیم می‌شوند که قابل حشر با یکدیگر نیستند. بین آنها تباین پیدا می‌شود. هر یک از آنها به فکر این هستند که دیگری را از حوزه زندگی طرد کنند و ما این دو نوع انسان را که از نظر روانی قابل حشر با یکدیگر نیستند، مؤمن و کافر می‌نامیم، زیرا ایمان یک روحیه است که در مؤمن پیدا می‌شود، به او بصیرت و بینایی می‌دهد و کافر از این روحیه محروم است. تفاوت بین آنها مانند تفاوت یک انسان عالم با یک انسان جاهل یا یک انسان کبیر با یک انسان صغیر است. می‌توانیم همان دو برادر اول را به نام هاییل و قابیل، الگوی حرکت این دو گروه مؤمن و کافر بشناسیم. هاییل در زندگی خود، گرایش به حق پیدا کرده، روحیه ایمان او رشد کرده بود، همه جا به امید و انتظار لطف الهی فعالیت می‌کرد. ولیکن قابیل طبیعت‌گرا و خودگرا بود، موجودیت خود را در مال و ثروت می‌دانست. فکر می‌کرد ارزش هر انسانی به مال و ثروتی است که تهیه می‌کند و اگر فاقد مال و ثروت باشد انسان به حساب نمی‌آید. گفته‌اند شغل هاییل دامداری و شغل قابیل کشاورزی بوده است. در اینجا خداوند تبارک و تعالی این دو گروه را در معرض آزمایش قرار می‌دهد تا با امتحان و آزمایش از یکدیگر ممتاز و مشخص شوند و خط حرکت هر یک از آنها معلوم شود. آزمایش ابتدایی خداوند متعال شاید به این کیفیت بوده که گفته‌اند خداوند همسری به نام حوریه برای همسری این دو برادر انتخاب کرد یا وعده داد. پس از آن خداوند مسابقه به وجود آورد که هر یک از شما که دوست دارد به وصال حوریه نائل شود و حوریه همسر او باشد، باید ایمان به خدا بیاورد و قربانی تقدیم کند. قربانی هر کسی قبول شد حوریه مال اوست و قربانی هر کس رد شد در محرومیت قرار می‌گیرد.

شاید کسی اعتراض کند که خداوند چرا چنین آزمایشی به وجود می‌آورد تا در نتیجه یکی مؤمن شناخته شود، پاداش خوبی داشته باشد و دیگری فاسق و از آن پاداش محروم بماند. جواب این است که خداوند متعال زندگی انسان را بر پایه ترقی و تکامل استوار کرده است. انسان‌ها باید از طریق علم و ایمان رشد کنند تا چنان شوند که مطلوب خدا باشند و به زندگی ایده‌آل خود برسند و این تکامل و ترقی توأم با حرکت و مسابقه است و مسابقه بدون جایزه در جهت تکامل یا بدون کیفر و عذاب در جهت تنزل ممکن نیست. خداوند در یک طرف رنج و عذاب ایجاد می‌کند و در طرف دیگر نعمت و لذت تا مردم حرکت خود را به سوی نعمت‌ها و لذت‌ها شروع کنند و از حرکت به سوی رنج و عذاب بپرهیزند. در غیر این صورت انسان‌ها از رشد و ترقی باز می‌مانند و مانند جمادات یا حیوانات در حد جمادیت و حیوانیت متوقف می‌شوند. همان طور که خداوند به کل بشریت در حرکات تکاملی وعده بهشت داده و در حرکات تنزلی تهدید به جهنم کرده، انسان‌های صدر تاریخ را هم به همین کیفیت آزمایش نموده، زیرا چنانکه گفتیم انسان‌ها دو نفر باشند یا میلیون‌ها نفر، در انتخاب حق و باطل مشترکند و دو گروه بیشتر نیستند. پس لازم بود که

چنین آزمایشی به وجود آید. جایزه در این مسابقه حوریه است و در جهت تنزل، محرومیت. وقتی به دو برادر پیشنهاد شد که برای خدا هدیه ببرند و قربانی تقدیم کنند، برادر مؤمن که مجهز به دانش و بینش شده بود، بهترین هدیه را برای قربانی آماده کرد، زیرا خدای خود را بزرگ می‌شناخت، هدیه‌های پست و بی‌ارزش را مطابق شأن خدا نمی‌دانست یا شاید توهین به حساب می‌آورد. اما آن برادر دیگر که در اثر خودگرایی از دانش و بینش محروم شده بود، تقدیم قربانی را به ضرر خود می‌دانست که چه فایده هدیه‌ای تقدیم کنم و آتشی بیاید آن را بسوزاند. برادر مؤمن بهترین گوسفند چاق و فربه را برای قربانی آماده کرد و برادر خودگرا و غیرمومن دسته‌ای از زراعت‌های سوخته و بی‌ارزش را آماده نمود. خداوند قربانی هابیل را قبول کرد. آتشی فرستاد و آن را سوزاند و به قربانی قابیل اعتنا نکرد. قهرا معلوم شد که جایزه در این مسابقه به کدامیک از آنها اختصاص پیدا می‌کند. از همین‌جا دو برادر یا تمامی برادران تا انتهای تاریخ صد و هشتاد درجه از یکدیگر فاصله گرفتند. این برادر موفقیت خود را از طریق ظلم و خیانت آغاز کرد. تحت تأثیر نفس اماره و عامل حسد قرار گرفت و برادر را تهدید به مرگ کرد و آن برادر مؤمن گفت اگر بخواهی مرا به قتل برسانی من هرگز با تو نمی‌جنگم و تو را نمی‌کشم بلکه اگر بتوانم خدمت می‌کنم تا تو را نیز به خط تقوی بیاورم، در نتیجه قربانی تو قبول شود و برنده همان جایزه باشی. ولیکن از نظر اینکه دو گروه با یکدیگر اختلاف روانی به نام کفر و ایمان پیدا کرده بودند قابل حشر و تماس با یکدیگر نبودند و بالاخره آن گروه خودگرا و طبیعت‌گرا تصمیم به قتل برادران خود گرفتند. قتل و کشتار خود را آغاز نمودند. از همین‌جا است که مشاهده می‌کنیم گروهی در مسیر جذب و جلب مال و ثروت به خودگرایی و طبیعت‌گرایی مبتلا می‌شوند و این خود یا طبیعت‌جوابگوی نیاز انسان‌ها نیست. قهرا بین آنها و اهل ایمان یا بین آنها و اجناس خودشان تراحم پیدا می‌شود و هر روز در وضع بدتر و بدتر قرار می‌گیرند تا به آخرین پدیده علمی و فکری خود نائل شوند.

طبقات یا درکاتی که از این دو حرکت پیدا می‌شود:

همین خودگرایی یا طبیعت‌گرایی مرز حرکت دو گروه حق و باطل به سوی خدا یا به سوی طبیعت است. آنچه را خداوند تبارک و تعالی به اهل ایمان وعده داده بود همان زندگی بهشتی بود ولیکن خبر داد که اگر کافر به خدا و دین خدا شدند به عذاب جهنم و محرومیت از نعمت‌های خدا مبتلا می‌شوند. شاید انسان‌ها تصور کنند که لازم بود تمامی نعمت‌ها و لذت‌ها

و ثروت‌ها در دنیا و آخرت در اختیار همان گروهی باشد که حق‌گرا شدند و خط حرکت خود را در مسیر اطاعت خدا آغاز نمودند و لازم بود که جمعیت دیگر که به خود گراییدند و کافر شناخته شدند، در محرومیت کامل قرار می‌گرفتند یا اصلاً نیست و نابود می‌شدند، زیرا خدا را رها کردند و خود را در محرومیت قرار دادند. ولیکن مشاهده می‌کنیم که خداوند متعال گروه دوم را در محرومیت از نعمت‌ها قرار نداد و با عذابی نقد و آماده آنها را تهدید نکرد. بلکه این سفره طبیعت را در اختیار هر دو گروه حق و باطل قرار داد و وعده و وعید خود را به انتهای زندگی دو گروه موکول نمود و فرمود هر کس ایمان به خدا بیاورد در آخر زندگی داخل بهشت می‌شود و هر کس کافر به خدا شود در آخر زندگی به عذاب جهنم مبتلا خواهد شد و خداوند اجازه داد که هر دو گروه حق و باطل از این سفره طبیعت استفاده کنند و هر دو گروه از کار و فعالیت دنیایی خود نتیجه بگیرند.

در اینجا می‌پرسیم که آیا بهتر نبود که خداوند گروه کافر را در زندگی دنیا محروم کند و گروه مؤمن را در همین زندگی نقد و دنیایی متنعم سازد. چرا خدا به هر دو گروه تا مدتی معین آزادی مطلق داد و پاداش و کیفر هر دو را به آخرت یا آخر زندگی موکول نمود و به هر دو گروه فرمود:

لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین^{۴۵} قرارگاه شما دو گروه در این زندگی دنیایی خواهد بود و هر دو در یک مدت مقرر متنعم به نعمت‌های خدا خواهید بود.

جواب این است که پیدایش ثواب و عقاب، پیش از بلوغ انسان‌ها به رشد ایمانی و عقلی محال و ممتنع است و همچنین پیدایش عذاب‌ها برای گروهی که کافر به خدا شدند بدون اینکه حقیقت کفر و ایمان را درک کنند، شتابزدگی خواهد بود. بهتر این است که هر دو گروه در خط حرکت به سوی ایمان و تقوی یا کفر و گناه فعالیت کنند تا گروه اهل ایمان و تقوی به رشد واقعی خود نائل شوند و معرفت به خدا پیدا کنند. در نتیجه برای قبول عطیه‌ی الهی یا زندگی بهشتی آماده شوند. همچنین گروه باطل‌گرا حرکت خود را در مسیر گناه شروع کنند و به انتها برسانند تا بدانند که در خط کفر و گناه به جز عذاب و مشقت نتیجه‌ای نمی‌برند. پس لازم است که هر دو گروه مهلت و فرصتی داشته باشند تا زندگی حق و باطل خود را به ثمر برسانند. پاداش الهی بلافاصله بعد از قبول حق، یا کیفر الهی بلافاصله بعد از حرکت در راه باطل، مناسب وضعیت فکری دو گروه کفر و ایمان نیست. نه اهل ایمان برای قبول زندگی بهشتی آماده شده‌اند و نه هم اهل کفر به عواقب کفر و گناه خود آشنایی پیدا کرده‌اند. پس لازم است هر دو گروه کافر و مؤمن مهلت و آزادی داشته باشند تا زندگی حق و باطل خود را به ثمر برسانند. بر همین پایه و مبنا، خداوند به آدم و

^{۴۵} سوره اعراف، آیه ۲۴ و سوره بقره، آیه ۳۶.

حوا و همه آدم‌ها و حواها یا شیطان‌ها و ابلیس‌ها فرمود: **اهبطوا و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین**

یعنی در همین تبعیدگاه و فرودگاه زندگی باشید و بمانید. من در یک مدت معینی شما را در زندگی بهره‌مند می‌کنم تا آخرین نتیجه از حرکت و فعالیت خود را به دست آورید. بر پایه همین مهلت و آزادی که کاملاً قانونی و حکیمانه است، لازم است که خداوند متعال هر دو گروه حق و باطل را از سفره طبیعت یا ثروت‌های دنیایی بهره‌مند کند و آزمایش خود را به انتها برساند. حرکت هر دو گروه به سوی درجات یا درجات از همان ساعتی شروع شد که خداوند قربانی هابیل را قبول نمود و قربانی قابیل را رد کرد. از اینجا به بعد هابیلیان همه جا برای موفقیت در میدان زندگی از لطف خدا و اراده خدا استفاده کردند، چراغ امیدشان به لطف و رحمت خدا روشن بود. همه جا در مهالک و خطرات به خدا پناهنده می‌شدند و از عنایت و حمایت خدا استفاده کردند. بر اساس همین امید و ایمان قدمی به سوی خدا بالاتر رفتند و به علم و دانش بهتر و بیشتر رسیدند. شجره ایمان آنها رشد کرد و به ثمر رسید. ثمره ایمان آنها همین بود که در عین حال که وظایف زندگی و فعالیت دنیایی خود را انجام دادند، امید به خدا داشتند و می‌دانستند که حرکت آنها مانند بذر و نهالی است که خدا آن را به ثمر می‌رساند. در برابر، گروه باطل‌گرا تا توانستند از طبیعت و عوامل آن استفاده نمودند. آنها مشاهده کردند قربانی هابیل مورد قبول واقع شده و آتش آسمانی آن را سوزانیده. خیال کردند این قبول قربانی عمل آتش بوده نه خدایی که آتشی نازل کند و قربانی مورد قبول را بسوزاند و در آینده فرق بین این دو گروه حق و باطل همین بود که گروه اهل حق، طبیعت و عوامل طبیعت را در اختیار خدا می‌دانستند، می‌گفتند طبیعت و عوامل آن به اراده خداوند فعالیت می‌کنند و برای انسان وسائل زندگی فراهم می‌کنند. ولیکن گروه باطل‌گرا طبیعت و عوامل آن را طبیعی می‌دانستند و می‌گفتند موفقیت ما هرچه بیشتر در این است که بتوانیم از طبیعت و عوامل آن استفاده کنیم. در واقع گروه حق‌گرا، طبیعت و عوامل آن را تیری به دست تیرانداز می‌دانستند که تا ماشه را نچکاند تیر از لوله‌ی تفنگ خارج نمی‌شود و به هدف نمی‌رسد. لذا در برابر خطرات یقینی یا احتمالی به تیرانداز، یعنی اراده خدا متوسل شدند و برای جلب نعمت‌ها یا رفع و دفع عذاب‌ها از اراده خدا استفاده کردند. ولیکن گروه باطل‌گرا از شر حوادث طبیعت به طبیعت پناهنده شدند و همچنین برای جلب ثروت و نعمت تا توانستند از طبیعت و عوامل آن استفاده نمودند و فقط طبیعت را عامل مؤثر می‌دانستند. از همین‌جا مسائل شرک یا بت

پرستی و طبیعت پرستی به وجود آمد که گروه باطل گرا مثلا آتش را پرستیدند و خیال کردند با پرستش آتش می‌توانند درجه و مقامی پیدا کنند تا آتش قربانی آنها را بسوزاند و قبول کند.

همین طور در آینده‌ها که گروه اهل ایمان برای غلبه بر دشمن، به خدا پناهنده می‌شدند و خداوند با عوامل طبیعت آنها را یاری می‌کرد، گروه اهل باطل هم که تنها طبیعت را عامل مؤثر می‌دانستند، عوامل طبیعت را پرستیدند. در نتیجه هر دو گروه در تحول دوم که درجه ایمان برای اهل ایمان و ذرکه‌ی کفر برای اهل کفر است قرار گرفتند. یعنی گروه اهل ایمان برای موفقیت، از اراده خدا استفاده کردند و گروه کفار از طبیعت و عوامل آن بهره گرفتند. در اینجا برای دو گروه دو صفت و دو لغت پیدا شد. خداوند گروه اهل ایمان را مؤمن متقی شناخت و گروه کفر و گناه را کافر و مشرک دانست. همین طور دو گروه به سوی تعالی یا تنزل حرکت کردند. گروه مؤمن همه جا برای کسب موفقیت و غلبه بر دشمنان خود به ذکر و دعا و نماز و نیاز متوسل می‌شدند. ذکر خدا گفتند، لب جنبانیدند، رکوع و سجود به جا آوردند، از نصرت خدا بهره گرفتند. کفار هم برای موفقیت خود تا توانستند به آزار اهل ایمان و قتل و کشتار آنها پرداختند یا آنها نیز در برابر بت‌های خود که نمونه‌ای از عوامل طبیعت بود به ورد و ذکر و دعا و سجده و راز و نیاز پرداختند و از توسلات خود به مظاهر شرک بهره گرفتند. در نتیجه تحول سوم برای اهل ایمان یا ذرک سوم برای اهل کفر به وجود آمد که آن دعا و توسل و رکوع و سجود در طبقه اهل ایمان بود و سحر و جادو و ورد و دعانویسی یا دعاخوانی در برابر بت‌ها به وسیله اهل کفر و گناه بود. این تحولات سه گانه در جهت ترقی یا تنزل تا روزگار حضرت موسی ادامه داشت و از زمان حضرت موسی به بعد تا زمان حضرت عیسی تحول چهارم به وجود آمد که در این رابطه گفتند خداوند حضرت عیسی را به آسمان چهارم بالا برده است.

در این سه نوع تحول که تا زمان حضرت عیسی ع ادامه داشت و به کمال واقعی خود رسید، می‌توانید در تحول اهل ایمان به سوی خدا و حقیقت، میلیون‌ها نفر انسان را به نظر بیاورید و در جهت تنزل هم به سوی شرک و طبیعت همین طور میلیون‌ها نفر، که گفته شد کل بشریت گرچه در طول زمان به تناوب و تدریج پیدا شده‌اند ولیکن از نظر تفکر و انتخاب و حرکت قهقرایی به سوی کفر و گناه یا حرکت تکاملی به سوی ایمان و تقوی مثل این است که تمامی افراد بشر در یک زمان و یک زمین حرکات خود را شروع کرده‌اند. این حرکات یا درکات به کیفیتی است که در تحول و تنزل اول، جمعیت خیلی زیادند و باز در تحول دوم به سوی کمال یا ضد کمال، جمعیت کمترند. به شکل همان مخروطی که فرض شد، هرچه جمعیت در طرف تکامل یا تنزل به طرف رأس مخروط می‌روند، کمتر و کمتر می‌شوند تا در انتها ده نفر یا یکی دو نفر در رأس مخروط بیشتر نیستند. در تحولات سه‌گانه‌ی بالا از همان ابتدای حرکت به سوی حق و باطل بین دو

گروه تضاد و تناقض به وجود آمد و قهرا هر دو گروه در جهت خلاف با یکدیگر به جنگ و مبارزه برخاستند. گروه اهل حق همه جا از نصرت خدا استفاده کردند که در این رابطه معجزات به وجود آمد و گروه ضد حق برای غلبه بر گروه اهل حق از طبیعت و عوامل طبیعت و اسلحه‌ها و سحر و جادوها و استثمار ضعفا استفاده کردند ولیکن هیچ یک از این دو گروه نتوانستند یا مقدر نبود که حریف خود را آنچنان از میان بردارند که اسم و رسمی از آنها باقی نماند بلکه خداوند هر دو گروه را پا به پای هم و در مقابل هم، قدرت و فرصت داد تا هردو با هم به آخرین ثمره‌ای که از شجره کفر و ایمان پیدا می‌شوند برسند و آخرین نتیجه کار و تلاش خود را بدست آورند. تقدیر خدا طوری است که پیدایش هر دو زندگی به نام بهشت برای اهل بهشت و به نام جهنم برای اهل جهنم در یک زمان ظاهر می‌شود. یعنی در واقع هر دو شجره که یکی شجره طوبی نامیده شده و دیگری شجره زقوم، در یک زمان به ثمر می‌نشینند و ثمرات خود را در اختیار هر دو گروه قرار می‌دهند. تحولات سه‌گانه از زمان آدم تا زمان حضرت عیسی ع همه جا صرفا توسل و بهره‌برداری از اراده خدا یا عوامل طبیعت بود بدون اینکه طرفین معرفت کامل به کیفیت بهره‌برداری از اراده خدا یا عوامل طبیعت داشته باشند. دلیل اینکه خداوند پیغمبران گذشته را تا ظهور پیغمبر خاتم به معجزات و خارق عادات مجهز کرده، همین قلت علم و ضعف استعداد مردم بوده است. پیغمبران گذشته زمانی که از جانب کفار محاصره می‌شدند و کفار به دین و دعوت آنها اعتنا نمی‌کردند و بلکه آنها را اذیت می‌کردند، متوسل به نفرین و معجزه می‌شدند. در برابر نفرین آنها عذاب الهی نازل می‌شد و جمعیت کفار معاصر آنها را نابود می‌کرد و شاید اگر آنها بیشتر از این صبر و استقامت می‌کردند و نفرین نمی‌کردند کفار با ضرباتی که در مسیر کفر و گناه مقدر می‌شد متنبه می‌شدند و گرایش به حق پیدا می‌کردند. به طور نمونه خداوند داستان یونس پیغمبر و قوم او را در قرآن ذکر می‌کند. یونس پیغمبر که از تعلیمات و تبلیغات خود کمتر نتیجه گرفت یا شاید نتوانست بیشتر صبر کند تا نتیجه بگیرد، قوم خود را نفرین کرد و به آنها گفت من از میان شما می‌روم و عذاب الهی بر شما نازل می‌شود. یونس پیغمبر که یقین داشت عذاب الهی نازل می‌شود از قوم خود هجرت کرد، از آنها فاصله گرفت. با کشتی به سوی شهر یا مملکت دیگر مسافرت کرد. با هجرت یونس پیغمبر، آثار عذاب ظاهر شد. در آنجا می‌گویند دانشمندی در میان قوم زندگی می‌کرد که با علم و دانش خود می‌دانست که اگر مردم توبه کنند، از کفر و گناه خود منصرف شوند و به پیغمبرشان ایمان بیاورند، عذاب از آنها برطرف می‌شود. بعد از پیدایش آثار عذاب، مردم را جمع کرد و آنها را از عذاب الهی ترسانید و گفت اگر با من به صحرا بیایید و در حال سجده از گناه خود توبه کنید، عذاب الهی از شما برطرف می‌شود. مردم

دعوت او را پذیرفتند. دستور داد زنان یک طرف و مردان طرف دیگر، کودکان را از مادرها جدا کنند، بره‌ی گوسفندها را هم از مادرها جدا کنند و همه با هم به دعا و تضرع مشغول شوند تا خداوند ابر سیاه بالای سر آنها را که حامل عذاب و صاعقه است برطرف کند. مردم شهر نینوا از آن عالم اطاعت کردند. کودکان از مادرها سوا شدند به گریه پرداختند، مادران و پدران هم همراه آنها گریستند و از خدا تقاضا کردند عذاب را از آنها برطرف کند و به یونس پیغمبر ایمان بیاورند. به ناگاه علائم عذاب برطرف شد، چهره آسمان سفید و نورانی شد و دانستند که خداوند توبه آنها را قبول نموده و عذاب را از آنها برطرف ساخته است. از آن طرف خداوند یونس پیغمبر را به دلیل اینکه چرا عجولانه قوم خود را نفرین کرده و از میان آنها فرار کرده، در شکم ماهی حبس نمود و با این حبس او را هم تنبیه کرد. یونس در شکم ماهی فریاد زد که: **لا اله الا انت، سبحانک، اني كنت من الظالمين**^{۴۶}

خداوند دعای یونس را هم مستجاب کرد. نهنگی که او را بلعیده بود به ساحل دریا آمد و او را از شکم خود بیرون انداخت. یونس دعا کرد که چرا خدا او را از یک چنین حبس‌خانه‌ای یا حبس انفرادی آزاد کرده است. دانست که این تنبیه در اثر بی‌صبری و نفرین عجولانه‌ای بوده که قوم خود را به دست حوادث سپرده و از میان آنها فرار کرده است. یونس به قوم خود برگشت. هر دو گروه بسیار خوشحال شدند از اینکه عذاب از سر آنها رفع شده و خداوند توبه آنها را قبول کرده است. پس پیغمبران گذشته که از نظر علم و استعداد در مرحله خاصی بودند همه جا برای غلبه بر دشمن از معجزه‌ها و نفرین‌ها استفاده می‌کردند و لازم بود که خداوند بوسیله معجزاتی که به آنها می‌دهد یا عذابی که بر دشمنان آنها نازل می‌کند، موجودیت آنها را حفظ کند تا روزی که مؤمنین همراه آنها درجه علم و معرفتشان بالا برود و بدانند که بهتر این است که صبر کنند و کمتر از نفرین‌ها و معجزه‌ها استفاده کنند. پیدایش یک چنین تحولی به سوی علم بیشتر و معرفت زیادت‌تر در زمان حضرت عیسی به اوج خود رسید. لذا گفته‌اند عیسی پیغمبر یک کلاس از پیغمبران ما قبل خود بالاتر بوده و در آسمان چهارم قرار گرفته است. منظور از این آسمان، تحول پیغمبران و مؤمنین همراه آنها در مرحله چهارم است، یعنی گرایش به وعظ و نصیحت یا علم و معرفت.

حضرت عیسی دعوت خود را بر اساس پند و اندرز و موعظه و نصیحت همراه صبر و استقامت آغاز نمود. حاضر نشد بنی اسرائیل را با مخالفت‌های شدیدی که داشتند و عاقبت کار به عقیده‌ی خود او را دار زدند، نفرین کند، زیرا می‌دانست در تقدیر خدا بهتر این است که کفار و گناهکاران فرصت و مهلت داشته باشند تا در همین زندگی دنیا به قسمتی از نتایج عمل بد خود

مبتلا شوند و حالت گرایش به حق در آنها پیدا شود. از این رو می‌توانیم بگوییم تحولات علمی و مکتبی انسان‌ها از زمان حضرت عیسی ع تا ظهور حضرت خاتم الانبیا ص به وجود آمده است. یعنی دو گروه حق و باطل بیشتر به درس‌خوانی و کتاب‌نویسی و تعلیم و تربیت گرایش پیدا کردند. دانشمندانی در یونان پیدا شدند که با تفکرات خود فلسفه و حکمت به وجود آوردند و دانشمندان دیگر، طب و بهداشت و استفاده از منابع طبیعت برای معالجه امراض به وجود آوردند. در این رشته، یعنی تفکرات فلسفی یا طبی، دانشمندانی مانند سقراط و بقراط و افلاطون و امثال آنان پیدا شدند و از آن طرف با تقلید از غیب‌گویی‌های حضرت عیسی ع که می‌گفت فرشته‌ها از آسمان بر من نازل می‌شوند و از آینده خبر می‌دهند و گاهی از وجود خداوند متعال تعبیر به پدر آسمانی خود می‌کرد و می‌گفت خدای من پدر و مربی من است، شاید از این تعبیرات هم طایفه‌ای از بنی اسرائیل سوء استفاده کردند و خدا را به جای پدری که مولد حضرت عیسی باشد عیسی را به جای پسر او شناختند. ندانستند که منظور حضرت عیسی از آن تعبیرات که می‌گفت پدر آسمانی من مرا تربیت می‌کند و خبرهای غیبی را به من می‌رساند، یک پدر تربیت‌کننده است نه پدری که بچه‌ای را به دنیا آورد. در برابر اخبار غیبی حضرت عیسی، در گروه مخالف پیغمبران، سحر و کهنات به وجود آمد. مرتاضانی در میان آنها پیدا شدند، ادعا می‌کردند که با جنیان و فرشتگان رفیق شده‌اند که به آسمان‌ها می‌روند و برای ما خبر غیبی می‌آورند. اگر بشریت را درست در این تحول چهارم بررسی کنیم، می‌بینیم که از زمان آدم ابوالبشر تا شاید یک قرن و دو قرن به ظهور حضرت عیسی ع، علم و دانش، درسی یا خطی حیات بخش در جامعه بشریت نبوده بلکه پیغمبران یا دشمنان آنها همه جا از معجزات یا عوامل طبیعت استفاده کرده‌اند و با یکدیگر جنگیده‌اند.

از زمان آدم تا زمان نوح پیغمبر، پیغمبران و مؤمنین برای قبول قربانی از آتش استفاده می‌کردند، نه آتشی که خودشان روشن کنند، بلکه آتشی که به طور معجزه ظاهر می‌شود و قربانی را می‌سوزاند. پیغمبران کاری که می‌کردند فقط به دعا و نیایش مشغول می‌شدند، ذکر خدا می‌گفتند و خداوند دعای آنها را مستجاب می‌کرد و همین طور نوح پیغمبر با دعا و نفرین از خدا تقاضا کرد که آب و طوفان را بر مردم مسلط کند و برای نجات خود و مؤمنین از یک وسیله‌ی طبیعی که کشتی و دریا باشد استفاده کرد. در این زمان در گروه مقابل پیغمبران و مؤمنین گرایش به طبیعت و طبیعت پرستی پیدا شد. کفار گمان می‌کردند که پیغمبران از آتش و طوفان و آب و باران که از عوامل طبیعی است استفاده می‌کنند. ندانستند که خداوند به اراده خود دعای پیغمبران را مستجاب می‌کند و با عوامل طبیعت یعنی ابر و باران و باد و طوفان یا زلزله دشمنان خود را هلاک می‌کند. گرایش به شرک، و پرستش عوامل طبیعت از

آنجا شروع شد که پیغمبران با عوامل طبیعت دشمنان خود را نابود کردند. رؤسای کفر هم این طور فکر کردند که اگر عوامل طبیعت را پرستش کنند می‌توانند بر پیغمبران یا مردم تسلط پیدا کنند و همچنین مشاهده کردند که پیغمبران مردم را به خداپرستی دعوت می‌کنند و با این دعوت مردم جذب پیغمبران می‌شوند و برای آنها ریاست و حکومت پیدا می‌شود. آنها نیز به تقلید پیغمبران خدایان محسوسی تراشیدند و به مردم تعلیم دادند که خدای شما همین مجسمه‌هاست که رب‌النوع آتش یا رب‌النوع باد و طوفان یا زلزله است. مردم که به فطرت خود خداجو بودند ولیکن معرفتشان به خدا ضعیف بود همان مظاهر طبیعت را به جای خدا قبول کردند و پرستش نمودند. با این پرستش برای رؤسای کفر قدرت به وجود آمد، مردم جذب آنها شدند و پیغمبران از نظر بی‌کسی و قلت ناصر در ضعف قرار گرفتند. سامری که شیطان معاصر حضرت موسی بود مشاهده کرد که موسای پیغمبر با معجزاتی که دارد و مردم را دعوت به خدا می‌کند، یک حکومت و ریاست بزرگی تشکیل داده است. بنی اسرائیل را دور خود جمع کرده است. ولیکن مشاهده کرد که این بندگان خداجوی گرچه دعوت موسی را به خداپرستی می‌پذیرند ولیکن معرفت به خدا ندارند، زیرا زمانی که موسی با قوم خود هنگام حرکت از مصر به فلسطین از دهی عبور کردند، بنی اسرائیل مشاهده نمودند که هر یک از آن دهاتی‌ها بتی دارند و آن را می‌پرستند. آنها از حضرت موسی خواهش کردند تو که ما را به خدا دعوت می‌کنی و می‌گویی معجزات را خدا به من داده، چرا برای ما خدا درست نمی‌کنی؟ مردم این روستا هریک خدایی دارند، آن را می‌پرستند و ما که ملت خداجو هستیم خدایی در اختیار خود نداریم. حضرت موسی به آنها پرخاش کرد که خدا این بت‌ها نیست، بلکه خدا خالق آسمان‌ها و زمین‌هاست. ولیکن سامری که شیطان معاصر بود از ضعف فکر مردم و قلت معرفت آنها و غیبت حضرت موسی استفاده کرد و برای مردم گوساله‌ی طلایی ساخت. مردم را به پرستش گوساله دعوت کرد. مردم دعوت او را پذیرفتند و به خدای او گرویدند. چنان شد که حکومت بنی اسرائیل از موسی سلب شود و در اختیار سامری قرار گیرد. موسی بعد از مراجعت از دوران غیبت مشاهده کرد که تمامی دوستان او از خدای او برگشته‌اند و به سامری و خدای او گرویده‌اند. پس در اینجا از زمان آدم ابوالبشر تا زمان حضرت ابراهیم و موسی، کفار در سه تحول قرار گرفته‌اند. ابتدا عوامل طبیعت را مانند آتش و باد و طوفان پرستیدند و این پرستش به این عنوان نبود که آنها خدایند بلکه خیال کردند پیغمبران لب می‌جنبانند و آتش و طوفان را تعریف می‌کنند و این آتش و طوفان از آنها اطاعت می‌کند. آنها هم متوسل به آتش و عوامل طوفان و زلزله می‌شدند. در تحول دوم مشاهده کردند ابراهیم و پیغمبران دیگر به خدا متوسل می‌شوند و مردم را به خدا دعوت می‌کنند و خدا به آنها معجزات

می‌دهد. گفتند بهتر این است که ما هم در برابر خدای پیغمبران خدایی بسازیم و مردم را به خدای خود دعوت کنیم، از عقاید مردم استفاده کنیم. مجسمه‌هایی تراشیدند و تبلیغ کردند که همین مجسمه‌ها یا گاو و گوساله‌ها خدای پیغمبران هستند. مردم را به بت پرستی کشانیدند و همان بت‌ها را خدای مردم معرفی کردند. باز در تحول سوم که تا زمان حضرت عیسی ادامه داشته، به سحر و جادو متوسل شده‌اند. سحر و جادو از آنجا به وجود آمد که می‌دیدند پیغمبران اذکار و اورادی می‌خوانند، لب می‌جنبانند، از خدا خواهش و تقاضا می‌کنند و خدا دعای آنها را مستجاب می‌کند. این طور فکر کردند که تمامی این تأثیرات مربوط به ورد و دعا و ذکر است نه این که با ذکر و دعا از اراده خدا استفاده می‌کنند. ورد و دعا و ذکر و دعا در آینده رواج پیدا کرد و مخصوصاً در زمان سلیمان ابن داوود به اوج خود رسید. دعانویس‌ها و مستجاب‌الدعوه‌هایی مانند بلعم باعور پیدا شدند که لب می‌جنبانند و ذکر می‌گفتند و مریض‌ها را شفا می‌دادند یا به دشمنان خود لطمه می‌زدند. به عقیده خود کار کسی را می‌گشودند و کار دیگری را می‌بستند. زنی را از شوهر جدا می‌ساختند و به بیگانگان مربوط می‌ساختند. با ورد و دعا و سحر و جادو موفقیت‌های عظیمی پیدا کردند، تا جایی که با سحر و جادو و اسباب و ابزار به جنگ حضرت موسی رفتند و آن داستان رقابت با موسی و عصای موسی را به وجود آوردند.

این سحر و جادو و ورد و دعا در اقوامی که رقیب پیغمبران بودند رشد پیدا کرد و به اوج خود رسید، تا جایی که تبلیغ کردند و گفتند موفقیت‌های حضرت سلیمان مربوط به سحر و جادو بوده نه اینکه معجزاتی داشته باشد. پس سحر و جادو تحول سوم بود که در اقوام رقیب پیغمبران پیدا شد و پیغمبران همه جا از اراده خدا و استجاب دعا استفاده کردند. این وضع ادامه پیدا کرد تا اینکه پیغمبران بیشتر به کتاب و کتابت و احکام و قوانین و موعظه و نصیحت متوسل شدند. خداوند نوشته‌جاتی به نام تورات بر حضرت موسی نازل کرد که در آن کتاب، قوانین اجتماعی و اخلاقی و احکام و عبادات و نصیحت و موعظه بسیار بود. پیغمبران بعد از حضرت موسی به وعظ و نصیحت و کتاب و کتابت مشغول شدند. این برنامه‌ی تعلیماتی و تبلیغاتی تا زمان حضرت عیسی و تا نزدیکی‌های ظهور حضرت خاتم ص به اوج خود رسید که تحول چهارم به وجود آمد. یعنی گرایش به علم و حکمت و کتاب‌نویسی و قانون و قاعده‌ها و وعظ و نصیحت‌ها برای اداره جامعه. از یک طرف فلسفه پیدا شد یعنی یک خدانشناسی و خداپرستی فکری به وسیله فلاسفه یونان و از طرفی علم طب به وجود آمد، استفاده از گیاه و گیاه‌شناسی برای معالجه امراض و در گوشه‌ای سحر و کهانت به وسیله مرتاضان ریاضت‌کش که می‌گفتند مانند پیغمبران رفقای جنی خود را به آسمان می‌فرستند. از

مقدرات الهی درباره مردم زمین آگاه می‌شوند و به آنها خبر می‌دهند. این چهار نوع تحول تا زمان پیغمبر اسلام ادامه پیدا کرد و با قیام پیغمبر خاتم تحول پنجم به وجود آمد یعنی حکومت دینی و الهی و بعد تحول ششم تا زمان قیام امام زمان.

تحولات ابتدایی از زمان حضرت آدم تا قیام حضرت خاتم ص به این شکل است. گرایش و توسل اهل ایمان به خداوند متعال و اجابت دعای آنها برای قبول قربانی و جنگ با دشمنان که این تحول درجه اول به حساب می‌آید، زیرا انسان عشق و علاقه به خدا پیدا می‌کند و از لطف خدا استفاده می‌کند و در برابر گرایش کفار به آتش پرستی یا پرستش عوامل طبیعت مانند باد و طوفان که باز این گرایش به طبیعت و طبیعت پرستی، دَرک شناخته می‌شود. یعنی انسان از انسانیت خود تنزل پیدا می‌کند و در اسارت عوامل طبیعت قرار می‌گیرد. آتش را پپرستند تا قربانی او قبول شود و همچنین باد و طوفان و گاو و گوساله و امثال آن. تحول دوم گرایش اهل ایمان به خداوند متعال و استفاده از معارف و حکمت الهی که پیغمبران بعد از پیدایش ایمان و عبادت خدا به علم و دانش مجهز می‌شوند. صفات خدا و امتیازات وجودی خدا را نسبت به خلق خدا می‌دانند. رابطه خود را از خلق خدا قطع نموده و به خدا متکی می‌شوند و با توکل و اعتماد به خدا با دشمنان خدا به مبارزه برمی‌خیزند و در این مبارزه‌ها پیروز می‌شوند. در برابر این تحول که درجه دوم به حساب می‌آید که اولیاء خدا مردم را به خدا پرستی دعوت می‌کنند، دشمنان خدا هم به تقلید از اولیاء خدا بتی می‌تراشند و مردم را به بت پرستی دعوت می‌کنند. قهرا بین آنها و اولیاء خدا جنگ و مبارزه پیدا می‌شود. اولیاء خدا با استفاده از قدرت خدا به جنگ کفار و بت پرستان می‌روند. اوج این مبارزه بیشتر در زمان ابراهیم خلیل است که ایشان بت‌ها را شکستند و از بت پرستی انتقاد نمودند و کفار نیز آتشی افروختند، ابراهیم را در میان آتش انداختند و خداوند آتش را سرد و سلامت کرد. این تحول همان طور که برای انبیا درجه بود که خدا را خوب شناختند و توانستند از قدرت خدا استفاده کنند، برای کفار هم دَرک به حساب آمد که در برابر خدای واقعی بتی تراشیدند و مردم را در اسارت بت‌سازان و بتان قراردادند. تحول سوم گرایش انبیا به علم و دانش است، در شعاع تعلیمات الهی به وسیله عبادت‌ها و اذکار و اوراد و دعاها خدا را عبادت می‌کردند، دعا می‌خواندند، اذکار و اورادی داشتند و خداوند دعای آنها را مستجاب می‌کرد. حضرت موسی ع مساجد و معابد برای بنی اسرائیل به وجود آورد و به آنها دستور عبادت و قربانی داد و آنها را مأمور کرد به ذکر و دعا و ورد مشغول باشند و از لطف خدا استفاده کنند. در این مرتبه با استفاده از دعاها و عبادت‌ها و ذکرها و وردها برای آنها معجزاتی به وجود آمد، موفقیت‌هایی پیدا کردند و در برابر این تحول، کفار و مشرکین هم به ذکر و ورد و دعا متوسل شدند به کیفیتی که همان دعاها و عبادت‌ها و ذکرها و وردها را مؤثر دانستند نه این که آنها ضمن خواندن دعاها و ذکرها از خدا

خواهشی کنند و خدا دعای آنها را مستجاب کند. مؤثر دانستن دعاها و ذکرها و وردها غیر از استفاده از لطف خدا به وسیله دعاها است. مثلاً یک نفر با خواندن جمله‌ی **اللهم اشفني به شفائك و داوئي به دوائك**، از خدا شفا و دوا می‌طلبد. مرض خود را به خدا عرضه می‌دارد و از شفای الهی استفاده می‌کند و دیگری با تقلید از پیغمبران همین دعاها و ذکرها را مؤثر می‌داند و وسیله موفقیت برای خودش قرار می‌دهد، بدون اینکه عقیده یا معرفت به خدا داشته باشد. دعا می‌خواند و دعا می‌نویسد و نتیجه می‌گیرد و ممکن است کافر به خدا هم باشد. از همین مسیر، سحر و جادو و کهنات به وجود آمد که تا زمان حضرت رسول ص ادامه داشت. توسلات انبیا به ذکر و دعا و استفاده از لطف خدا درجه‌ی سوم به حساب آمد که توانستند از خداوند خواهشی کنند و خداوند دعای آنها را اجابت کند. ولیکن توسلات کفار به همین ذکرها و دعاها و استفاده از دوا و داروها و جادو جنبل‌ها درک به حساب آمد، زیرا آنها بدون اینکه معرفت به خدا داشته باشند همین وردها و جادوگری‌ها را مؤثر دانستند با اینکه وردها و جادوگری‌ها هیچ ارتباطی با ظهور نتایج ندارد. ورد و دعا یا عبادت به صورت سحر و جادو چه ارتباطی دارد که مرضی معالجه شود یا موفقیت دیگری حاصل شود. استفاده از وسایل طبیعی یا الهی بر دو قسم است که سحر و جادو هیچ یک از این اقسام به حساب نمی‌آید. قسم اول دعای مستجاب که انسان از خدا خواهشی کند و خدا اجابت نماید در حالی که انسان معرفت به خدا دارد و می‌داند از خدا خواهشی کرده و خدا اجابت نموده است. قسم دوم استفاده از وسایل طبیعی مانند استفاده از آب و غذا برای رفع تشنگی و گرسنگی یا لباس و مسکن و خوراک یا استفاده از دوا و داروهای طبیعی و طبی برای معالجه امراض و صنایع طبیعی دیگر به همین شکل. اگر انسان رابطه‌ی دواها را با مرض‌ها بشناسد می‌تواند به وسیله دواها مرض‌ها را معالجه کند. خدا را بشناسد یا نشناسد. بهره‌برداری از اراده‌ی خدا به صورت اول را عنایتی می‌دانیم. یعنی انسان ضمن معرفت به خدا از خدا خواهشی کرده و خدا اجابت نموده است. عامل این دعا و عبادت می‌داند که از لطف خدا استفاده نموده است. استفاده‌ی نوع دوم را که از وسایل طبیعی برای معالجه مرض‌ها بهره می‌برند، استفاده طبیعی می‌نامیم، زیرا خداوند در طبیعت علت و معلول قرار داده. با دواها مرض‌ها را معالجه می‌کند و با آب و غذا گرسنگی و تشنگی را برطرف می‌نماید. ولیکن سحر و جادو و کهنات یا ریاضت مرتاضان نه وسایل طبیعی به حساب می‌آید مانند دوا و داروها و نه هم وسایل عنایتی مانند دعا و اجابت دعا. ساحر و جادوگر ریاضت می‌کشند، ورد می‌خوانند و موفقیت‌هایی بدست می‌آورند. گمشده‌ای را پیدا می‌کنند یا از غیب خبر می‌دهند و می‌گویند جنیان را مسخر کردیم یا ارواح را مسخر

نمودیم. با اینکه عوامل یک چنین اعمالی معمولاً ایمان به خدا ندارند تا مانند پیغمبران بگویند از خدا خواهشی کردیم و خدا اجابت نمود، بلکه می‌گویند از ریاضت‌ها و سحر و جادوها و تسخیر جن و ارواح استفاده نموده‌ایم. با اینکه چنین اعمالی ارتباطی با ظهور نتایج ندارد. مثلاً من وردی بخوانم و ذکر می‌گویم، دود و دلخی راه بیندازم، زنی را از شوهر جدا کنم یا گمشده‌ای را پیدا کنم. این وردها هیچ ارتباطی با ظهور نتیجه ندارد. نه از نوع اول است که عبادت و اطاعت خدا باشد و نه هم از نوع دوم که صنعت و طبیعت باشد. صرفاً مالیکولیا یا خرافاتی بیشتر نیست. نه خداشناسی به حساب می‌آید و نه هم علوم طبیعی، بلکه یک نوع سرگردانی است که اگر انسان‌ها را بر این مدار تربیت کنند، آنها را در خلأ مطلق قرار می‌دهند که نه از خدا بتوانند استفاده کنند و نه هم از عوامل طبیعت. پس این هم یک دَرک به حساب می‌آید. خیلی از بت‌پرستی و بت‌سازی بدتر، زیرا انسان‌ها را به پوکی و پوچی می‌کشاند. اما تحول چهارم، گرایش به تعلیم و تعلم و خط و کتابت و وعظ و موعظه که از زمان ظهور تورات بر حضرت موسی شروع می‌شود و تا ظهور حضرت خاتم ص ادامه پیدا می‌کند. در این تحول، پیغمبران، صاحب کتاب و خط و تعلیم و تربیت می‌شوند. دانش و دانشگاه به وجود می‌آورند. پیروان خود را مجهز به علم خداشناسی و پیغمبر شناسی و معاد شناسی می‌کنند. انسان‌ها را به حکمت خلقت و خداپرستی آشنا می‌کنند و به آنها می‌فهمانند که اگر عالم به این کتاب‌ها شدند، معرفت به خدا پیدا کردند و اطاعت خدا نمودند اهل بهشتند و اگر معصیت خدا کردند اهل جهنم. پیغمبران که با تعلیمات الهی مجهز به علم و دانش و مواعظ و نصایح شدند و مردم را به علم و تعقل هدایت نمودند، در برابر این تعقل به علوم و معارف، رقبای پیغمبران هم خود را مجهز به علوم عقلی و طبی نمودند. در این رابطه علم طب و فلسفه به وسیله یونانیان رشد نمود و معارف الهی مبدأ و معاد و حساب و کتاب و کتابت به وسیله پیغمبران از زمان ظهور تورات و ظهور حضرت عیسی تا ظهور حضرت خاتم الانبیا ص رشد کرد. در این رابطه معارفی که به وسیله پیغمبران به وجود آمد، معارفی اصیل و حیات‌بخش بود. خدای واقعی را چنانکه شایسته بود وصف و تعریف نمودند. مردم را به خدایی متوجه نمودند که منزله از شباهت به مخلوقات باشد و در برابر یونانیان هم مبدأ و معاد فکری به وجود آوردند. مبدأ پیدایش مخلوقات را به جای خدا شناختند. گاهی ماده را اصل اول دانستند که ازلی و ابدی بوده و گاهی حقیقتی فوق ماده به عنوان وجود. قائل به وحدت وجود و کثرت موجود شدند. با این که وجود و موجود هر دو مخلوق خداوند متعالند، زیرا خداوند که می‌خواهد مخلوقاتی بسازد لازم است مبادی ابتدایی را خلق کند و از آن مبادی که اصل مخلوقات است، موجودات را به وجود آورد. خدا حقیقتی است فوق موجود و وجود. این تحول برای انبیای درجه‌ی چهارم بود که در این رابطه گفتند خداوند عیسی را به آسمان چهارم بالا برد ولیکن برای کفار دَرک چهارم به وجود آمد، زیرا

به جای خدایان حسی مانند بت‌ها که عقل عقلا قبول نمی‌کرد، خدایان فکری به نام ارباب انواع و وجود و وحدت وجود برای مردم ساختند یعنی گرفتار جهل مرکب شدند. بت‌پرستان ممکن است از بت‌پرستی منصرف شوند و به اشتباه خود واقف شوند ولیکن بت‌های فکری و خدایی که ساخته‌ی فکر مردم است، بیشتر انسان‌ها را در محور خود نگه می‌دارد و به هلاکت می‌کشد. پس این دَرک چهارم است، خیلی خطرناک‌تر از بت‌پرستی یا سحر و جادو و ریاضت. تحول پنجم به وسیله پیغمبر اسلام به وجود آمد که در این تحول، دین و حکومت در یکدیگر ادغام شد. رهبران دینی سلطان مردم شناخته شدند و سلطان مردم همان رهبران دینی بودند. رهبر دینی که عامل پیدایش تحول پنجم بود، حضرت رسول اکرم خاتم پیغمبران ص بود. ایشان از یک طرف کتاب آسمانی را که علم قرآن و مکتب اسلام بود به دست گرفتند و مردم را به خواندن و دانستن دعوت نمودند و از طرف دیگر خود را مجهز به وسایل جنگ و مبارزه نمودند تا دین خدا را با قدرت رواج دهند و بر مردم حاکم کند. تمامی سیاست‌ها و قاعده‌ها و قانون‌ها و حکم و قضاوت‌ها و تنبیها و تعقیبات جنایتکاران، همه اینها در حکومت اسلامی متمرکز شد. رهبر اسلام از یک طرف سلطان مقتدری بود که حکومت می‌کرد و از طرف دیگر علم و دانش و مکتب و قاعده و قانون او بود که انسان‌ها را به علوم طبیعی و معارف الهی هدایت کرد. حکومت پیغمبر اکرم به همین شکل رواج پیدا کرد. در برابر حکومت دینی آن حضرت، پادشاهی پادشاهان و حکومت حکام، ابتدا بی‌رونق شد و در آینده، باطل شناخته شد و با تعلیم علوم اسلامی و علوم طبیعی و معارف الهی، بازار سحر و کهنات و ریاضت باطل شناخته شد. پیغمبر اکرم ص با تعلیمات خود مردم را تشویق کردند تا بتوانند از عوامل طبیعت برای موفقیت در زندگی استفاده کنند. این همه در تعلیمات خود مردم را به اسرار طبیعت و معارف الهی هدایت نمودند و مردم را به خطراتی که از مسیر طبیعت متوجه آنها می‌شود مانند آلام و اسقام، یا از اجتماع متوجه آنها می‌شود مانند ظلم و ستم به وسیله حکام، آشنا نمودند. سرمایه‌ای در اختیار مردم گذاشتند که با آن سرمایه هم توانستند بازار ظلم و زور را کساد کنند و مردم را به مساوات و عدالت سوق دهند و هم با کشف عوامل مرض و طریقه معالجات، از حوادث طبیعت مصون و محفوظ بمانند. آنقدر دستورات بهداشتی برای پیشگیری از بروز و ظهور امراض در اسلام هست که حساب ندارد. مسایل نظافت و طهارت و غسل و استحمام و مسواک و امثال آنها از عوامل بزرگ پیشگیری از امراض است.

در این تحول که دین و حکومت در یکدیگر ادغام شد و مقرر شد حاکمان اسلامی باید مجهز به علم و دانش و سیاست و تدبیر کامل باشند، کفار و منافقین هم که در برابر یک

چنین قدرت دینی و علمی قرار گرفتند، مسایل و عوامل گذشته را که بت و بت‌سازی یا سحر و جادو بود رها کردند و سعی کردند خود را به همان عوامل و وسایلی که پیغمبر اسلام مجهز است مجهز نمایند تا بتوانند در مسند حکومت و خلافت بنشینند و در این مسند به استعمار و استثمار خود ادامه دهند.

مشاهده کردند که پیغمبر اسلام از یک طرف به عدالت و قداست و حسن خلق مجهز است و از طرف دیگر به کتاب آسمانی و علوم اسلامی. آنها هم متظاهر به این دو سرمایه شدند. خود را به عدالت و قداست پیغمبر اسلام مجهز نمودند و جلد قرآن را هم برای خواندن و دانستن قبول کردند. توانستند با این تظاهر در مسند خلافت و حکومت بر انسان‌ها بنشینند و مردم را به اطاعت خود درآورند. چنین کاری کردند و موفق هم شدند. خلفای اول اموی‌ها و عباسی‌ها و امثال آنان، با تظاهر به قبول اسلام و قرآن و اجرای احکام عادلانه اسلامی بر مردم حکومت کردند و چه بهره‌ها و استفاده‌ها که نبردند. و باز در آینده تاریخ، رقبای اولیاء خدا و اهل ایمان در برابر علم و دانش ائمه ع قرار گرفتند. مشاهده کردند که پیشوایان اصلی اسلام صرفنظر از عدالت و زهدات و قداست، به علم و دانش مجهزند. علوم و حقایق اسلام و قرآن را آنچنان که شایسته است می‌فهمند و می‌دانند. خلقت و طبیعت را چنان می‌دانند که گویی خود آن را ساخته‌اند و به ثمر رسانیده‌اند. دنیای کفر در برابر یک چنین نهضت علمی و ایمانی قرار گرفت، مجبور شد که خود را به سلاح علم و دانش و صنعت مجهز کند تا بتواند با اولیاء خدا رقابت نماید. این تجهیزات، تحول ششم به حساب آمد.

در ابتدای تاریخ اسلام که هنوز حقایق قرآنی و اسلامی رواج پیدا نکرده بود و علمای اصلی اسلام به علمیت و دانش شناخته نشده بودند، اسلام را همان تظاهرات به نماز و جهاد و مساوات اسلامی و قرائت قرآن می‌دانستند. از ابتدای تاریخ اسلام تا قرن دوم و سوم سرمایه‌های رهبری و خلافت، فقط تظاهرات به ظواهر اسلام بود. لباس پیغمبر اسلام را بپوشند، عناوین خلافت و امارت را به خود اختصاص دهند، شمشیر بردارند، نماز جمعه بخوانند، حج خانه خدا را به جا آورند، مجرمین و گناهکاران را بر پایه حدود اسلامی کیفر کنند، مالیات اسلامی که همان خمس و زکات است از مردم بگیرند و بیت‌المال را پر کنند و با دشمنان اسلام بجنگند. تمامی مقدرات و مقررات اسلامی در همین تظاهرات و عناوین و القاب اسلامی خلاصه شده بود. رهبران اسلام در افکار مردم همان قداست اسلامی را داشتند که پیشوای اصلی اسلام به آن مجهز بود. مردم از خدا می‌ترسیدند که با پیشوایان اسلام مخالفت کنند. به خود اجازه می‌دادند با هر سلطان مقتدری بجنگند ولیکن به خود اجازه نمی‌دادند با خلفای پیغمبر بجنگند، هر چند خلفایی مانند یزید و ابن زیاد باشند. معروف است که وقتی هلاکوخان مغول با آخرین خلیفه عباسی جنگید و بغداد را فتح

کرد، می‌ترسید که متعرض خلیفه عباسی شود و او را به قتل برساند. به او گفته بودند که اگر خلیفه را به قتل برسانی ستاره‌های آسمان از یکدیگر پاشیده می‌شوند، متلاشی می‌شوند و اوضاع عالم به هم می‌خورد. ولیکن وزیر هلاکوخان که یک دانشمند ایرانی به نام شیخ حسن طوسی بود می‌دانست این خلافت‌ها قلابی است و قدرت الهی ندارد، دستور داد خلیفه را در نمدی بپیچند و او را مالش دهند و هنگام مالش دادن چند نفر هم به ستارگان آسمان نگاه کنند که اگر با کشتن خلیفه ستاره‌ها متلاشی شوند از قتل خلیفه منصرف شود و عاقبت خلیفه را کشتند و حادثه‌ای به وجود نیامد. پس رهبران اسلامی توانستند با تظاهر به اسلام و مسلمانی در مقام خلافت بنشینند و آیاتی از قرآن مانند اطاعت اولی‌الامر را به خود اختصاص دهند و در شأن خود نازل نمایند. لازم بود تحول دیگری به وجود آید تا در این تحول، انسان‌ها پیشوایان اصلی اسلام و علمای درجه اول اسلام را بشناسند و بدانند که سرمایه‌ی زعامت و پیشوایی اسلام فقط تظاهر به اسلام و مسلمانی نیست، بلکه سرمایه‌ی اصلی، علم و حکمت قرآن و اسلام است. این تحول به وسیله ائمه اطهار ع ظاهر شد که آنها از همان ابتدا از ریاست و زعامت منصرف شدند و به تعلیمات آیات قرآن و حکمت اسلامی مشغول شدند. مولی‌امیرالمومنین ع با سخنرانی‌های فصیح و بلیغ خود حقایق اسلام و قرآن را به نمایش گذاشتند به طوری که دانشمندان، نهج البلاغه‌ی آن حضرت را برابر قرآن شناختند و گفتند تنها کتابی که می‌تواند با قرآن برابری کند و حقایق را روشن سازد، نهج البلاغه است. همچنین امام دوم و سوم با قیام و قعود خود و تعلیمات خود، حکومت‌های امثال معاویه‌ها و یزیدها را به فضاخت و رسوایی کشانیدند. بازار خلافت‌های ظالمانه و جاهلانه را کساد نمودند. با قیام و قعود خود نهضت‌های خونین بر علیه بنی‌امیه راه انداختند. آنها را منزوی و منکوب نمودند و خلفای عباسی را هم متنبه کردند که با رعایت عدالت و مساوات اسلامی و آزادی دادن به علم و دانش، می‌توانند خلیفه‌ی مسلمانان باشند. امام چهارم ع با تعلیمات حکیمانه خود به صورت دعاها، حقایق اسلام را روشن ساختند و مخصوصاً امام باقر و امام صادق ع فرصتی پیدا کردند تا در مسند تعلیم و تربیت بنشینند. شاگردانی بی‌پرواوند و علم و دانش را رواج دهند تا این که زمینه خلافت و زعامت این دو امام از مسیر افکار مردم کاملاً آماده شده بود و همه جا نهضت‌ها به نام بنی‌هاشم شروع می‌شد و به نام آنها خاتمه پیدا می‌کرد. مردم با بنی‌امیه جنگیدند تا بنی‌هاشم را به کرسی خلافت بنشانند، ولیکن دو امام بزرگوار از قبول خلافت‌هایی که مردم به رأی خود آن را پایه‌گذاری می‌کردند خودداری نمودند. صلاح را در این دانستند که در عالم اسلام یک نهضت علمی و عرفانی به وجود آورند و دنیا را متوجه علوم و حقایق اسلام کنند تا اگر کسی متوسل و متوجه اسلام و پیشوایان اصلی اسلام

می‌شود، این توسل و توجه از خط علم و عرفان باشد نه از مسیر تبلیغ و تحریک احساسات. لذا ائمه اطهار ع به این ریاست‌ها و خلافت‌هایی که از مسیر تحریک احساسات و زنده باد و مرده باد به وجود می‌آمد، بی‌اعتنا شدند و فرمودند که ما اقبال عالمانه و عارفانه مردم را قبول داریم نه اقبال جاهلانه آنها را. مردمی که این همه نهضت به پا می‌کنند و ائمه اطهار ع را به آن امتیازات علمی و ایمانی نمی‌شناسند، شاید بر آنها منت دارند که با آنها بیعت کردند و زمینه خلافت برای آنها فراهم کرده‌اند. ائمه به این خلافت‌ها بی‌اعتنا شدند و گفتند ما کسی را قبول داریم که از خط علم و معرفت در خانه ما بیاید و ما را به آن امتیازات وجودی و الهی بشناسند و بدانند که مقام ما به وسیله دیگران، عالم باشند یا نباشند، قابل رقابت نیست. از این رو ائمه اطهار ع در دوران امامت خود به تعلیم و تربیت و توضیح و تبیین حقایق قرآنی مشغول شدند و در دوران امامت خود یک نهضت علمی به وجود آوردند و به اهل ایمان فهمانیدند که هر کس در مقامی قرار می‌گیرد، خواه خلافت اسلامی باشد یا ریاست مذهبی یا هر نوع ریاست دیگر، باید به علم و دانش مجهز باشد و در کاری که به عهده می‌گیرد تخصص علمی داشته باشد. ائمه اطهار در تعلیمات خود برای رهبری و زعامت، دو اصل را واجب و لازم دانستند. یکی تخصص در علوم اسلامی و ایمانی که فرمودند هر کس در مقامی قرار بگیرد هر چند ریاست بر یک نفر و ده نفر یا یک خانواده و محله باشد، باید به علوم اسلامی و عدالت و امانت ایمانی مجهز باشد. ریاست جاهلانه یا خائنه که شخص زمامدار، ایمان به خدا نداشته باشد، برای امت خطرناک است. و اصل دوم فرمودند هر کس مقام یا شغلی را قبول می‌کند و با قبول آن شغل و مقام، مرجعیت مالی یا معنوی پیدا می‌کند، باید در شغل خود تخصص داشته باشد و شغل خود را با صداقت و امانت انجام دهد. انسان جاهل و نادان حق ندارد خود را به طبابت یا تخصص در کارهایی که دوره ندیده، معرفی کند. این نهضت علمی که تا امروز در عالم رواج دارد و تقریباً همه‌جا به رسمیت شناخته شده است که هر کس مصدر کاری می‌شود باید در کار خود تخصص علمی داشته باشد، نهضتی بود که ائمه اطهار آن را پایه‌گذاری کردند و بر پایه همان نهضت، علم و دانش در عالم رواج پیدا کرد و در میان ملت‌ها و امت‌ها، نهضت‌های علمی به وجود آمد. این همه دانش‌ها و دانشگاه‌ها و مکتب و کتابخانه‌ها محصول نهضت علمی ائمه اطهار بود که آنها در زمان خود سه نوع علم را پایه‌گذاری نمودند و در اطراف هر یک از این سه نوع علم، مکتب‌هایی به وجود آمد. اول علم توحید و خداشناسی که در مسیر آن این همه فلسفه‌ها و علم و عرفان و کلام به وجود آمد. از این مکتب نمونه‌هایی مانند ابوعلی سیناها و ملاصدراها پیدا شدند و چه کتاب‌های بزرگی به وجود آوردند. دوم علم احکام و اخلاق. ائمه در تعلیمات خود به همه ملت‌ها فهمانیدند که حکومت‌های زور و قلدری و جاهلانه باید از بین برود و حکومت‌های قانونی و عالمانه به وجود آید. باید زمامداران

عالم ملزم به رعایت اصول و قوانینی شوند که از کتاب خدا سرچشمه می‌گیرد. در حاشیه‌ی این نوع تعلیمات که آن را فقه و فقهت می‌نامند، این همه قوانین مدنی و مقررات اجتماعی به وجود آمد که بسیاری از آنها صد در صد با قوانین اصیل اسلامی مطابقت دارد و بسیاری از آن قوانین و مقررات در حاشیه‌ی قوانین اسلامی به وجود آمده. این علم را فقه و اصول می‌نامند که مظاهر اصلی آن فقهها و مجتهدین هستند. و اما اصل سوم، علوم طبیعی و تجربی است که ائمه در تعلیمات خود مردم را به کشف منابع طبیعت تشویق نمودند، آن همه قواعد طبی از مسیر گیاه‌شناسی و بدن‌شناسی در اختیار مردم گذاشتند. بین دواهای طبیعی و امراض انسانی رابطه ایجاد کردند طوری که هر یک از ائمه اطهار به نوبه خود کتاب‌های طبی و قواعد طبی مانند طب الرضا و طب امام صادق و دستورات طبی پیغمبر اسلام به وجود آوردند. مردم را هدایت کردند که در برابر هر مرضی که طبیعت به وجود می‌آورد دواپی هم در طبیعت آماده شده است. مردم را به کشف مرض‌ها و داروها تشویق نمودند و علوم تجربی و طبیعی دیگر. این همه هدایت به معادن و صنایعی که از آن پیدا می‌شود، به طوری که امام صادق ع پایه‌گذار علم فیزیک و شیمی شناخته شد و شاگردانی هم امثال جابر بن حیان تربیت نمود و در آینده علمای بسیاری امثال زکریای رازی و دیگران پیدا شدند که مردم را از طریق تجربه و آزمایش به خواص طبایع طبیعت آشنا نمودند و بر پایه همان هدایت‌ها این همه علوم طبیعی و صنعت‌ها به وجود آمد. این هم تحول ششم بود که بعد از پیغمبر اسلام بوجود آمد. تحول هفتم فقط حکومت اسلام به دست ائمه اطهار ع است که آن تحول قابل رقابت نیست.

فصل ۱۳ - تحول هفتم حکومت امام زمان ع

تحول هفتم تحولی است که انسان‌ها را از مسیر طبیعت و کشف علل و عوامل طبیعی به دایره مشیت و اراده خدا انتقال می‌دهد. این تحول و حکومت بر پایه آن، مخصوص پیغمبران و اولیاء خداست و به وسیله دانشمندان علوم طبیعی و تجربی قابل رقابت نیست. باید این حقیقت را بدانیم که خداوند تبارک و تعالی طبیعت و عوامل طبیعی را پایه و پله انتقال افکار بشریت به دایره مشیت خود قرار داده است. ابتدا عوامل طبیعت را طوری تنظیم فرموده که اراده خدا و اراده انسان‌ها از مسیر علل و عوامل طبیعت فعالیت می‌کند و صنایع انسانی یا طبیعی را به وجود می‌آورد. اولاً خداوند متعال صنایع طبیعی را برابر چشم انسان‌ها تدریجی انجام می‌دهد. خداوند قدرت دارد که انسان را ظرف یک دقیقه و یک ثانیه در رحم مادر بسازد و همچنین قدرت دارد مخلوقی را در شرایطی که تمام عوامل ضد پیدایش آن مخلوق هستند

به وجود آورد. مثلا در شرایط هزارها درجه حرارت یا برودت، حیوانی یا حشره‌ای یا گیاه و میوه‌ای را بسازد که پیدایش آن حیوان و حشره در محیط هزارها درجه حرارت یا برودت از مسیر علل و عوامل طبیعی قابل وقوع نیست، زیرا مثلا تخم مرغی که می‌خواهد تبدیل به یک جوجه شود یک شرایط طبیعی چند درجه حرارت یا آب و هوای مناسب لازم دارد که اگر آن شرایط در حد افراط و تفریط باشند پیدایش جوجه ممکن نیست. ولیکن مشیت خدا طوری است که هرگز مشروط و مقید به علل و عوامل طبیعی نیست. انسانی که موجودی از گوشت و پوست و استخوان است و نمی‌تواند از پنجاه درجه حرارت بیشتر تحمل کند، خود رادر شرایط هزارها درجه حرارت حفظ می‌کند، مانند ابراهیم خلیل ع، یا طفلی را که در شرایطی باید مدت نه ماه با ازدواج زن و مرد تولید شود، بدون ازدواج و شرایط ظرف چند ساعت در رحم حضرت مریم خلق می‌کند یا همین طور معجزات پیغمبران. همه جا معجزات در محیطی ظاهر می‌شود که بر خلاف تأثیرات علل و عوامل طبیعی بوده است. در زمستان بسیار سرد مردگانی را زنده کرده‌اند یا امراض صعب العلاج را بدون دوا و دارو معالجه نمودند و مریض‌ها را شفا داده‌اند یا مثل شکافتن دریا توسط موسای پیغمبر و معجزات دیگر. سند نبوت هر پیغمبری معجزاتی است که به دست او ظاهر می‌شود و پیدایش این معجزات همه جا بر خلاف علل و عوامل طبیعی انجام گرفته است. عامل ایجاد معجزات و حاکم بر طبیعت، اراده‌ی خداوند متعال است. اراده‌ی خدا آنچنان مؤثر است که در شرایط هزارها درجه حرارت قطعه یخی ایجاد می‌کند یا در دل یخچال‌ها برای حشره‌ای یا حیوانی محیط گرمی بوجود می‌آورد. خداوند متعال در تعلیمات خود می‌خواهد همه جا انسان‌ها را از دایره‌ی محکومیت به عوامل طبیعت، در دایره‌ی حاکمیت بر عوامل طبیعت قرار دهد. یعنی انسان‌ها از مسیر دوم، علل و عوامل طبیعی، به دایره‌ی مشیت انتقال پیدا کنند، مجهز به اراده و قدرت خدا شوند. همه جا بر سرماها و گرماها حاکم باشند، بر جاذبه زمین و کرات دیگر حاکمیت پیدا کنند و با این حاکمیت، صنایع طبیعی آنها تبدیل به صنایع ارادی و آنی و طبشان تبدیل به معجزه شود. کشاورزی و صنایع دیگر به اراده و قدرت خدا انجام گیرد. به همین منظور در تاریخ، صنایع ارادی خود را که همان معجزات باشد به نمایش گذاشته و انسان‌ها را به طمع انداخته که سعی کنند خود را به مکتبی برسانند و به وسایلی مجهز شوند که علم آنها علم الهی و صنعت آنها نمونه صنایع طبیعی و اعجازی باشد. از مسیر همین تطمیع و تشویق، هر وقت مأموری از جانب خدا ظاهر می‌شود و مردم را دعوت به خدا می‌کند اولین خواهشی که مردم از او دارند حل تمامی مشکلات بدون استفاده از علل و عوامل طبیعی است که آن را معجزه نامیده‌اند. پیغمبران هم برای اثبات حقانیت و مأموریت خود مردم را به یک زندگی ایده‌آل که در آن رقم رنج و زحمت صفر و موفقیت بینهایت باشد، امیدوار کرده‌اند ولیکن راه انتقال افکار بشریت به دایره

مشیت و ارادهٔ خدا حرکت در مسیر طبیعت است. مردم ابتدا باید به علل و عوامل طبیعی آشنا شوند و بدانند که طبیعت همه جا صناعی است که خداوند به ارادهٔ خود، آنها را ساخته است. بدانند که پیدایش مخلوقات و ارزاق و نباتات و حیوانات و پدیده‌های دیگر، همه اینها معلول عوامل طبیعی امثال نور و ظلمت و حرارت و برودت و رنگ و رنگ‌آمیزی و روح و جسم و مواد و مصالح دیگر است که اگر اینها نباشد پیدایش مخلوقات و مصنوعات ممکن نیست، یعنی از مسیر تفکر و تعقل و تجربه در منابع طبیعت به کلمات چهارگانه حکمت آشنا شوند و آن کلمات عبارتند از: علت فاعلی، یعنی بدانند و یقین کنند که هر پدیده‌ای عامل و فاعل لازم دارد خواه آن عامل و فاعل ارادهٔ خدا باشد یا ارادهٔ انسان. کلمه دوم بدانند هر پدیده‌ای و هر مصنوعی مواد اولیه یا مصالح ساختمانی لازم دارد، مانند پیدایش جسم و روح برای حیات یا ظهور عقل و استعداد برای موفقیت در زندگی و چیزهای دیگر، خواه سازنده خدا باشد یا انسان. همان طور که انسان‌ها برای صنایع خود مواد اولیه و مصالح ساختمانی لازم دارند، خداوند متعال هم همین طور. باید روحی بیافریند و جسمی ایجاد کند و روح و جسم را با یکدیگر ترکیب نماید و به کیفیت مخصوصی مهندسی کند تا آنچه می‌خواهد ظاهر شود. کلمه سوم حکمت قاعده‌ها و قانون‌ها که آن را علت صوری یا هندسی می‌نامند، یعنی پیدایش صنایع الهی یا انسانی مولود قاعده و قانون‌هایی است که ابتدا مواد طبیعت باید به نیروی خاصی و اندازه مخصوصی شارژ شود و بعد از شارژ به نیروی معینی، مواد آماده شده در هندسه‌ها و اندازه‌های مختلف و همچنین نیرویی که با آنها ترکیب می‌شود در اندازه‌های مختلف و محصول این همه قاعده‌ها و قانون‌ها مخلوقاتی باشد که خدا یا انسان‌ها می‌سازند. کلمه چهارم، علت غایی یا نتیجهٔ نهایی از پیدایش مصنوع خدا یا مصنوع انسان است، زیرا هیچ مخلوقی بدون علت غایی خلق نمی‌شود و هیچ حرکتی بدون مقصد انجام نمی‌گیرد. خدا از ایجاد خلائق هدفی دارد و انسان‌ها از ایجاد صنایع خود همین طور هدفی دارند که آن را هدف غایی می‌نامند.

خداوند برای آشنایی انسان‌ها به این کلمات حکمت، ابتدا صنایع طبیعی خود را در مسیر همین علل و عوامل قرار داده، آنجا که می‌خواهد زراعتی را به ثمر برساند یا حیوانی را خلق کند، همین علل و عوامل طبیعی را ایجاد می‌کند. سرما به اندازه معین، حرارت به اندازه معین، مواد و املاحی که در ساخت زراعت‌ها به کار می‌رود به میزان معین، آب و هوا به اندازه‌های معین. مشاهده می‌کنیم که خداوند طبیعت را طوری تنظیم کرده که اگر هریک از این عوامل برودت و حرارت یا باد و باران یا عناصر دیگر نباشد یا در حد افراط و تفریط قرار گیرد، مثلا حرارت زیادتر از اندازه معین و برودت همین طور، پیدایش صنایع طبیعی ممتنع می‌شود و

زراعت به ثمر نمی‌رسد، یا ارزاق دیگر خلق نمی‌شود. با اینکه اراده خدا حاکم بر طبیعت است ولیکن عوامل طبیعت را رسمیت داده تا انسان‌ها را به قاعده و قانون‌های طبیعی آشنا سازد. کشاورز که سر مزرعه‌ی خود ظاهر می‌شود و می‌بیند رشد زراعت‌ها متوقف شده یا به کیفیتی دیگر در افراط و تفریط قرار گرفته فوری به دنبال علل و عوامل طبیعی می‌رود. ولیکن طبیعت و عوامل آن، پایه و پله است تا انسان‌ها را از مسیر حاکمیت طبیعت به دایره اراده خدا که حاکم بر طبیعت است انتقال دهد و مردم را به مشیت خود مربوط کند.

این تحول هفتم است که نمونه‌ای از آن را پیغمبران نشان داده‌اند و موفقیت کامل آن در دوره حکومت امام زمان ظاهر می‌شود. حکومت امام زمان وقتی دایر می‌شود که بشریت کاملاً به عوامل طبیعت آشنا شده و تمامی آن عوامل را تجربه کرده ولیکن نتوانسته از مسیر این تجربه‌ها آن موفقیت کامل و لازم را به دست آورد و خود را به زندگی ایده‌آل برساند. وسایل سفر فضایی فراهم کرده ولیکن در برابر فضا محکوم است، نمی‌تواند به جایی برسد. یا این همه عوامل تکثیر و تولید ارزاق را فراهم نموده و باز هم نمی‌تواند جوابگوی نیاز بشریت باشد. همه جا از نیاز و احتیاجات مردم عقب می‌ماند. این همه عوامل طب و طبابت را تجربه نموده، از آنچه در طبیعت و مزاج انسان قابل استفاده است بهره‌مند شده و باز هم نتوانسته بر مرگ و مرض حاکمیت پیدا کند و خود را در مقابل عوامل طبیعی و مزاجی حفظ کند. همین طور انسان‌ها از آنچه در طبیعت است استفاده کرده‌اند و این علل و عوامل را به استخدام خود درآورده‌اند ولیکن نتوانسته‌اند حاکمیت بر طبیعت پیدا کنند. در آنجا که دنیای طب و پزشکی نمی‌تواند سلامتی یک انسان سالم را حفظ کند، مشاهده می‌کنند که باز طبیعت در مقابل چشم آنها این همه مخلوقات و موجودات می‌آفریند و این همه ارزاق تولید می‌کند. در انتهای این تجربه‌ها و تعلیمات که بشریت خود را از رقابت با طبیعت عاجز می‌بیند و ناتوان می‌داند، دوره‌ی به کار افتادن مشیت و اراده خدا می‌باشد که در این دوره و زمان، انسان‌ها همه جا از اراده و مشیت خدا استفاده می‌کنند و این صنایع طبیعی و انسانی تبدیل به صنایع ارادی و اعجازی می‌شوند. این تحول هفتم است که از آن تعبیر به آسمان هفتم می‌کنند. موفقیت انسان‌ها در این تحول فقط از مسیر ایمان و اطاعت خدا به دست می‌آید. تعلیم و تجربه در آن راه ندارد. انسان‌ها با تجربه نمی‌توانند حیات خود را حفظ کنند یا موجود زنده بیافرینند ولیکن در مکتب خدا با استفاده از ایمان و تربیت الهی به یک چنین موفقیتی نائل می‌شوند. به همین مناسبت کفار که علم و تجربه‌های خود را به انتها رسانیده‌اند و در خط ایمان و تقوی وارد نشده‌اند، از یک چنین تحولی محروم و ممنوعند و این مکتب و موفقیت در آن اختصاص به اهل ایمان و تقوی پیدا می‌کند که فاتح آن امام زمان است و دوره استفاده از مشیت و اراده خدا را آخرت می‌نامند.

حکومت امام زمان و اولیاء خدا که همان قیامت و آخرت است، از مسیر حاکمیت انسان‌ها بر عوامل طبیعت دایر می‌شود نه محکومیت آنها به عوامل طبیعت. انسانی که از اراده و مشیت خدا استفاده می‌کند احتیاج به علل و عوامل طبیعی ندارد. او به هر جا می‌رود و در هر جا می‌نشیند بهشت است و زندگی بهشتی در اختیار اوست. هر چه می‌خواهد و در هر جا می‌خواهد و هر طور که می‌خواهد. لذا این تحول به وسیله کفار قابل رقابت نیست، آنچنان که تحولات گذشته قابل رقابت بوده است. به همین مناسبت حکومت امام زمان و اولیاء خدا تا ابد ادامه پیدا می‌کند و در آن حکومت تمامی انسان‌ها زنده می‌شوند و به زندگی مطلوب و ایده‌آل خود می‌رسند.

برای اثبات اینکه تحول هفتم که همان صنایع اعجازی و استفاده از اراده و مشیت خدا باشد قابل رقابت نیست، خداوند متعال در بسیاری از آیات قرآن یا روایات وارده، انسان را ملامت می‌کند که چرا خودرأی و خود مختار وارد میدان زندگی شده و مدعی شده که این وزنۀ سنگین غیر قابل حمل را می‌تواند بردارد و زندگی خود را به ثمر برساند. مثلاً برای سیر و سفر به آسمان‌ها، خداوند دو نمونه را ذکر می‌کند که یکی از آن دو به صنعت و قدرت انسان پیدا می‌شود و نمونه دوم به قدرت و صنعت خداوند متعال. در تعریف نمونه اول در سوره والصفات، کفار را مورد توبیخ و تعریض قرار می‌دهد. متعرض آنها می‌شود که مگر شما می‌توانید آنچنان که حاکمیت بر زمین دارید حاکمیت بر آسمان‌ها هم پیدا کنید. من که خدای شما هستم به شما میدان می‌دهم و وسیله در اختیار شما می‌گذارم تا بتوانید صنایعی به وجود آورید، اسباب سفر به آسمان‌ها را برای خودتان فراهم کنید. در این آیات می‌فرماید: **ام لهم ملك السموات و الارض و ما بینهما فلیرتقوا فی الاسباب. جند ما هنالك مهزوم من الاحزاب**^{۴۷} یعنی آیا کفار خیال می‌کنند می‌توانند بر عوالم آسمان‌ها حکومت کنند و پادشاه آن عوالم باشند؟ پس برای حاکمیت بر عوالمی که در آسمان هست اسباب و ابزاری بسازند و به آسمان سفر کنند، شاید عوالم آسمان را هم به اختیار خود درآورند. طایفه‌ای چنین کاری خواهند کرد و اسبابی خواهند ساخت تا به آسمان‌ها سفر کنند، لیکن با شکست روبرو می‌شوند و موفقیتی به دست نمی‌آورند. در آیات سوره الرحمن هم سفر به آسمان‌ها را به مسابقه می‌گذارد، می‌فرماید: **یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا، لا تنفذون الا بسطان یعنی ای گروه جن و انس اگر در توان خود می‌بینید که می‌توانید به آسمان‌ها سفر کنید و از کرانه‌های عالم خلقت به خارج آن نفوذ کنید تا بتوانید**

^{۴۷} سوره ص، آیات ۱۰ و ۱۱.

بر عالم‌هایی که در آسمان است مسلط شوید، بفرمایید این گوی و این میدان. ولیکن باور کنید که حرکت شما و مسافرت شما در برابر کائنات محکوم است. نمی‌توانید بر عوالم آسمان‌ها حاکمیت پیدا کنید و از کرانه‌های آسمان خارج شوید مگر اینکه به قدرت الهی مجهز شوید. سلطان در آیات قرآن قدرت اعجاز است، یعنی اراده کن فیکونی خداوند متعال. خداوند به اراده خود حاکم بر کائنات است و با علم خود محیط به تمام موجودات. اگر این علم و قدرت را به انسان بدهد انسان به اراده خدا صاحب قدرت خدا می‌شود و مانند خدا حاکم بر کائنات خواهد بود. در آیات دیگر این قدرت سفر به آسمان‌ها یا به خارج از آسمان‌ها را به شکل دیگری ذکر می‌کند. می‌فرماید: **یوم نظوي السماء کھلي السجل للکتاب**^{۴۸} و باز می‌فرماید: **والارض جميعا قبضته یوم القیامه و السموات مطويات بيمينه**^{۴۹} یعنی ما روزی به اراده و قدرت خود می‌توانیم آسمان‌ها را درنوردیم و فوری از ابتدای عالم به انتهای آن سفر کنیم. همان طور که شما می‌توانید کتاب‌ها را ورق بزنید و فوری ورق دوم در اختیار شما قرار می‌گیرد و ورق آخر را به ورق اول ملحق می‌کنید به همین کیفیت قطعات آسمان در اختیار ماست. فوری با طی السماء خود را از اول آسمان به آخر آسمان می‌رسانیم. دارای قدرتی هستیم که تمامی کائنات در قبضه تصرف ماست و این کلمات را به صورت جمع ذکر می‌کند. می‌گوید روزی که ما این کارها را انجام می‌دهیم، روزی که ما فوری از اول عالم به آخر عالم مسافرت کنیم. منظور از این مسافرت مسافرت اولیاء خداست که نمونه آن معراج پیغمبر اکرم است. برای اینکه یک چنین آیاتی نمونه‌های عملی داشته باشد، خداوند پیغمبر را به آسمان‌ها برده و او را در عوالم وجود سیر داده است تا هر چیزی را از نزدیک ببیند. خداوند می‌داند که انسان آنچه را ببیند و بشنود، طمع پیدا می‌کند تا آنچه را دیده یا شنیده به تصرف خود درآورد و می‌داند که انسان‌ها روزی طمع پیدا می‌کنند که خود را بر عوالم آسمان مسلط کنند و به آسمان‌ها سفر کنند. خداوند طمع انسان‌ها را بیشتر تحریک نموده. نگفته این اندازه طمع پیدا نکنید که به آسمان‌ها سفر کنید و عوالم آسمان را زیر چتر خود درآورید، بلکه امکان سفرهای بدون زحمت را در اختیار علم و دانش گذارده است. فرموده اگر بخواهید برای سفر به آسمان‌ها از عوامل طبیعی استفاده کنید محکوم به شکست خواهید بود. پس بهتر است که از عوامل فوق طبیعی که قدرت خدا باشد استفاده کنید. خدا می‌تواند شما را به علم و دانشی مجهز کند که بر

^{۴۸} سوره انبیاء، آیه ۱۰۴.

^{۴۹} سوره زمر، آیه ۶۷.

آسمان‌ها حاکمیت پیدا کنید ولیکن شما نمی‌توانید با استفاده از عواملی که در اختیار دارید به آسمان‌ها سفر کنید.

معراج پیغمبر و سفرهای آسمانی ائمه اطهار ع بیانگر همین حقیقت است که با استفاده از و قدرت خدا، انسان‌ها بر کائنات مسلط می‌شوند. خداوند چنین وعده‌هایی در کتاب خود به مؤمن داده است. یک جا می‌فرماید وسعت بهشت شما برابر وسعت آسمان‌ها و زمین است و دیگر می‌فرماید این ستارگان آسمان را برای شما خلق کرده‌ام و مسخر شما قرار داده‌ام و از این قبیل وعده‌های دیگر که انسان‌ها را به طمع می‌اندازد خود را به یک چنین موفقیتی برسانند. در جلد چهاردهم بحار قدیم، روایات بسیاری داریم که ائمه ع در زمان خود سفرهای آسمانی انجام داده‌اند و یکی از معجزات آنها همین سفرها بوده است. در اخبار مربوط به حکومت امام زمان ع هم وارد شده که ایشان گاهی با دوستان و اصحاب خود به آسمان‌ها سفر می‌کنند. در آنجا اعلام می‌شود چه روزی با چه کسانی می‌خواهند به آسمان‌ها بروند و ستارگان را از نزدیک ببینند، دستور می‌دهند که برای این مسافرت کسی قوت و غذا و لباس و خوراک همراه خود بر ندارد، زیرا امام به قدرت اعجاز مجهز است و هر جا دوستان خود را ببرد همه جور وسیله در اختیار آنها قرار می‌گیرد. یک مسافرت‌های فضایی طولانی انجام می‌دهند و کوچک‌ترین رنج و زحمتی نمی‌بینند. به همین کیفیت که سفر به فضا را به عنوان دو نمونه ذکر می‌کند. یکی مسافرت انسان‌ها که با استفاده از عوامل طبیعی انجام می‌گیرد و شکست می‌خورند و دیگر مسافرت به اراده خدا و اولیاء خدا که موفق می‌شوند. تمام کارهای زندگی به همین کیفیت است. انسان‌ها برای جلوگیری از مرگ و مرض فعالیت می‌کنند و لازم است فعالیت کنند، اما موفق نمی‌شوند که مانع مرگ و مرض شوند، زیرا سر حیات به دست آنها نیست یا برای صلح جهانی و عدالت جهانی تلاش می‌کنند ولیکن موفق نمی‌شوند، زیرا رمز صلح جهانی و عدالت جهانی به دست آنها نیست. همین طور برای حل مشکلات دیگر وظیفه دارند تلاش کنند، مشکلات زندگی را برطرف نمایند ولیکن هر چه بیشتر تلاش می‌کنند بیشتر به عجز و ناتوانی خود آگاه می‌شوند و در انتها میدان زندگی را به دست خدا و اولیاء خدا می‌سپارند. در آن صورت با استفاده از اراده و قدرت خدا مشکلات زندگی برطرف می‌شود، صلح و عدالت جهانی به وجود می‌آید، حیات ابدی پیدا می‌کند، جنگ و قتل و مبارزه‌ها از بین می‌رود و زندگی بهشتی برای انسان‌ها دایر می‌شود ولیکن همه این موفقیت‌ها در مسیر تحول و تکامل علم و دانش ظاهر می‌شود. تلاش و کوشش انسان‌ها همین قدر فایده دارد که عاقبت به عظمت و قدرت خدا و اولیاء خدا آگاه می‌شوند و زمام زندگی و

حکومت را در اختیار آنها قرار می‌دهند و کاملاً آگاه می‌شوند که فرج به دست خدا و به دست اولیاء خدا است.

فصل ۱۴ - درکات کفر در برابر درجات ایمان

در اینجا که درجات و تحولات انسان‌های مؤمن تا وصول تحول هفتم که استفاده از اراده خداوند متعال است گفته شد. بد نیست کمی هم در اطراف درکاتی که متقابلاً در برابر درجات، برای انسان‌های کافر و فاسق پیدا می‌شود بحث کنیم. همه جا در اصطلاح اخبار و روایات و آیات قرآن درجات در برابر درکات قرار می‌گیرد. خداوند می‌فرماید: **ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار**.^{۵۰} طبقات جهنم را درکات می‌نامند و طبقات بهشت را درجات. بهشت عبارت است از یک زندگی بسیار کامل و عالی و در برابر آن جهنم که یک زندگی بسیار پست و توأم با عذاب است. این دو، محصول فکر و تکامل و محصول علم و عمل درست و یا نادرست انسان است. اگر انسان‌ها درست بدانند و بفهمند آنچه‌انچنان که خدا به آنها تعلیم می‌دهد عملشان مطابق علمشان و علمشان به تعلیم خداوند متعال باشد، آخرین پدیده‌ای که از این علم و عمل پیدا می‌شود و محصول این علم و عمل است زندگی بهشت است. گرچه سازنده بهشت، خدا و اولیاء خدا هستند ولیکن انسان‌ها لازم است که آن زندگی را بفهمند و بدانند. بر پایه فهم و معرفت انسان‌ها، زندگی بهشتی پیدا می‌شود و باز بر پایه فهم و دانش غلط یا حرکت معکوس، زندگی جهنمی دایر می‌شود. دلیل اینکه آدم ابوالبشر نتوانست در زندگی بهشتی دوام بیاورد و از بهشت اخراج شد، همین قلت آشنایی به کیفیت زندگی بهشتی بود. نتوانست شرایط استفاده از زندگی بهشت را درک کند و در نتیجه گرفتار وسوسه شیطان شد، زیرا حقیقتاً برای آن زندگی معقول دوره ندیده بود. همه جا گفته‌اند که: **يعرف الاشياء باضدادها** یعنی هر نعمتی با ضد نعمت شناخته می‌شود. لازم است خداوند متعال ابتدا انسان‌ها را به ضد نعمت‌های بهشتی مبتلا کند. در برابر سلامتی، مرض‌ها، در برابر جوانی، پیری و در برابر قدرت و توانایی، ناتوانی و در برابر آسایش و آرامش، رنج و زحمت. زندگی دنیا را خداوند متعال توأم با نعمت‌ها و ضد نعمت‌ها قرار داده تا از مسیر این ابتلائات عارف به نعمت‌های خدا شوند و قدر نعمت‌های خدا را بدانند. وقتی که انسان‌ها از این زندگی دنیا عبور کردند و این همه رنج و زحمت و مصیبت دیدند، یک چنان علمی برای آنها حاصل می‌شود که وقتی به زندگی بهشتی رسیدند قدر آن زندگی را می‌دانند. همچنین خداوند

^{۵۰} سوره نساء، آیه ۱۴۵.

انسان‌ها را به این حکومت‌های ظالمانه و جابرانه و جاهلانه مبتلا می‌کند تا وقتی که در شعاع حکومت امام زمان ع قرار گرفتند، قدر آن حکومت را بدانند و مخالفت ننمایند. همه جا و خداوند متعال کامل‌ها را بعد از ناقص‌ها ظاهر می‌سازد. انسان‌ها با عبور از خط ضررها و آشنایی کامل به زندگی پیدا می‌کنند و بعد از این آشنایی، خداوند آن زندگی کامل را در اختیار آنها قرار می‌دهد. پس اگر چه زندگی بهشتی صنعت خداوند متعال است ولیکن قابلیت آن، محصول علم و عمل انسان است. انسان‌ها با علم و عمل، عارف به زندگی بهشتی می‌شوند و بعد خداوند آن زندگی را در اختیار آنها می‌گذارد. همین‌طور زندگی جهنمی. جهنم هم محصول علم و عمل کفرآمیز و نادرست انسان است. انسان‌های کافر که ایمان و معرفت به خدا ندارند، صد درصد موفقیت خود را به دست خود و به اراده خود می‌دانند. فکر می‌کنند زندگی همان است که خود آنها با تلاش و کوشش می‌سازند و قهرا زندگی خود را از مسیر تعدی و تجاوز به حقوق انسان‌ها شروع می‌کنند. همه جا این‌طور فکر می‌کنند که از طریق استثمار ضعفا و بیچارگان می‌توانند برای خود یک زندگی ایده‌آل به وجود آورند. قهرا فعالیت آنها همه جا از ابتدای تاریخ تا انتها توأم با ظلم و ستم و استثمار است و قهرا برای کسب قدرت بیشتر خود را مجهز به وسایلی می‌کنند تا با آن وسایل و اسلحه‌ها بتوانند بر ضعفا و بیچارگان مسلط شوند و آخرین اسلحه‌ای که خود را با آن مسلح می‌کنند، آشنایی به علوم طبیعی و تجربی و ایجاد صنایع بر پایهٔ همین علوم است. و در انتها صنعت آتش. چقدر زیباست در این رابطه آیاتی در سوره ذاریات که خداوند می‌فرماید: **یسئلون ایاں یوم الدین،**

یوم هم علی النار یفتنون ذوقوا فتنکم، هذا الذی کنتم به تستعجلون

یعنی از تو می‌پرسند که روزگار ظهور حکومت دینی و قیامتی کی است؟ (همه جا یوم الدین به روز قیام امام زمان ع تفسیر شده است) از شما می‌پرسند که آن یوم الدین کی است؟ یعنی کی ظاهر می‌شود و چه علاماتی دارد؟ بگو همان روزگاری که کفار فریفته‌ی آتش می‌شوند و تمام نیروها و قدرت‌های خود را در استخراج نیروهای آتشین به کار می‌برند. ما هم به آنها می‌گوییم بچشید آنچه فریفته آن شده‌اید. فتنه در لغت عرب عبارت است از چیزی که انسان‌ها فریفته آن می‌شوند و برای حفظ آن تلاش و کوشش می‌کنند. مثلاً خداوند می‌فرماید اموال و اولاد شما فتنه است. یعنی شما فریفتهٔ مال و اولاد خود می‌شوید و اطاعت خدا را فراموش می‌کنید. کفار هم اینچنین فریفتهٔ آتش‌ها و نیروهای آتشین می‌شوند تا خود را با این اسلحه‌های خطرناک مجهز کنند و با قدرت مطلق، حاکمیت مطلق پیدا کنند ولیکن نمی‌دانند که با این تجهیزات، زندگی آنها خاتمه پیدا می‌کند و حکومت الهی ظاهر می‌شود. کفار ظلم و

ستم خود را با همین اسلحه‌های آتشین شروع می‌کنند. مردم و زندگی مردم را در محاصره آتش‌ها قرار می‌دهند و عاقبت هم کره زمین را آتشباران می‌کنند. در این آتش جهانی زندگی آنها خاتمه پیدا می‌کند و نوبت ظهور امام ع می‌رسد. حضرت در حکومت خود باید عدالت جهانی و بشری ایجاد کند، حق مظلوم را از ظالم بگیرد، بنابراین مظلومین قدرت پیدا می‌کنند همین آتش‌ها و رنج و عذاب‌ها و زخم و جراحت‌ها که از ستمکاران دیده‌اند به خود آنها برگردانند. آنها در حکومت امام زمان محکوم همین آتش‌هایی می‌شوند که برای تسلط بیشتر بندگان خدا را کشته‌اند و سوزانده‌اند. عین همین حرارت‌ها به خود آنها برمی‌گردد. مثلاً یک سرباز مظلومی که در شرایط هزار درجه حرارت سوخته و از دنیا رفته، در حکومت امام زمان ظاهر می‌شود، به اذن و اجازه امام قدرت پیدا می‌کند، آن هزار درجه حرارت را از وجودش به وجود ظالمی که او را سوزانده انتقال می‌دهد. در اینجا آن انسان مظلوم شفا پیدا می‌کند، داخل زندگی بهشتی می‌شود و آن انسان ظالم در همان شرایط هزار درجه حرارت یا بیشتر و کمتر قرار می‌گیرد. شما می‌توانید آتش‌ها و عذاب‌های تاریخ را به اضافه‌ی آتش‌های آخرالزمان روی هم حساب کنید که چقدر حرارت می‌شود. همه این حرارت‌ها روز قیامت به سوی کفار برمی‌گردد و در وجود آنها متمرکز می‌شود. همان جهنمی خواهد شد که خداوند متعال تعریف کرده است. تحولات کفار را به این دلیل درک می‌نامند که آنها قبح ظلم و ستم و گناه و معصیت را درک می‌کنند و مرتکب می‌شوند. اگر انسان جاهلانه بدون درک قبح گناه مرتکب گناهی شود، مشمول عفو خدا قرار می‌گیرد ولیکن اگر با درک قبح گناه و ظلم، مرتکب ظلم و گناه شود مشمول عفو خدا قرار نمی‌گیرد. در آخرالزمان که دنیای کفر و گناه مجهز به علم و قدرت می‌شوند و عالمانه فعالیت می‌کنند و با علم خود از منابع طبیعت استفاده می‌کنند، صددرصد عالم به قبح ظلم و گناه می‌شوند و صددرصد آگاه می‌شوند که زندگی از طریق ظلم و تسلط و قتل و کشتار قابل دوام نیست و مخصوصاً جنگ‌های آخرالزمان طوری است که قدرتمندان از طریق ظلم و زور موفق نمی‌شوند و نمی‌توانند بر ضعفا و فقرا تسلط کامل پیدا کنند. پس کاملاً قبح ظلم و ستم و قتل و کشتار را درک می‌کنند و بر خلاف علم ادراکات خود، باز هم متوسل به ظلم و زور می‌شوند و بندگان خدا را به آتش می‌کشند. یک چنین حالتی در انسان‌ها که عالمانه متوسل به ظلم و زور می‌شوند و می‌دانند که از ظلم و زور بهره‌ای نمی‌برند و با علم و دانایی متوسل به قتل و کشتار می‌شوند، این حالت را درک اسفل می‌نامند. یعنی انسان ظالم در یک چنین فکری از دو حال بیرون نیست. یا عالم به قبح ظلم و زور است و در عین حال ظلم می‌کند یا جاهل به جهل مرکب است. یعنی ظلم و زور را به جای عدالت می‌شناسد و بدی‌ها را به جای خوبی‌ها و بدان را به جای نیکان. این هر دو حالت

درک اسفل است. انسان‌هایی هستند که خداوند می‌فرماید: **من کسب سیئه و احاطت به خطیئته فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون**^{۵۱}

یعنی گناه را تکرار و اصرار می‌کنند تا روزی که جرثومه‌ی ظلم و گناه می‌شوند، در این صورت در آتش جهنم مخلدند. این حالت در ظالم‌هایی اینچنینی که با علم و آگاهی اقدام به ظلم و گناه می‌کنند، با ظالم‌هایی که روی چهل و نادانی یا گول خوردگی ظلم به بندگان خدا کرده‌اند، فرق دارد. آنها در درکات بالاتر و اینها در درکات پایین‌تر قرار می‌گیرند. خداوند جای آنها را اسفل السافلین نامیده است. دَرک یعنی بدترین ادراکات. بدترین ادراکات این است که چهل را به جای علم و ظلم را به جای عدالت و نیکان را به جای بدان درک کنند، یعنی چهل مرکب. در این رابطه روشن شد که بعد از آنکه کفار در مسیر کفر و گناه تحول علمی و تجربی پیدا می‌کنند و در مسیر همین تحول علمی و تجربی زندگی بشریت را به نابودی می‌کشند، در انتهای این تحول به بن‌بست می‌رسند. به همین مناسبت اگر خط سیر حرکت کفار را در برابر خط سیر حرکت اهل ایمان و تقوی قرار دهیم مشاهده می‌کنیم که کفار در خطی حرکت می‌کنند که آخر آن بسته است، در رو ندارد. آنچه از علم و عمل و صنایع که در برابر چشم آنها یا فکر آنها به نمایش گذاشته می‌شود و به خیال آینده‌ی بهتر به سوی آن حرکت می‌کنند، تشبیه به سراب بیابان شده است که خداوند می‌فرماید: **اعمالهم کسراب بقیعه یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجدہ شیئا**^{۵۲}

یعنی دورنمای زندگی کفار در مسیر کسب قدرت و ظلم و ستم مانند سراب بیابان است که تشنگان خیال می‌کنند آب است و به سوی آن می‌روند ولی چیزی نمی‌بینند. چند آیه در قرآن هست که خداوند متعال جاده حرکت کفار را به کوچه‌های بن‌بست تشبیه می‌کند. یکی همین آیه که می‌فرماید به جز سراب بیابان چیزی نیست. یکی هم آیه‌ای در سوره فرقان که می‌فرماید: **و یوم یرون الملائکه لا بشری یومئذ للمجرمین و یقولون حجرا محجورا**^{۵۳} یعنی روزی که قوای ماوراء طبیعت را احساس کنند و فکر کنند در ماوراء طبیعت نیروهایی است که چندین برابر ماده قدرت دارد وقتی که آن نیروها را حس کنند از حرکت باز می‌مانند. حرکت آنها محجور و ممنوع می‌شود. الان علم و دانش تجربی در ماوراء ماده، این نیرو را احساس می‌کند و می‌گوید چندین هزار برابر قدرت دارد. و این همان نیروهای مجرد فوق ماده است

^{۵۱} سوره بقره، آیه ۸۱.

^{۵۲} سوره نور، آیه ۳۹.

^{۵۳} سوره فرقان، آیه ۲۲.

که حیات و حرکت در عالم ماده از آنجا پیدا می‌شود. همان نیروها را فرشته می‌نامند. امام چهارم ع در جملاتی در صحیفه سجادیه می‌فرماید: قطرات باران را فرشتگان به زمین می‌کشند یا به زمین می‌آورند. این را می‌دانیم که بین زمین و قطرات باران یک نیروی مرموز و غیر قابل رؤیتی است که از آن تعبیر به جاذبه می‌کنند. همین نیروی جاذبه که صددرصد غیرمادی است مایه حیات کره زمین و آب باران شده است. زمین با جاذبه خود قطرات باران را می‌کشد و این جاذبه ماده نیست بلکه نیرویی است فوق ماده، یا آنجا که موتور برق با چرخش و گردش خود برق تولید می‌کند، این نیروی برق را از ماوراء طبیعت می‌گیرد و در سیم‌ها انتقال می‌دهد. شما دو موتور را در نظر بگیرید. یکی موتور آب که آب‌های زمین را بالا می‌کشد و دیگری هم موتور برق که نیروی طبیعت را بالا می‌کشد و در اختیار مردم می‌گذارد ولیکن موتور برق نیروی برق را از کجا می‌کشد؟ آیا هوا را می‌مکد یا آب زمین را؟ این نیروی برق از مجردات است که موتور برق با حرکت خود آن را می‌کشد و به سیم انتقال می‌دهد. پس الان علم و دانش و تجربه، نیروهای ماوراء طبیعت را احساس می‌کنند که اسم آن را نیروی فوق ماده می‌نامد. این همان زمانی است که بشریت ماوراء طبیعت را احساس می‌کند که خلاً مطلق نیست. انسان‌ها خیال می‌کنند که اگر فضایی را از هوا خالی کردند و خلاً هوایی به وجود آوردند آنجا صددرصد خالی است و چیزی وجود ندارد. اشتباه می‌کنند. انسان‌ها می‌توانند ظرفی را از آب و هوا و ماده خالی کنند ولیکن نمی‌توانند فضا را از نور و نیرو و مجردات خالی کنند. مجردات نیروهایی هستند که محیط به ظاهر و باطن ماده هستند و مواد عالم را در نظام خود قرار می‌دهند. برای احساس نیروی ماوراء ماده می‌توانید فاصله‌ی بین مولکول‌های هوا و آب را در نظر بگیرید. مولکول‌های آب و هوا ماده هستند. هر کدام از آنها حجم کوچکی دارند که برابر حجم خود ظرف کوچکی را از فضا اشغال کرده‌اند و این مولکول‌ها با حجم کوچک خود از یکدیگر فاصله دارند و در عین حال که فاصله دارند به یکدیگر متصل هستند. این رشته اتصال چیست؟ طوری به یکدیگر متصلند که اگر موجی در غرب هوا و دریا پیدا شود به شرق دریا و هوا می‌رسد. اگر این رشته اتصال از جنس ماده باشد پیدایش خلاً بین دو ماده محال است. مواد عالم به صورت جسمی غیر قابل نفوذ ظاهر می‌شود، زیرا ماده دارای حجم است. در حجم وجود خود جسم دیگری را راه نمی‌دهد. مشاهده می‌کنید که هر چه مواد به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شوند قابلیت نفوذشان کمتر است. قابلیت نفوذ خاک‌ها از آب‌ها کمتر و آب‌ها از هوا کمتر و اگر به جایی برویم که خلاً مطلق باشد، اجسام با سرعت‌های ممکن می‌توانند در حرکت باشند. پس رشته اتصال ذرات و مواد طبیعت به یکدیگر ماده نیست و اگر بین مواد خلاً مطلق باشد دلیلی ندارد که روی یکدیگر اثر بگذارند و جاذب و مجذوبی پیدا شود و اگر هم رشته اتصال بین مواد، مواد دیگر باشد، به صورت اجسامی غیر قابل نفوذ ظاهر

می‌شود. در اینجا حقیقت مطلب را فرمایش امام صادق روشن می‌کند که می‌فرماید: جمادات دارای روح استمساک است. یعنی بین مواد، روح مجردی هست که ذرات منفصل را به یکدیگر اتصال می‌دهد و در جوار یکدیگر نگه می‌دارد. علوم تجربی از این رشته اتصال تعبیر به جاذبه می‌کند ولیکن در اصطلاحات علوم دینی از این نیروها تعبیر به روح یا فرشته می‌شود. پس آیه بالا نشان می‌دهد که وقتی کفار با تجربه خود وجود یک چنین نیروهایی را در ماوراء طبیعت احساس کردند کارشان به بن‌بست می‌رسد و پیشرفتشان متوقف می‌شود. پس آنها در انتهای کوچه‌ی حرکت متوقف می‌شوند و راه به جایی ندارند ولیکن مؤمنین و اهل تقوی در این انتها چشم امیدشان به خدا باز می‌شود. در انتظار فرجی هستند که خدا به آنها وعده داده و آن فرج، ظهور امام زمان ع است. با ظهور آن حضرت زندگی نوین و نظام جدیدی در جامعه بشریت پیدا می‌شود. از آن جمله تبدیل صنایع طبیعی به صنایع ارادی از نوع معجزات و این تحول به وسیله کفار قابل رقابت نیست بلکه مخصوص مؤمنین و متقین است که با ظهور امام زمان در این تحول جدید قرار می‌گیرند. حکومت الهی دایر می‌شود و برای کفار بهره‌ای نمی‌ماند جز برگشت تمامی عذاب‌هایی که در طول تاریخ بندگان خدا را با آن کشته و عذاب کرده‌اند. با ظهور صنایع ارادی، صنایع طبیعی مختل و معطل می‌شود، زیرا دوره صنایع طبیعی می‌گذرد و عمرش به آخر می‌رسد. در شهری که مردم از نفس شفابخش حضرت عیسی و مانند او استفاده می‌کنند و مرکب مسافرتشان طی الارض و طی السماء است، به این دوا داروها یا ماشین‌آلات احتیاجی نیست. در این رابطه خداوند می‌فرماید:

و قدما الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا^{۵۴} یعنی در آن روزگار بازار این صنایع و اعمال کساد می‌شود و به آخر می‌رسد. پس تحول هفتم به وسیله کفار قابل رقابت نیست. چه خوب می‌گوید شاعر شیرازی:

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش‌دار

سامری کیست که دست از ید و بیضا ببرد

یا جای دیگر می‌گوید:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید
در خاتمه این بحث، برای توضیح بیشتر بن‌بست کوچه‌ی زندگی کفار، لازم است بدانیم کفار در زندگی خود از مهلت و فرصتی که خداوند متعال به آنها داده استفاده می‌کنند. داستان

^{۵۴} سوره فرقان، آیه ۲۳.

^{۵۵} سوره طارق، آیه ۱۷.

این مهلت و فرصت در بسیاری از آیات قرآن یادآوری شده است. مخصوصاً در آیه آخر سوره والسماء والطارق. سوره‌ای که مخصوص امام زمان ع است. خداوند در آخر این سوره به پیغمبر اکرم دستور می‌دهد که مانع حرکت کفار در مسیر زندگی نشود. به آنها مهلت و فرصت بدهد تا آنها مهلت و فرصت بدهد که کار و تلاش خود ادامه دهند تا روزی که با مانع بزرگی روبرو شوند و بدانند که از رفع و دفع آن مانع عاجزند. در این آیه می‌فرماید: **فهل الکافرین امهلهم رویداً^{۵۵}** یعنی به کفار در مسیر حرکت و فعالیت مهلت بده و باز هم آنها را مهلت بده و در مرتبه سوم هم آنها را مهلت بده تا به بن‌بست زندگی برسند و بدانند که قدرت اصلاح زندگی خود و دیگران را ندارند. از این آیه شریفه و آیات سوره قارعه استفاده می‌شود که در آخرالزمان اولاً فکر تمامی انسان‌ها از عالم و جاهل و ضعیف و توانا جهانی می‌شود. حکومت‌ها به فکر این هستند که حکومت جهانی به وجود بیاورند و در کره زمین یک قدرت باشد که بر تمامی کره زمین حاکمیت داشته باشد. برای رسیدن به این حکومت جهانی دانشمندان و قدرتمندان تلاش می‌کنند و هرچه تلاششان بیشتر می‌شود به ضعف و ناتوانی نزدیک‌تر می‌شوند. از سوره قارعه استفاده می‌شود که در آخرالزمان سه جنگ جهانی به وجود می‌آید و آخرین جنگ، خاتمه زندگی کفار است، زیرا جنگ‌هایی که تا امروز در تاریخ به وجود آمده، جنگ‌های محلی و مملکتی بوده است. دو کشور یا دو قدرت با یکدیگر جنگیده‌اند و گاهی یکی از آنها غلبه داشته و دیگری شکست خورده و گاهی به عکس. در آن زمان‌های قدیم که بین دو قدرت جنگی به وجود می‌آمد، قدرت‌های دیگر به جنگ آنها کاری نداشتند و در کشور خود آسوده زندگی می‌کردند ولیکن جنگ‌های جهانی آن جنگی است که وقتی کشوری با کشور دیگر درگیر می‌شود و می‌جنگد، تمامی کشورها به جنگ کشیده می‌شوند و آن دو قدرت را آزاد نمی‌گذارند که یکی از آنها غالب و دیگری مغلوب باشد و تا امروز دو جنگ از آن جنگ‌ها واقع شده و جنگ سوم که جنگ هسته‌ای باشد باقی مانده است. خداوند در این سوره می‌فرماید که در قارعه سوم که همان جنگ سوم است ابرقدرت‌ها متلاشی می‌شوند و بعد از آن جنگ نمی‌توانند به حیات و حرکت خود ادامه دهند. از این آیات و آیات اول سوره بنی اسرائیل استفاده می‌شود که کفار تا سه مرتبه مهلت پیدا می‌کنند به اوج قدرت برسند و بعد از استفاده از آن قدرت متلاشی شوند، باز به حیات خود ادامه دهند. مرتبه دوم هم متلاشی شوند و در مرتبه سوم خداوند به آنها مهلت و فرصت می‌دهد تا به اوج قدرت برسند و متلاشی شوند و دیگر در شکست سوم مهلت از آنها برداشته می‌شود و زندگی آنها خاتمه پیدا می‌کند. ما می‌بینیم از روزگاری که کفار در مسیر علم و تجربه و صنعت و مخصوصاً صنایع جنگی حرکت خود را

شروع کرده‌اند تا امروز دو مرتبه از مسیر علم و تجربه و صنایع جنگی به اوج قدرت رسیده‌اند. جنگ اول خود را شروع کرده‌اند، متلاشی شده‌اند و باز خداوند به آنها مهلت داده، دو مرتبه به قدرت رسیده‌اند، جنگ دوم جهانی خود را شروع کرده‌اند و باز متلاشی شده‌اند و در مرتبه سوم خداوند به آنها مهلت داده تا آخرین فعالیت خود را به ثمر برسانند. دلیل اینکه جنگ سوم آخرین فرصت و مهلتی است که خداوند به کفار می‌دهد آیات سوره ذاریات است. خداوند در این آیات از روزگاری خبر می‌دهد که کفار فریفته نیروهای آتش می‌شوند و تلاش خود را برای استخراج نیروهای آتش و استفاده از آن نیروها شروع می‌کنند و در انتها مغلوب همان نیروهای آتش می‌شوند. در این آیات می‌فرماید: **يسئلون ايان يوم الدين، يوم هم علي النار يفتنون، ذوقوا فتنكم هذا الذي كنتم به تستعجلون**^{۵۶} یعنی کفار یا مردم از تو می‌پرسند که روزگار ظهور حکومت دینی و الهی چه زمانی است. یعنی روزگار ظهور وعده الهی که همان ظهور امام زمان است. در جواب آنها بگو روزگار ظهور وعده الهی و دینی همان زمانی است که کفار فریفته آتش و نیروهای آتشین می‌شوند. صدی پنجاه یا صد، بودجه‌های مملکتی خود را خرج استخراج نیروهای آتش می‌کنند و صنایع آتشین مانند بمب‌ها و موشک‌ها می‌سازند تا با این نیروها بتوانند خود را بر کره زمین و بشریت مسلط کنند و به عقیده خود حاکمیت جهانی پیدا کنند. تو به آنها بگو همین آتش‌ها که فریفته آن شده‌اید همان آتش‌هایی است که در طول تاریخ به پیغمبران می‌گفتید جهنم کجا بوده؟ آتش کجا بوده؟ عذاب الهی کجا بوده؟ خیال می‌کردید عذاب الهی بلافاصله بعد از کفر و گناه، شما را محاصره می‌کند. با عجله آن را می‌طلبیدید و اکنون که فریفته نیروهای آتش شده‌اید بدانید که با همین اسلحه‌های آتشین برای خود جهنم می‌سازید. زندگی شما با همین نیروهای آتشین خاتمه پیدا می‌کند و بعد حکومت الهی دایر می‌شود و تمامی این آتش‌ها که با آن بندگان خدا را کشته‌اید و سوزانده‌اید به خود شما برمی‌گردد و تا ابد در آن عذاب خواهید بود. در سوره قارعه هم خداوند می‌فرماید در قارعه سوم که جنگ جهانی سوم است ابرقدرت‌ها متلاشی می‌شوند و به زندگی خود خاتمه می‌دهند آنجا که می‌فرماید: **يوم يكون الناس كالفراش المبثوث و تكون الجبال كالعهن المنفوش**^{۵۷} یعنی روزی که انسان‌ها مانند پروانه‌هایی که شمعشان خاموش شده، پراکنده شوند و پشم ابرقدرت‌ها زده شود و متلاشی شود. کوه‌هایی که در مقدمه قیامت یا قیام امام زمان متلاشی می‌شود، کوه‌های روی زمین نیست بلکه کوه‌های قدرت است. همه جا کلمات جبال

^{۵۶} سوره ذاریات، آیات ۱۲ تا ۱۴.

^{۵۷} سوره قارعه، آیات ۴ و ۵.

در آیات قرآن تفسیر به کوه‌های قدرت شده است. خواه قدرت‌های مذهبی باشند مانند انبیاء اولیاء خدا یا قدرت‌های مالی و مادی باشند مانند سلاطین و پادشاهان عالم و این کوه‌های قدرت است که معنای دوم آیات هستند. خدا می‌فرماید: **اذا رجت الارض رجاً و بست الجبال بساً و کانت هبائاً منبثاً و آیه دیگر می‌فرماید: و کانت الجبال کئیباً مهیلاً**

یعنی کوه‌ها مانند شن و ماسه متلاشی و روان می‌شود. در آیات دیگر فرموده‌اند که روز قیامت روز ظهور تأویل قرآن است و آیات مربوط به قیامت، مربوط به تأویل آیات است که معنای دوم آیات باشد. معنای اول آیات، طبیعت و مظاهر طبیعت است و معنای دوم آیات، انسان‌ها و ابرقدرت‌های انسانی. مثلاً کلمهٔ بحار دو معنا دارد، به معنای دریاها و آب و دریاها و علم. ماه و ستارگان هم دو معنا دارد، یکی ستارگان فضا و دیگری ستارگان هدایت، یعنی علما و دانشمندان. کوه‌ها و بیابان‌ها هم دو معنا دارد، یکی کوه‌های سنگی روی زمین و یکی هم کوه‌های قدرت خواه در جهت مذهب یا در جهت سلطنت و مملکت. همین طور که کوه‌های روی زمین مایه توازن و تعادل قطعات و حرکات روی زمین هستند، کوه‌های قدرت و مذهب هم باعث توازن و تعادل افکار بشریت هستند. و فرموده‌اند روز قیامت روز ظهور تأویل آیات است یعنی روز ظهور معنای دوم. پس آنجا که می‌گوید قیامت روزی است که کوهها متلاشی می‌شود منظور ابرقدرت‌ها است. تا این قدرت‌ها متلاشی نشوند و پشمشان زده نشود، موجبات ظهور امام زمان فراهم نمی‌شود. همه جا ائمه ع فرموده‌اند که روز قیامت همان روزگار قیام امام زمان است. پس همه علامت‌ها نشان می‌دهد که در جنگ سوم (که این جنگ هم به نص آیات قرآن واقع خواهد شد) کوه‌های قدرت متلاشی می‌شوند و نظام مملکتی و اجتماعی انسان‌ها از هم پاشیده می‌شود که خداوند انسان‌ها را بعد از جنگ سوم به پروانه‌هایی تشبیه می‌کند که چراغشان خاموش شده و پراکنده شده‌اند. این همان بن‌بستی است که خداوند متعال در **سوره طارق** اجازه می‌دهد کفار تا سه مرتبه به قدرت برسند و زندگی خود را متلاشی کنند و در مرتبه سوم روزگار ظهور حضرت قائم ع و فرج موعود است. پس تا کفار به این بن‌بست برسند و به زودی خواهند رسید، مهلت دارند. از این مهلت استفاده می‌کنند ولیکن با ظهور امام زمان مهلت از آنها برداشته می‌شود و شرق و غرب عالم تسلیم قدرت امام زمان هستند. ظهور آن حضرت، فرج اهل ایمان و استیصال کفار و مشرکین است. همان طور که در دعای ندبه می‌خوانیم می‌گوییم: **این مستاصل اهل النفاق و التضلیل یعنی کجاست آن آقای که ظاهر می‌شود، منافقین و مشرکین را مستاصل می‌کند و به ذلت و خواری می‌اندازد.**

فصل ۱۵ - بحثی در اطراف حرکت انتقالی و سیر بدنی آن حضرت به سوی آسمان‌ها

البته لازم است بدانیم هدف خداوند تبارک و تعالی از یک چنین سیری که انسان‌ها را از مرکز عالم به خارج محیط آن انتقال می‌دهد چیست؟ آیا این حرکت انتقالی از داخل عالم به خارج عالم برای یک انسانی که آشنایی کامل به کیفیت خلقت عالم و آدم دارد لازم است یا برای کسانی که در مکتب خداوند متعال فارغ التحصیل شده‌اند و خلقت عالم و آدم را آن چنان که هست دانسته‌اند. برای آنها فرقی ندارد خواه در یک جای معینی و در عالم معینی زندگی کنند یا اینکه در تمامی عالم سیر و سفر داشته باشند و هر جا و هر چیزی را از نزدیک ببینند. ابتدا مشاهده می‌کنیم خداوند تبارک و تعالی به انسان‌های مؤمن و متقی وعده می‌دهد که آنها را بر زمین و آسمان و کوه و دریا و صحرا و بر تمامی عوالم مسلط کند و آن چه هست در زمین و آسمان در اختیار آنها قرار دهد. مبدا یک چنین احساسی در آنها پیدا شود که عالم دیگری در جای دیگری هست که آنها ندیده‌اند و نمی‌دانند یا انسان‌های دیگری در بعضی عالم‌ها هستند که آشنایی به آن انسان‌ها ندارند یا احساس کنند که نعمت‌های دیگری به کیفیت بهتری در بعضی عوالم هست که آنها خبر ندارند و نتوانسته‌اند استفاده کنند. انسان‌ها در خلقت و فطرت خود چنانند که آنچه می‌دانند باید ببینند و به تصرف خود درآورند. توانایی آنها برابر دانایی آنها باشد. وضع زندگی دنیا طوری است که توانایی یا تصرفات هر انسانی یک هزارم دانایی آنها نیست. انسان‌ها می‌دانند چه رقم‌های بزرگی از ثروت و نعمت در کره زمین ذخیره شده که نتوانسته‌اند آنها را تصرف کنند و به اختیار خود درآورند یا وقتی که به آسمان‌ها نگاه می‌کنند می‌دانند که در آسمان‌ها عوالمی هست و در هر عالمی ذخایری هست که آنها از آن عوالم و ذخایر نمی‌توانند استفاده کنند. امکاناتی در اختیار آنها نیست که بتوانند به آسمان‌ها سفر کنند و از ماهیت و حقیقت این نقطه‌های درخشان به نام ستاره باخبر شوند. پس تمام توانایی انسان‌ها در زندگی دنیا و آنچه در تصرف دارند از نعمت‌ها و لذت‌ها، صفری است در برابر بینهایت یا قطره‌ای در برابر دریا. خداوند متعال اقیانوسی از ذخایر نعمت و ثروت به انسان‌ها نشان می‌دهد و از این اقیانوس قطره‌ای در اختیار آنها می‌گذارد. این ثروت یا قدرت کم در برابر ثروت و قدرت نامتناهی مایه ناراحتی و دلتنگی انسان‌ها می‌شود. از اینکه می‌بینند یک میلیونیم از آنچه لازم دارند در اختیارشان نیست، قهرا حرص و طمع انسان‌ها برانگیخته می‌شود و همه جا ناراحتند و داد می‌زنند که چرا نداریم یا چرا کم داریم. اگر انسان‌ها در خلقت و فطرت خود مانند حیوانات بودند به لقمه‌ی علفی یا شربت آبی و غار کوهی قانع بودند. وقتی شکمشان از علف پر می‌شد صددرصد خود را موفق می‌دانستند و

می‌گفتند به یک زندگی ایده‌آل رسیده‌ایم و تمامی آرزوهای ما برآورده شده، زیرا فهم آنها برابر همان لقمه و طعمه‌ای بود که شکم آنها را پر می‌کند. ولیکن انسانها چنین نیستند. از نظر فهم و استعداد و دانایی بینهایت هستند و از این بینهایت، لقمه‌ی کوچکی یا طعمه‌ی مختصری در اختیار آنها قرار گرفته، لذا دائما ناراحتند. هنوز در تاریخ مشاهده نشده که یک انسان ثروتمند و قدرتمندی قانع شود و بگوید من در زندگی به ایده‌آل خود رسیده‌ام و چنان شده‌ام که آرزو داشته‌ام و اگر هم کسی چنین اظهاراتی کند حتما انسانی جاهل و نادان است که بر خلاف خلقت و فطرت خود قضاوت می‌کند. خداوند انسان را نامتناهی آفریده و این استعداد نامتناهی لازم است که ثروت و نعمت نامتناهی در اختیار داشته باشد، در غیر این صورت ناراحت می‌شود. می‌گوید زمین دارم اما آسمان ندارم. کره ماه را دارم اما کره مریخ را ندارم. به هر جا بروم و هر چیزی را به تصرف خود درآورم باز هم احساس کمی و کمبود می‌کند. خدایی که انسان را اینچنین آفریده که دارای استعدادی است نامتناهی و خواهش‌های نامتناهی دارد لازم است ثروت نامتناهی و قدرت نامتناهی در اختیار انسان بگذارد تا بتواند قبایی و لباسی برابر قد و قامت او دوخته باشد. به همین مناسبت خداوند در کتاب مقدس خود وعده‌هایی از ارقام نامتناهی به انسان می‌دهد. می‌گوید آنچه در آسمان و زمین است برای تو خلق کردم و آنچه در عوالم دیگر هست مسخر تو نمودم. آیاتی مانند: **سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و اسخ علیکم نعمه ظاهره و باطنه**^{۵۸} یا آیه: **سارعوا الی مغفره من ربکم و جنه عرضها السموات و الارض**^{۵۹} یا آیه دیگر در سوره الرحمن که می‌فرماید: **یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض، فانفذوا، لا تنفذون الا بسلطان**

تمامی این آیات به انسان یک قدرت و ثروت نامتناهی وعده می‌دهد. فضای زندگی آنها بینهایت، عوالمی که در آن سیر و سفر می‌کنند بینهایت، ارقام نعمت‌های ظاهری و باطنی که برای آنها آفریده بینهایت. هریک از ارقام نعمت‌ها را از نظر کیفیت و کمیت نامتناهی به انسان وعده می‌دهد. انسان‌ها در برابر وعده‌های خدا مشاهده می‌کنند که آنچه دارند در برابر آنچه باید داشته باشند، عدد یک در برابر بینهایت است. آن هم اگر بتوانیم این ثروت و نعمت دنیا را یک واحد از نعمت‌های خدا بشناسیم. خدایی که می‌گوید اگر این زندگی دنیا برابر بال پشه‌ای پیش

^{۵۸} سوره لقمان، آیه ۲۰.

^{۵۹} سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

من ارزش داشت شربت آبی از آن را به کفار نمی‌دادم یا اینکه در بعضی آیات می‌فرماید: و ما الحیوه دنیا الا متاع^{۶۰}

یعنی این زندگی دنیا بهره‌ی ناچیزی است که به شما داده‌ام، جایز نیست به این رقم کوچک قانع شوید. به همین مناسبت اولیاء خدا خود را در این زندگی دنیا یک زندانی می‌شناسند. می‌گویند خداوند برای ما زندانی ساخته و روی مصلحتی ما را در این زندان حبس کرده است. حدیث مشهور از حضرت رسول اکرم ص می‌فرماید: **الذین سجن المؤمن**

یعنی این زندگی دنیا برای مؤمن زندانی بیشتر نیست. خوب یک انسان زندانی به چه دلیل زندانی شده، به این دلیل که برابر استعداد و توانایی خود آزادی ندارد و امکانات در اختیار او نیست. در یک چهار دیواری او را حبس کرده‌اند. گاهی انسان وارد زندانی می‌شود می‌بیند بعضی آدم‌ها زندانی هستند و در کنار آنها حیوانات و پرندگانی هم دیده می‌شوند که در زندانند. کسی نمی‌گوید که چرا این حیوان بی‌گناه را به زندان آورده‌اند زیرا زندان برای یک حیوان مثل سگ و گربه زندان نیست. آنها برابر استعداد خود آزاد و زندگی خوبی دارند ولیکن انسان‌هایی که در آنجا هستند محبوسند، زیرا آنها برابر استعداد خود باید لاقلاً در مملکت یا در کره زمین آزاد باشند ولیکن دولت، آنها را در یک چهار دیواری محبوس کرده است. روی چه حسابی است که این زندگی دنیا برای مؤمن زندان است با اینکه در تمام کره زمین آزادند ولی برای کافر بهشت است؟ زیرا کافر از عالم حیوانیت خود بالاتر نرفته و به جز دنیای خورد و خوراک چیزی نفهمیده ولیکن مؤمن به شعاع روح و ایمان مجهز شده و به عوالم نامتناهی متصل گردیده است. پس کفار در کره زمین مانند گربه‌هایی هستند که در زندان دولتند و مؤمنین مانند انسان‌هایی که خداوند آنها را در این زندگی دنیا محبوس نموده است. حضرت رسول اکرم ص در تعریف اهل ایمان می‌فرماید: **لولا الاجال التي كتب الله عليهم ماستقرت**

ارواحهم في ابدانهم شوقا الي الثواب و خوفا من العقاب

یعنی اگر نباشد این مدت عمری که خداوند برای هر مؤمنی مقدر و مقرر کرده، هرگز روحشان در بدنشان استقرار پیدا نمی‌کند به خاطر شوق و اشتیاقی که به زندگی آخرت دارند و می‌ترسند مبدا مرتکب گناهی شوند و مسئولیت پیدا کنند. پس بی‌شک این زندگی دنیا با تمام ارقام ثروت و نعمتی که دارد متناسب با خلقت انسان و استعداد انسان نیست. لذا خداوند همه جا به انسان‌ها وعده زندگی آخرت می‌دهد، یک زندگی که دارای مرزی و حدودی از نظر کمیت و کیفیت نیست. فوق حدود و ابعاد است. یعنی آنچه بخواهند، می‌توانند بخواهند و اگر

^{۶۰} سوره آل عمران، آیه ۱۸۵.

ندانند که بخواهند به آنها یاد می‌دهد که بخواهند. بر اساس همین وعده‌ها لازم است که برای انسان‌های کامل مانند حضرت خاتم و ائمه اطهار ع این وعده‌ها تحقق پیدا کند و آنها چنان باشند که به تمامی وعده‌های خدا رسیده‌اند و آنچه خداوند در قرآن وعده می‌دهد برای آنها محقق شده باشد. خداوند برای نشان دادن نمونه‌ای از آنچه به انسان‌ها وعده می‌دهد معراج پیغمبر اکرم را از نظر تکاملی و سیری به وجود آورده تا انسان‌ها بدانند که وعده‌های خدا حقیقت دارد و سعی کنند آنچنان باشند که خدا می‌خواهد و به همان چیزها برسند و بروند که خدا وعده داده است. برای تحقق همین وعده‌هایی که خدا در قرآن می‌دهد، سیر معراجی پیغمبر به وجود آمده و برای ایشان حالت لقاء الهی پیدا شده. یکی از سخنان معراجی خداوند به پیغمبر اکرم این است که می‌فرماید: **انا و انت و خلقت الاشياء لاجلك** یعنی من انسانی مانند تو را می‌خواهم و دیگر هر چه هست برای تو آفریده‌ام. به طور خلاصه در آخرین جمله می‌گوییم تمامی عوالم وجود به جای خانه است و فقط انسان‌ها مالک و صاحب این خانه هستند. پس باید آنچه در این خانه هست و خدا برای آنها خلق کرده، بدانند و بشناسند و تصرف کنند.

فصل ۱۶ - کیفیت خلقت آسمان‌ها

ابتدا لازم است از نظر قضاوت آیات قرآن و احادیثی که در تفسیر آیات به ما رسیده شکل عالم خلقت را بررسی کنیم تا بدانیم عالم خلقت به چه کیفیت خلق شده و بر اساس چه شکل و هندسه‌ای طراحی شده است. آیات در معرفی شکل عالم خلقت بر سه قسم است. یک قسمت، آیاتی که زمین و هوای کره زمین را گزارش می‌دهد. در این آیات جملاتی به کار می‌برد که فقط درباره زمین و هوای محیط به آن مصداق پیدا می‌کند. قسمت دوم، آیاتی که عوالم بسیاری را در ستارگان معرفی می‌کند و خداوند این طور گزارش می‌دهد که در این فضا عوالم بسیاری هستند که به صورت ستاره‌ها در نظر شما جلوه می‌کنند ولیکن در جای خود یک عالم بزرگی هستند. قسمت سوم، آیاتی که آسمان‌ها را به صورت هفت طبقه ذکر می‌کند. فرمایش حضرت علی ابن موسی الرضا ع در تعریف این هفت طبقه آسمان و زمین چنان است که آنها در خارج فضای ستارگان هستند در عین حال محیط به فضای ستارگان هستند. بعد از این آیات سه گانه، خداوند زمینه قدرت و حاکمیت خود را به نام عرش به کیفیت نامتناهی گزارش می‌دهد و خبر می‌دهد بعد از آسمان هفتم که محیط به هفت زمین و شش آسمان و فضای ستارگان است، عرش عظیم خدا قرار گرفته و آن عرش یک حقیقتی است نامتناهی در برابر وجود نامتناهی خداوند متعال. آیات سه گانه به این کیفیت در قرآن ذکر شده است.

ابتدا برای معرفی زمین و هوای محیط به زمین می‌فرماید: **انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها^{۶۱}** و جای دیگر می‌فرماید: **وانزل من السماء ماء فاخرجنا به ازواجنا من نبات شتی^{۶۲}** و امثال آن. آیاتی که کلمه سماء را به صورت مفرد ذکر می‌کند و در مقابل این سماء، زمین را قرار می‌دهد، می‌گوید از این آسمان آب و باران را به سوی زمین نازل می‌کنیم و با آن آب باران زمین را زنده می‌کنیم. مسلم است که امثال این آیات فقط زمین و هوای اطراف کره زمین را معرفی می‌کند، زیرا ما می‌دانیم که باران از هوای محیط به کره زمین به سوی زمین نازل می‌شود نه از فضای محیط به کره زمین. فضا با هوا فرق دارد. فضا جایی است که ستارگان در آنجا خلق شده‌اند، فاصله‌اش با زمین بسیار است ولیکن هوا فضایی است که هوای محیط کره زمین در آن خلق شده، محدود است و دانشمندان گفته‌اند از سطح کره زمین تا صد کیلومتر، ارتفاع هوای زمین است و از صد کیلومتر بالاتر فضای خالی است. پس آنجا که می‌گوید از آسمان آب نازل کردیم، نشان می‌دهد که منظور از آسمان فقط هوای محیط به کره زمین است، زیرا برف و باران از فضای ستارگان به طرف زمین نازل نمی‌شود، بلکه از هوای کره زمین به طرف زمین می‌آید.

قسمت دوم آیاتی است که سماء را به صورت جمع ذکر می‌کند. مانند آیه: **سخر لکم ما فی السموات و الارض یا آیه یسبح لله ما فی السموات و الارض** و مخصوصا آیاتی که می‌گوید: **له ملک السموات و الارض^{۶۳}** و امثال آنها. مسلم است که اگر سماوات در این آیات به معنای فضای خالی ستارگان باشد، این فضا یک آسمان بیشتر نیست. فضای ستارگان مانند اقیانوس است. ستارگان در این فضا مانند ماهی‌ها در حرکتند. دریا یکی بیشتر نیست ولیکن ماهی‌ها در دریا بسیارند. پس فضای ستارگان که یک حقیقت بیشتر نیست جمع بسته نمی‌شود. به صورت جمع مصداق و معنی ندارد. ولیکن ستارگانی که در فضا هستند جمع بسته می‌شوند. و مخصوصا آیات اشاره می‌کند که هر ستاره‌ای از ستارگان، عالم بزرگی هستند پر از انسان‌های عاقل و عالم، چون ستارگان متعددند باید با کلمه جمع معرفی شوند. پس آنجا که خدا می‌فرماید **من پادشاه آسمان‌ها و زمین هستیم، پادشاهی در صورتی محقق می‌شود که**

^{۶۱} سوره رعد، آیه ۱۷.

^{۶۲} سوره طه، آیه ۵۳.

^{۶۳} سوره بروج، آیه ۹. سوره مائده، آیه ۴۰. سوره فرقان، آیه ۲.

^{۶۴} سوره یونس، آیه ۶۶.

مخلوقات عاقل و دانشمندی در برابر سلطان وجود داشته باشند. فضای خالی مانند بیابان لخت و عور است، مرکز سلطنت یک سلطان قرار نمی‌گیرد، مانند سلطانی که بگوید من سلطان کویرم. از او می‌پرسند مگر در کویر چه کسانی هستند که تو بر آنها سلطنت می‌کنی، بیابان‌های لخت و عور برای کسی سلطنت به وجود نمی‌آورد. سلطان به کسی می‌گویند که رعیتی و لشکری ذوی العقول دارد که مرکز پادشاهی او باشند. ولی اگر ستاره‌ها عوالم آبادی باشد که خداوند موجودات عاقل و دانشمندی در آنجا خلق کرده باشد مرکز سلطنت و پادشاهی خداوند خواهد بود. پس همین جمله که خداوند می‌گوید من پادشاه آسمان‌ها هستم نشان می‌دهد که آسمان‌ها عوالمی هستند پر از موجودات عالم و دانا و خداوند بر آنها سلطنت می‌کند. و مخصوصاً در بعضی آیات، خلائقی که در آسمان‌ها هستند مانند خلائقی که در کره زمین هستند با کلمه «مَنْ» تعریف می‌کند. می‌فرماید: **الا ان الله من في السموات و من في الارض**^{۶۴} یعنی کسانی که در آسمان‌ها هستند مانند کسانی که در زمین هستند خدا را تسبیح می‌کنند. کسانی که در زمین، خدا را تسبیح می‌کنند انسان هستند، پس لازم است کسانی هم که در آسمان‌ها خدا را تسبیح می‌کنند انسان عاقل و دانشمند باشند. در بعضی آیات دیگر خداوند خبر می‌دهد که روزی بین جنبندگان زمین و آسمان رابطه برقرار خواهد کرد. انسان‌های زمین را با کلمه‌ی «دَابَّة» تعریف می‌کند، جنبندگان آسمان را هم با همین کلمه و در آخر می‌فرماید: **و هو علي جمعهم اذا يشاء قدیر** یعنی خداوند قدرت دارد بین انسان‌های زمین و آسمان جمع کند و بین آنها رابطه برقرار نماید. از این قبیل آیات زیاد است که خلق آسمان‌ها را مانند خلق کره زمین از نوع انسان معرفی می‌کند. می‌فرماید: **و من آیاته خلق السموات و الارض و ما بث فیها من دابه و هو علي جمعهم اذا يشاء قدیر**^{۶۵} یعنی از آیات قدرت خدا خلقت آسمان‌ها و زمین و جنبگانی است که در آسمان‌ها و زمین آفریده و روزی بین جنبندگان آسمان و زمین جمع خواهد کرد. همه جا کلمه‌ی دابه تفسیر به انسان شده، زیرا حیوانات اگرچه جنبنده‌اند ولیکن ارزشی ندارند که خداوند نام آنها را در قرآن ذکر کند و همچنین حیوانات قابل حشر و اجتماع با یکدیگر نیستند. جمعیت و اجتماع اختصاص به انسان‌ها دارد که بین آنها وابستگی اجتماعی به وجود می‌آید. انسان‌های شرق و غرب با یکدیگر محشور می‌شوند ولیکن حیوانات گرچه در کنار هم باشند، وابستگی به یکدیگر پیدا نمی‌کنند بلکه در حال جمع و اجتماع، افرادند، تک و تنها زندگی می‌کنند. در پی این آیات که نشان می‌دهد در فضای آسمان عوالم بسیاری هست و مخلوقات عاقل و دانا در آن عوالم هستند. احادیث بسیاری هم در

جلد چهارده بحار نقل شده که ائمه فرموده‌اند ستارگان عوالم آبادی هستند. فرموده‌اند: **ان هذه الكواكب مدن كدائنكم**، یا از مولی امیرالمومنین نقل شده است که: **و ان نجومنا من السماء مدینتکم فی الارض** یعنی یک ستاره در آسمان مانند بزرگترین شهر زمین آباد و متمدن است. ستارگان تعبیر به مدینه می‌کنند. مدینه شهر آبادی را می‌گویند که انسان‌های متمدن در آنجا زندگی می‌کنند. بیابان‌های خالی یا بیابان‌هایی که پر از حیوانات است مدینه شناخته نمی‌شوند. و باز امام صادق ع در احادیثی که در همان کتاب نقل شده می‌فرماید: **ان الله خلق الف الف عالم و الف الف آدم و نحن فی آخر العوالم** یعنی خداوند هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده و ما مردم زمین یکی از آن عالم‌ها و آدم‌ها هستیم. پس این قسمت آیات و احادیث ستارگان فضا را عالم‌های آبادی می‌داند که انسان‌های عالم و دانشمند در آنجا زندگی می‌کنند و چون آن ستارگان و مخلوقاتی که در ستارگان زندگی می‌کنند قابل اشاره و شماره هستند، قهرا محدودند و خداوند با به کار بردن اعداد جمع یا مفرد آنها را معرفی می‌کند. بعضی‌ها چنین نظر داده‌اند که ستارگان و فضای ستارگان نامحدود است. به آنها می‌گوییم موجودات قابل اشاره و شماره نمی‌تواند نامحدود باشند. نامحدود و نامتناهی به چیزی می‌گویند که قابل اشاره و شماره نباشد. مخلوقات قابل شمارش چه از نوع انسان باشند یا حیوانات یا کرات و سماوات، به دلیل همین قابلیت شمارش، محدود و متناهی هستند هر چند انسان نتواند خود را به آخرین عدد برساند. اگر نامحدود باشند خداوند با کلماتی که مشعر به محدودیت است آنها را تعریف نمی‌کند و خداوند در بعضی از آیات خبر می‌دهد که شماره مخلوقات خود را می‌داند، تا آخرین عدد آنها را با مشخصات می‌شناسد. اینکه خداوند می‌گوید شماره مخلوقات را می‌دانم دلیل این است که مخلوقات، محدود و متناهی و قابل اشاره و شماره هستند هر چند که زیاد باشند.

قسم سوم آیاتی است که خداوند آسمان‌ها و زمین‌ها را به صورت طبقات ذکر می‌کند. این قسمت آیات هم از عجایب عالم است و می‌توانیم بگوئیم به جز ائمه اطهار ع کسی به عوالمی که به نام ستاره شناخته شده یا آسمان‌ها و زمین‌هایی که محیط به ستارگان هستند آشنا نشده است، زیرا در این قسمت آیات هفت آسمان و هفت زمین را به صورت طبقات ذکر می‌کنند. طبقات هم به معنای موجودات کروی است که در جوف یکدیگر قرار می‌گیرند، یعنی طبقات کوچک در مرکز طبقات بزرگ قرار می‌گیرد و طبقات بزرگ بر طبقات کوچک احاطه دارد. مانند دایره‌های کوچک و بزرگ در جوف یکدیگر. دانشمندان قدیم که از پیغمبران شنیده بودند خداوند هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین آفریده و از طرفی می‌دانستند که عالم

خلقت به صورت دایره و کره است، آن هفت طبقه زمین را به صورت طبقات پیاز در داخل یکدیگر ترسیم می‌کردند. ولیکن این طبقات هفتگانه را منحصر به فضای ستارگان می‌دانستند. می‌گفتند طبقه اول زمین و فضای محیط به زمین، طبقه دوم کره ماه و فضای محیط به کره ماه. آنها کره ماه را که دور زمین می‌چرخد محیط به کره زمین می‌دانستند و می‌گفتند طبقه پنجم مریخ، و آسمان آن طبقه فضایی که به مریخ احاطه دارد و طبقه دیگر مشتری و فضای محیط به آن. به همین کیفیت هفت سیاره را که در اطراف خورشید می‌چرخند طبقات هفتگانه آسمان می‌دانستند و بالاتر از اینها فضای ستارگان را فلک هفتم می‌شناختند و آن را فلک ثوابت معرفی می‌کردند، زیرا ستارگانی که در خارج منظومه شمسی هستند در نظر اهل زمین ثابتند و جای خود را تغییر نمی‌دهند. ولیکن ستارگانی که در داخل منظومه شمسی هستند جای خود را تغییر می‌دهند و این تغییرات در نظر اهل زمین محسوس است. فضای ستارگان را فلک هفتم می‌نامیدند و می‌گفتند آن فلک دور ستارگان سیار و خورشید و کره زمین می‌چرخد و با همین چرخش ستارگان را هم به دور خود می‌چرخاند. آنها فضای ستارگان را جسمی محدب و مقعر از جنس شیشه می‌دانستند که ستاره را در جوف خود متمرکز ساخته، مانند آبی که یخ ببندد و یک جسم نورانی در داخل یخ‌ها قرار بگیرد. می‌گفتند آن فلک که از جنس بلور است شبانه روزی یک دور به دور زمین می‌چرخد. ستاره یا خورشید را همراه خود می‌برد و می‌آورد. آنها قضاوتشان فقط بر شناخت ظاهر عالم بود و مشاهده می‌کردند که فضا مانند شیشه صاف و با صفاست و نقاط درخشنده‌ای داخل آن دیده می‌شوند. به قیاس و خیالات، طبقات هفتگانه زمین و آسمان را به این شکل ترسیم می‌کردند که جسمی است از جنس بلور از طرف مربوط به کره زمین یا مرکز مقعر است و از طرف خارج زمین محدب است و این طبقات را به طبقات پیاز تشبیه می‌کردند. و گاهی که به آنها خبر می‌دادند فرشتگان به آسمان‌ها می‌روند و برمی‌گردند یا می‌گفتند پیغمبر اسلام به معراج رفته و برگشته است، این حرکت به آسمان‌ها را از این جهت مشکل و ممتنع می‌دانستند که می‌گفتند اگر جسمی این طور در فضا نفوذ کند باید آن قطعات بلور را که عقیده داشتند شیشه‌هایی است که ضخامت آن پانصد سال راه است بشکنند که اگر بشکنند نظام عالم خلقت به هم می‌خورد و ستاره‌ها می‌ریزد. آیاتی امثال: **اِذَا الْكَوَاكِبُ انثَرَتْ**^{۶۶} را به این کیفیت تفسیر می‌کردند که در مقدمه قیامت آن طبقات از جنس بلور شکسته می‌شود و ستاره‌ها می‌ریزند. بدیهی است که ترسیم هیئت عالم به این کیفیت که آن را هیئت بطلمیوسی می‌دانستند افسانه‌ای بیشتر نبود که به قیاس و خیالات ترسیم کرده بودند. به همین دلیل که فضا را به صورت شیشه

می‌دیدند خیال می‌کردند که فضای عالم تا انتها از شیشه ساخته شده و ستارگان در دل شیشه‌ها متمرکز شده است و در همین رابطه داستان خرق و التیام به وجود آمد، یعنی پاره شدن طبقات و متصل شدن آنها به یکدیگر. در نتیجه فضای آسمان را غیر قابل نفوذ می‌دانستند و گاهی که در برابر آیاتی قرار می‌گرفتند که خداوند در آن آیات از شناوری ستارگان خبر می‌دهد مانند آیه: **وکل فی فلك یسبحون**^{۶۷}، یعنی ماه و خورشید و ستارگان در فضا شناورند، این طور تعریف کرده‌اند که منظور از این شناوری این است که ستارگان همراه گردش افلاک می‌چرخند و می‌گردند نه اینکه خودشان به تنهایی شناور باشند. مانند آینه‌ای که در مقابل خورشید قرار می‌دهند و خورشید داخل آینه همراه آینه حرکت می‌کند. شاید حدود چندین هزار سال هیئت بطلمیوسی بر افکار مردم حاکمیت داشت و بر طبق آنچه در کتاب «مغز متفکر جهان شیعه» نوشته شده، اولین کسی که هیئت عالم را به این شکل غلط می‌دانست امام جعفر صادق ع بودند. طبق نوشته‌ی این کتاب، امام باقر ع گاهی درس هیئت می‌گفتند. هیئت بطلمیوسی را برای شاگردان تعریف می‌کردند. امام صادق ع که جوانی نارس و در مجلس درس پدر خود حاضر می‌شدند و هیئت بطلمیوسی را غلط می‌دانستند، امام باقر ع به ایشان دستور می‌دادند که خیلی با صراحت لهجه ایراد بر آن هیئت نگیرد و آن را خرافات به حساب نیاورد. از این نوشته‌ها معلوم می‌شود که امام باقر ع ابتدا هیئت را به همان کیفیتی که قدما گفته‌اند درس می‌دادند و در ضمن درس دادن ایراد می‌گرفتند که چطور می‌شود صورت عالم به این کیفیت باشد، از جنس شیشه‌هایی ساخته شده باشد غیر قابل نفوذ. ضمن درس دادن، هیئت عالم را به صورتی که قدما خیال کرده‌اند باطل می‌دانستند و کم مردم را آشنا می‌کردند که فضای عالم جسمی غیر قابل نفوذ نیست بلکه فضایی خالی و قابل نفوذ است. ستارگان هم عوالم آباد و مستقلی هستند که در فضا خلق شده‌اند. هر کدام در دایره مخصوص به خود که آن را فلک می‌نامند در حرکتند. گاهی به مردم می‌فرمودند که ستارگان ثابت در جای خود خورشیدند که در اثر کثرت بعدی که با اهل زمین دارند بصورت ستاره دیده می‌شوند. اگر این ستاره‌ی ثابت یا ستاره‌هایی که از کثرت دوری به صورت کهکشان و سحابی دیده می‌شوند در جای خود خورشید باشند و هر خورشیدی قهرا کراتی در اطراف خود دارد که آنها را اداره می‌کند معلوم می‌شود که چقدر زیاد در فضای ستارگان خورشیدهایی هستند که هر کدام مانند منظومه شمسی که ما در آن زندگی می‌کنیم به عوالمی روشنایی می‌دهد و منشأ پیدایش موجودات مربوط به خود می‌شوند. پس از نظر قضاوت آیات قرآن و

احادیث وارده از ائمه اطهار ع، فضای ستارگان مرکز پیدایش عوالمی به نام خورشید و ستاره است که هرکدام در جای خود عالم مستقلی هستند و زندگی می‌کنند. بر اساس قضاوت آیات و روایات و دلایل دیگر عقلی و نقلی که بیان خواهد شد این فضای ستارگان محل پیدایش طبقات هفتگانه‌ی زمین و آسمان نیست و باید طبقات هفتگانه‌ی زمین و آسمان را در خارج فضای ستارگان جستجو کرد. حدیث وارده از امام هشتم ع در تفسیر آیه : **وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْجَبْكَ**^{۶۸} مشعر، به همین حقیقت است که ذیلاً نقل می‌شود:

در بعضی آیات قرآن خداوند فضای ستارگان را دنیا نامیدند. آسمان دنیا یعنی آسمان نزدیک به مردم. آنجا که می‌فرماید: **انا زینا السماء الدنيا بزینة الكواكب و حفظا من کل شیطان مارد**^{۶۹} یعنی ما آسمان نزدیک به شما را به وسیله ستارگان زینت دادیم و این ستارگان را وسیله‌ای برای حفظ شیاطین آفریده‌ایم. آسمان دنیا در تأویل و تفسیر قرآن به دو معنا تشریح شده است. یک معنا آسمان بالای سر ما که مرکز پیدایش دید انسان‌ها قرار می‌گیرد تا آنجا که چشمتان کار می‌کند فضا و ستارگان را می‌بینید. خداوند فضای کره زمین را که محل دید و نظاره‌ی انسان‌هاست به وسیله ستارگان زینت داده است. آسمان به معنای دوم، فضای علمی دین مقدس اسلام است. دین اسلام یک دینی است تکاملی که افکار انسان‌ها را به درجات مختلف تکامل و ترقی می‌دهد. مجموعه‌ی این کلاس‌های تکاملی که در انتها حالت لقاء الهی برای انسان دست می‌دهد، به عنوان آسمان‌های هفتگانه شناخته شده است. کلاس اول دین که تعلیمات ظواهر قرآن به وسیله ائمه اطهار ع شناخته شده به عنوان آسمان دنیا معرفی می‌شود. یعنی علوم و دانش‌هایی که به فکر انسان‌ها نزدیک‌تر است و مطالبی ساده و قابل درک و فهم انسان‌ها در اختیار آنها قرار می‌دهد. این کلاس اول دین آسمانی است که شیاطین و منافقین درس‌های دین و احکام قرآن را اختلاس نموده و با تمرین و تبلیغ آنها که به افکار عوام نزدیکتر است، فکر اکثریت انسان‌های ساده و عوام را منحرف می‌کنند و آنها را در استثمار خود قرار می‌دهند. زیرا مرام‌های باطل یا دین‌هایی که به فکر و رأی انسان‌ها به وجود آمده مخلوطی از حق و باطل است. اگر باطل محض باشد پیشرفت نمی‌کند و مردم آن را نمی‌پذیرند. برای تبلیغ و تعلیم مرام باطل خود، کلمات و احکام حق را از قرآن می‌گیرند و لابلای سخنان خدا و پیغمبران، سخنان

^{۶۸} سوره ذاریات، آیه ۷.

^{۶۹} سوره صافات، آیات ۶ و ۷.

باطل خود را می‌گنجاند و تبلیغ می‌کنند. همه جا می‌بینید که منافقین و ریاکاران با تظاهر به دین خدا مردم را از دین خدا منحرف می‌کنند، یعنی با تبلیغ و تعلیم نماز و روزه و سایر احکام و تفسیر آیات قرآن، مردم را از دایره‌ی ولایت خدا و اولیاء خدا منحرف می‌کنند. کلمه‌ی توحید و خداشناسی را ترویج می‌کنند و ضمن ترویج آن مردم را به دایره‌ی کفر و شرک می‌کشاند. گرفتن حقایق و مطالب قرآن را سرمایه قرار دادن برای گمراهی مردم، اختلاس می‌نامند. یعنی نماز و احکام دین را از قرآن اختلاس می‌کنند و عقاید خود را همراه آنها به خورد مردم می‌دهند. خداوند در این رابطه ستارگان هدایت را به جنگ منافقین و ریاکاران می‌فرستد. ستارگان هدایت ائمه اطهار ع و علمای خالص و مخلص مکتب آنها هستند که با تعلیمات و تبلیغات دین خدا، کفر کفار و نفاق منافقین را آشکار نموده و نمی‌گذارند که مرام باطل آنها در افکار مردم مؤثر واقع شود و مردم را به گمراهی بکشد. کلمه‌ی آسمان مخصوصاً آسمان دنیا به این دو معنی تفسیر شده است. یکی فضای ستارگان که مرکز جلوه‌ی چشم انسان است و دیگر فضای علم و فکر انسان که فضای تفکر و تجلی علم انسان است. تفسیر آیات قرآن به هریک از این دو معنا درست است و مطابق تفسیر ائمه ع است. در این آیات خداوند فضای ستارگان را به عنوان آسمان دنیا معرفی می‌کند، یعنی آسمان نزدیک به مردم. آسمانی که همه کس آن را می‌توانند ببینند و بدانند. به همین دلیل که خداوند فضای ستارگان را آسمان دنیا معرفی کرده معلوم می‌شود که آسمان‌های هفتگانه و زمین‌های هفتگانه در خارج فضای ستارگان و بالاتر از این فضا است، زیرا فضای ستارگان فقط یک آسمان به حساب می‌آید. اگر ستارگان را عوالمی آباد و متمدن بشناسیم این عوالم را که از میلیون‌ها و میلیارد‌ها تجاوز می‌کند در یک فضا شناورند. فضای ستارگان و آسمان بالای سر ما یک فضا بیشتر نیست. مانند دریا یک حقیقت است و ماهی‌های زیادی در آن شناورند. ما نمی‌توانیم این طور قضاوت کنیم که در این فضای وسیع فقط یک خورشید و یک زمین بیشتر وجود ندارد. یعنی همین خورشیدی که ما آن را می‌بینیم و زمینی که در روی آن زندگی می‌کنیم، بلکه بر طبق قضاوت آیات قرآن و احادیثی که از ائمه ع به ما رسیده در این فضای وسیع میلیون‌ها خورشید مانند خورشید ما و زمین مانند زمین ما وجود دارد که در آن خداوند مخلوقاتی آفریده و مانند ما زندگی می‌کنند. زمین ما در این فضا مانند روستایی در مملکت پادشاهی خداوند متعال است. روی حساب آیات قرآن که با کلمه‌ی سماوات عوالمی را که در فضا آفریده معرفی می‌کند و همچنین اخباری که از ائمه اطهار ع به ما رسیده فرموده‌اند خداوند هزاران هزار عالم و آدم خلق کرده است. از این آیات و اخبار این طور استنباط می‌شود که زمین ما و فضای ستارگان غیر از طبقات هفتگانه‌ی زمین و آسمان‌های محیط به آن

است، زیرا میلیون‌ها زمین در این فضا خلق شده و همچنین میلیون‌ها ماه و خورشید و ستاره. نمی‌شود آسمان‌ها و زمین‌های هفتگانه را در فضای ستارگان جستجو کرد.

حدیث وارده از امام هشتم ع هیئت عالم را به کیفیتی که محیط به فضای ستارگان است ترسیم می‌کند. ایشان می‌فرمایند: زمینی که ما در آن زندگی می‌کنیم زمین دنیاست و فضایی که محیط به این زمین است، آسمان دنیا شناخته می‌شود. می‌فرماید زمین دوم بعد از آسمان ستارگان، زمینی است که تمامی ستارگان و فضای ستارگان در مرکز آن قرار گرفته‌اند و آن زمین به طور کروی به تمامی ستارگان و فضای ستارگان احاطه دارد. به کیفیتی که اگر انسان مرکب سریعی داشته باشد، خیلی سریع‌تر از سرعت نور همین طور پرواز کند تا خود را از فضای ستارگان خارج کند، بعد از آنکه ستارگان و فضای ستارگان را پشت سر گذاشت به زمین دوم از آن زمین‌های هفتگانه می‌رسد. حالا شما فکر کنید که آن زمین چقدر باید بزرگ باشد که بر فضای ستارگان احاطه پیدا کند و تمامی ستارگان و خورشید و ماه‌ها که در این فضا شناورند در مرکز آن زمین قرار گرفته باشند و تمامی این عوالم در برابر آن زمین مانند مرکز دایره نسبت به محیط دایره هستند. امام هشتم ع آن زمین محیط به ستارگان را زمین دوم از زمین‌های هفتگانه می‌داند. می‌فرماید بعد از آن زمین، آسمان دوم قرار گرفته که محیط به آن زمین و ستارگانی است که در مرکز آن زمین خلق شده‌اند و از آن آسمان که بگذرند به زمین سوم می‌رسند که محیط به آسمان دوم است و بعد از آن زمین به آسمان سوم می‌رسیم که محیط به زمین سوم و فضای ستارگان است و بعد از آن آسمان به زمین چهارم و ادامه پیدا می‌کند تا زمین هفتم و آسمان هفتم و سپس فضای بینهایت. امام هشتم در تفسیر خودش می‌گوید آخرین زمین از زمین‌های هفتگانه آن قدر بزرگ است که شش آسمان و شش زمین را در مرکز خود قرار داده و این شش طبقه آسمان و زمین در مرکز زمین هفتم مانند حلقه‌ای در بیابان است یا مانند مرکز دایره نسبت به دایره و بعد همه این طبقات و ستارگان و کهکشان‌ها در دل آسمان هفتم و فضای بینهایت مانند نقطه صفر در برابر آسمان هفتم است. ترسیم هیئت عالم با این صورت از مختصات تفسیر آسمان‌ها به وسیله امام هشتم ع است که ایشان در تفسیر آیه: **و السماء ذات الجبک** صورت و هیئت عالم را به همین کیفیت ترسیم می‌کنند و معلوم است که عالم با این عظمت و با این هیئت در فضای نامتناهی و در برابر وجود نامتناهی خداوند متعال نقطه صفری در مرکز بیابان به حساب می‌آید.

فصل ۱۷ - هدف خدا از خلقت

در اینجا لازم است این حقیقت را بدانیم که خداوند تبارک و تعالی بر اساس علم و قدرت نامحدود و نامتناهی خود هرگز به صورت‌های محدود و عوالم محدود یا عوالمی که به عدد قابل شمارش هستند قناعت نمی‌کند. لازم است بدانیم که چه رقمی از ارقام است که در برابر خدا جلوه‌ای دارد و خدا را به وجود خود قانع می‌کند. هر موجودی بر اساس ظرفیت و استعداد وجودی خود هدفی دارد که لازم است آن هدف، متناسب با همان موجود باشد. حشرات و مورچگان به لانه‌ی کوچکی قناعت می‌کنند، فضای یک میلی‌متر مکعب یا کمتر و بیشتر، ظرفیتشان به همان میزان است. حیوانات بزرگتر، لانه‌ی بزرگتر و فضای بیشتری لازم دارند و باز انسان‌ها بر اساس علم و استعداد خود خانه‌ی بزرگتر و فضای وسیعتری لازم دارند. به غارها و لانه‌های تنگ و کوچک قناعت نمی‌کنند. باز انسان‌های بالاتر و بالاتر مانند انبیا و اولیاء به فضایی مانند کره‌ی زمین و آسمان محیط به زمین قانع نیستند. آنها قدرت و مرکبی در اختیار دارند که در یک ثانیه هزارها سال نوری پرواز می‌کنند و سرعت حرکت دارند. همین طور هر موجودی بر اساس استعداد و ظرفیت بزرگ و کوچک خود خانه‌ای و فضایی وسیع‌تر و وسیع‌تر لازم دارد تا برسد به خداوند متعال. در اینجا لازم است بدانیم آنچه رقمی است که با ظرفیت وجودی خداوند متعال ممکن است مناسبت داشته باشد و خدا را قانع کند. اگر کثرت عوالم، هدف خدا از خلقت عالم و آدم باشد این عالم‌ها و آدم‌ها به عدد و شماره قابل تکثیر و تقسیم‌اند و هرگز اعداد نمی‌توانند یک ظرف نامتناهی را پر کنند و یک وجود نامتناهی را اشباع نمایند، زیرا تمامی این اعداد که ستارگان و فضای ستارگان و هفت زمین و آسمان باشد با تمامی مخلوقاتی که در آن زندگی می‌کنند، در برابر عظمت و قدرت خدا و در برابر وجود نامتناهی خداوند متعال صفری در برابر بینهایت بیشتر نیست. مانند این است که شما اقیانوسی بسازید و آن اقیانوس را با قطره آبی یا ظرف کوچکی قانع نمایید. به شما می‌گویند برای چند قطره یا چند لیتر آب یک چنین اقیانوسی لازم نبوده است. لذا در اخبار و روایات اشاره کرده‌اند که موجودات عالم و مخلوقات خدا به دلیل کثرت و قلت مطلوب خدا نیستند. خلاق کثیر که از میلیاردها به توان میلیاردها بیشتر باشد در برابر خدا صفر است. تنها چیزی که خدا را قانع می‌کند و مناسبت با هدف خداوند پیدا می‌کند معرفت انسان کامل است. انسان‌های عارف و کامل مانند ائمه اطهار ع که خدا و خلق خدا را آن چنان شناخته‌اند که خدا آنها را شناخته، همین انسان‌ها مطلوب واقعی خدا هستند. کسانی هستند که خدا به وسیله آنها به هدف خود رسیده و ظرف وجود خود را پر کرده است. اگر یک چنین انسان‌های عارف و کامل نباشند

عوالم خلقت و تمامی موجوداتی که در آن زندگی می‌کنند در برابر وجود خدا مانند قطره‌آبی برای اقیانوس است که البته نامناسب خواهد بود. از این جا معلوم می‌شود که انسان‌های عارف و کامل چقدر بزرگند و عظمت دارند که با بودن و داشتن آنها خدا به هدف خود رسیده و به خلق عالم و آدم راضی شده است.

در این رابطه لازم است بدانیم انسان‌های کامل که هدف‌های مادی و معنوی دارند موجوداتی هستند که از یک طرف، از نعمت‌هایی که خدا در اختیار آنها قرار داده بهره‌برداری می‌کنند و فایده می‌برند و از طرف دیگر در یک وسعت و استعداد علمی و فکری قرار گرفته‌اند که بر خود لازم و واجب می‌دانند همه چیز را بفهمند و بدانند. در واقع انسان‌ها در وجود خود و استعداد خود دو انبار نامتناهی هستند که بر خود لازم و واجب می‌دانند این دو انبار را از ثروت‌ها و نعمت‌هایی که متناسب با آن باشد اشباع نمایند و خود را قانع کنند که به آنچه خواسته‌اند و دانسته‌اند رسیده‌اند. کمبودی در زندگی خود احساس نمی‌کنند. این دو انبار یکی جنبه‌های مادی آنهاست از مسیر حواس پنجگانه، مثلا حس بینایی آنها چه منظرهای لازم دارد، آن هم بینایی در یک وضعیت آخرتی که با یک نگاه می‌تواند فضایی را بزرگتر و بیشتر از فضای منظومه شمسی نگاه کند. یعنی سرعت دید آنها از سرعت نور خورشید بیشتر و بالاتر باشد. در این فضا باید چه مناظر و مظاهری باشد که یک چنین چشم‌هایی را اشباع کند و از آن منظرها لذت ببرد. همین طور شنوایی آنها، چه سخنانی لازم است بشنوند و چه صداها و آوازهایی که آنها را بهره‌مند می‌کند. چه نغمه‌ها و موسیقی‌هایی که خداوند متعال به آنها وعده می‌دهد. فضای شامه و ذائقه و لامسه به همین کیفیت. آنچه از طریق حواس پنجگانه در اختیار آنها قرار می‌گیرد باید برابر تقاضاها و خواش‌های آنها باشد و از طرفی می‌دانیم خواهش‌های انسان‌های بالا و والا که به کمال مطلق رسیده‌اند، برابر استعداد آنها اگر نامتناهی نباشد نزدیک به نامتناهی خواهد بود. از این جهت می‌گوییم نزدیک به نامتناهی که نعمت‌های خداوند تبارک و تعالی به اعداد و مراتب تکثیر پیدا می‌کند. از نظر کیفیت و مراتب نزدیک به نامتناهی و از نظر ارقام هم همین طور. نمی‌شود ارقام و مراتب را نامتناهی دانست، زیرا برای معرفی آنها و شمارش آنها اعداد به کار می‌رود، خواهی نخواهی متناهی خواهد بود. ولیکن خداوند متعال ارقام نعمت خود را خواه به صورت کمیت باشد یا کیفیت بدون حساب معرفی می‌کند و می‌فرماید: **انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب**^{۷۰}

^{۷۰} سوره زمر، آیه ۱۰.

^{۷۱} سوره زخرف، آیه ۷۱.

یعنی اجر و مزد انسان‌های صابر و عارف در محدوده‌ی حساب نیست که آنها بدانند و بفهمند که از آن ارقام بیشتر در اختیار ندارند. و باز در جای دیگر می‌فرماید: **فیها ما تشتمیه الانفس و تلذ الاعین**^{۶۱}. یعنی آن چه خواهش آنها می‌کشد و چشم آنها از آن منظره‌ها لذت می‌برد. تقریباً در ضمن این آیات خداوند لذایذ مادی و ارقام ثروت و نعمت انسان‌ها را بینهایت گزارش می‌دهد، ولیکن چون از نوع اعداد و مراتب است می‌گوییم نزدیک به بینهایت است ولیکن بینهایت نیست و از طرفی انبار دیگری در اختیار آنها هست که آن هم باید از ارقام علم و حکمت و شرف و عزت و کرامت و ریاست و مقام اشباع شود. در یک چنان استعدادی هستند که در حرکت و سرعت و آنچه می‌بینند و می‌خواهند با مانعی روبرو نمی‌شوند. در اینجا ما از استعداد یک چنین انسان‌های کامل سؤال می‌کنیم که آیا شما در زندگی به آنچه از مادیات و معنویات که خداوند در اختیار شما گذاشته قانع می‌شوید یا به هر جا می‌رسید باز هم بیشتر و بیشتر می‌خواهید. آن کدام رقم است که انسان‌های این چنینی را اشباع می‌کند و با داشتن آن رقم می‌دانند که کمبودی ندارند و به هدف واقعی خود رسیده‌اند. آیا ارقام نعمت و لذایذ مادی، آنها را اشباع می‌کند و آیا مراتب علم و حکمت که می‌دانند به آنچه هست رسیده‌اند و آنچه هست فهمیده‌اند آنها را قانع می‌کند؟ در اینجا مشاهده می‌کنیم آخرین هدف انسان‌ها هم برابر با هدف خداوند متعال است. همان طور که گفتیم آخرین چیزی که ممکن است هدف خدا از خلقت عالم و آدم باشد و با رسیدن به آن هدف خود را قانع کند که به هدفی متناسب با شأن خود رسیده، علم و معرفت انسان‌های کامل است. انسان‌های کامل در حضور خدا مانند خدای دیگری هستند که به ملاقات خدا رفته‌اند و در حرم خدا راه یافته‌اند. با خدا می‌گویند و می‌شنوند و می‌نشینند و چه درس‌هایی از علم و معرفت به روی آنها باز می‌شود. همان طور که پیدایش یک چنین معرفتی در انسان‌ها آخرین هدف خدا از خلقت عالم و آدم به حساب آمده، پیدایش معرفت کامل به ذات مقدس خداوند متعال هم آخرین هدفی است که انسان‌های کامل را قانع می‌کند. آنها هم با رسیدن به این معرفت کامل صددرصد راضی و قانع می‌شوند که به معرفت کامل و عزت و شرف کامل و قرب و مقام کامل رسیده‌اند.

پس می‌توانیم معرفت کامل را هدف خدا و هدف انسان‌های کامل بدانیم و بگوییم پیدایش یک چنین معرفتی هم خدا را قانع می‌کند که از خلقت عالم و آدم به هدف خود رسیده و کمبودی احساس نمی‌کند و هم اینکه انسان‌های کامل در مسیر حرکات تکاملی خود

به معرفت کامل که معرفت به ذات مقدس خداوند متعال است رسیده‌اند. در مقام لقاء الهی قرار گرفته‌اند. پس کتاب معرفت شهری است که هم خدا را قانع و اشباع می‌کند که به مقصد خود رسیده و هم انسان‌های کامل را قانع و اشباع می‌کند که به هدف خود رسیده‌اند. آیا با پیدایش یک چنین وضعیتی بین خدا و خلق خدا، باز هم خدا یا بندگان خدا کمبودی و محرومیتی در وجود خود احساس می‌کنند یا اینکه می‌گویند به هدف واقعی خود رسیده‌ایم، چیزی کم نداریم که برای رسیدن به آن تلاش و کوشش کنیم. پس می‌توانیم بگوییم تنها چیزی که از یک طرف در خلقت عالم و آدم هدف خدا واقع می‌شود و از طرف دیگر حرکات تکاملی آخرین مقصد و هدف انسان‌های کامل واقع می‌شود در پیدایش یک چنین معرفتی است که انسان‌ها خدا را آنچنانکه شایسته است بشناسند و در اطاعت او باشند، خداوند متعال هم انسان‌ها را بشناسد که به معرفت کامل رسیده‌اند. بعد از این برای خدا و برای این انسان‌های متکامل و مترقی هدفی باقی نمی‌ماند جز اینکه باز هم انسانی را خلق کنند و تربیت کنند و به یک چنین مقامی برسانند. در اینجا است که می‌گوییم از یک طرف خدا و انسان هر دو به هدف واقعی خود رسیده‌اند و از طرف دیگر دوست دارند انسان‌های دیگری خلق کنند و آنها را به یک چنین مقامی برسانند. با اینکه خدا و اولیاء خدا به هدف‌های واقعی خود رسیده‌اند، باز هم حالت رکود و توقف در آنها پیدا نمی‌شود و مانند کسانی نیستند که بگویند به مقصد رسیده‌ایم و بعد از رسیدن به مقصد کاری نداریم و به استراحت مشغول شویم، زیرا یکی از مسائلی که متناسب با اراده خدا و فکر انسان نیست همین توقف و رکود است که بگویند به آنچه خواسته‌ایم رسیده‌ایم، بعد از رسیدن به هدف کاری نداریم بهتر این است که استراحت کنیم. درست است که خدا و انسان در یک چنین مقامی به هدف واقعی خود که معرفت کامل انسان باشد رسیده‌اند، ولیکن باز هم بیکاری یا تعطیل فیض متناسب با شأن خدا و انسان‌های متکامل و مترقی نیست. خداوند که می‌تواند تا ابد خلایقی را خلق کند و آنها را به ثمر برساند چرا خلق نکند و متوقف شود و فیض خود را تعطیل کند؟ یا انسان‌های متکامل و مترقی مانند اولیاء خدا و ائمه ع که می‌توانند شاگردانی داشته باشند، آنها را بیرورانند تا به یک چنان مقامی برسانند چرا متوقف شوند و از افاضه فیض به شاگردان خود مضایقه نمایند؟ می‌گوییم تعطیل فیض متناسب با شأن انسان‌های متکامل و مترقی نیست، بهتر این است که تا ابد عالم و آدم بیافرینند و آنها را تربیت کنند و به ثمر برسانند و چون این خلایق از نوع اعدادند، اعداد هرگز به یک وجود نامتناهی مانند خدا و انسان‌های کامل نمی‌رسند.

فصل ۱۸ - امکان شناخت ذات خدا

در این جا باز هم لازم است بحثی در اطراف شناخت ذات مقدس خداوند متعال ایراد شود که آیا برای انسان و غیر انسان شناخت ذات مقدس خداوند متعال ممکن است یا این مسئله غیر ممکن و ممتنع است. بی شک یکی از مسائلی را که انسان‌ها حرص و شتاب دارند که خود را به آن برسانند و بشناسند شناخت ذات مقدس خداوند متعال است. در ابتدای مکتب، خداوند از طریق نشان دادن آیات قدرت و عظمت خود را به انسان‌ها معرفی می‌کند و آنها را تشویق می‌نماید که از طریق مطالعه و تفکر در آیات قدرت خدا، خدا را و صفات خدا را بشناسند. این شناسایی به آیات درسی است که خداوند در ابتدای ورود به مکتب بین خود و انسان‌ها مطرح می‌کند و این همه آنها را تشویق می‌کند که در آیات خدا تفکر و تدبر داشته باشند. چقدر زیاد در قرآن آیاتی داریم که خداوند بندگان خود را امر به تفکر می‌کند و در روایات و احادیث هم این همه بندگان خدا را تشویق به تفکر در آیات و صفات خدا نموده‌اند. در واقع احکام عملی دین خدا مانند نماز و روزه و حج و دعاها و عبادت‌های دیگر به معنای حضور در مدرسه و دانشگاه اسلام است. ما با خواندن نماز و دعاها یا رفتن به زیارت خانه‌ی خدا وارد دانشگاه می‌شویم، و این اعمال شعارهایی است که بر سر در مکتب اسلام نوشته شده و انسان‌ها به وسیله این شعارها وارد مکتب می‌شوند. و این را می‌دانیم که صرفاً ورود به دانشگاه و مکتب، درس و دانش نیست. کسی نمی‌تواند خود را دانشگاهی معرفی کند که بگوید دانشگاه را دیده‌ام و به دانشگاه وارد شده‌ام. بلکه بعد از ورود، درس و دانش و حرکت فکری لازم است. بداند و بداند تا همه چیز را بداند. خواندن نمازها و عبادت‌ها به معنای ورود به دانشگاه است ولیکن تفکر و تدبر به معنای خواندن و دانستن. از اینرو می‌بینیم خداوند برای عبادت‌ها یک انتهای معین فرموده ولیکن برای درس و دانش انتهای معین نکرده است. می‌فرماید: **و اعبد ربك حتي ياتيك اليقين**^{۷۲}

خدا را تا روزی بندگی کن که یقین به وجود خدا و عالم غیب برای تو حاصل شود. پس وقتی که انسان‌ها به مرحله‌ی یقین رسیدند و آنچه در عالم غیب است مانند آنچه در عالم شهود و حضور است دانستند، عبادت‌ها خاتمه پیدا می‌کند، زیرا خداوند انتها معین کرده است. مانند اینکه بگوید روزه بگیر تا شب. یعنی اول شب، آخر روزه است. بعضی‌ها به همین آیه استدلال کرده‌اند و با ادعای اینکه به مرحله یقین رسیده‌ایم عبادت‌ها را ترک نمودند. ائمه ع

در تفسیر این آیه می‌فرمایند یقین در این آیه به معنای مرگ است یعنی تا دم مرگ باید خدا را عبادت کنی. زیرا حقیقتاً وقتی که انسان‌ها می‌میرند و وارد عالم آخرت می‌شوند صد درصد یقین پیدا می‌کنند به صحّت گفته‌ها و خبرهای غیبی خدا. از اینرو بعد از ورود به زندگی آخرت عبادت‌ها تعطیل می‌شود. انسان‌ها در زندگی آخرت نماز و روزه و خمس و زکات یا کار و کاسبی‌های دیگر ندارند. میهمان‌هایی هستند که وارد حرم خدا شده‌اند، سر سفره‌ی خدا نشسته‌اند، همه چیز نقد و آماده در اختیار آنها هست. برای استفاده از نعمت‌ها و لذت‌ها احتیاج به کار و کاسبی‌های دیگر ندارند. در زندگی آخرت کارها و عبادت‌ها به کلی تعطیل می‌شود ولیکن حرکات فکری و درس و دانش و عروج به سوی خداوند به حال خود باقی است. انسان‌ها در زندگی آخرت مکلف به دانستن و فهمیدن هستند. خداوند در این رابطه می‌فرماید: **و دانیه علیهم ظلّالها و ذللت قلوبها تذلیلاً**^{۷۳} یعنی سایه‌ی خدا و سایه‌ی اولیاء خدا در زندگی بهشتی به انسان‌ها نزدیک است. به محض اینکه بخواهند بدانند، درس و دانایی در اختیار آنها هست. می‌توانند از شجره‌ی وجود خدا و اولیاء خدا ثمرات علم و حکمت بچینند تا بدانند. در بعضی احادیث ائمه ع فرموده‌اند که خداوند در زندگی بهشتی گاهی برای بندگان خود سخنرانی می‌کند. اهل بهشت با شکوه و جلالی که مطابق شأن آنها و شأن خدا است، در مرکز سخنرانی خدا حاضر می‌شوند. خداوند بدون اینکه دیده شود سخن می‌گوید و بندگان خدا سخنان خدا را می‌شنوند و از این کمیت‌ها و دانستن‌ها بسیار لذت می‌برند. آنچنانکه به سجده می‌افتند تا خدا را سجده کنند. خدا به آنها می‌گوید: **ارفعوا روسکم لیس هذا محل العباده**^{۷۴} یعنی سر از سجده بردارید، اینجا جای عبادت نیست. مثل این است که آنها دوست دارند دست خدا را ببوسند و خدا اجازه نمی‌دهد. یعنی دوست ندارد آنها را در حال بندگی ببیند بلکه آنها را در حال آزادی و آقایی مشاهده کند.

از این آیات و افکار کشف می‌شود که دانستن و فهمیدن در دنیا و آخرت ادامه دارد ولیکن عبادت‌ها یا این کار و کاسبی و قید و قانون‌ها مخصوص زندگی دنیاست. انسان‌ها در زندگی آخرت آزادی کامل و مطلق دارند و در عین حال که در آزادی مطلق هستند در نظام کامل انسانی الهی قرار می‌گیرند. امر و فرمانی بالای سر آنها نیست و مامور و پاسبانی نظارت بر آنها ندارد. هر کدام از آنها، زن و مرد، در عقل کامل و معرفت کامل و در نظام کامل قرار می‌گیرند. این حرکت فکری تا رفع تمامی مجهولات ادامه دارد. انسان‌ها تا زمانی که بدانند چیزهایی در عالم هست که

^{۷۳} سوره انسان، آیه ۱۴.

^{۷۴} فردوس الاخبار، ج ۵، ص ۳۶۸.

ندیده‌اند و نشناخته‌اند حرص و شتاب دارند تا آنها را ببینند و بشناسند. جهل برای انسان یک مرضی است که جز با تعلیم علم قابل علاج نیست.

در این رابطه بزرگترین مجهول برای انسان‌ها که برای رفع آن مجهول خیلی زیاد تلاش کوشش دارند شناخت ذات مقدس خداوند متعال است. خداوند خود هم این مسئله را می‌داند بندگان او به شناخت غیبی او یا صرفاً اعتقاد و یقین به وجود او قانع نیستند. دوست دارند خدای خود را ببینند و بشناسند، امتیازات وجودی خدا را با خود و خلق خدا ببینند و بدانند. بشناسند که خدای آنها در ذات خود چیست و چگونه است و آن چه ذاتی است که به هر مخلوقی، از خود آن مخلوق به او نزدیکتر است و در عین حال بنده‌ی او با اسباب تفکر و تدبیر نمی‌تواند ذات مقدس خدای خود را کشف کند و از نزدیک ببیند. هر چه خداوند خود را از انظار و افکار مردم بیشتر کنار بکشد و خود را غایب کند، عطش بندگان خدا برای دیدن و شناختن او بیشتر و زیادتر می‌شود. آیا روزی خواهد شد که انسان‌ها به یک چنین چشمه‌ی آب حیاتی برسند و شربتی از آن آب حیات بنوشند و بیاشامند یا وصول انسان‌ها به یک چنین علم مقامی ممکن نیست. در این جا از خود می‌پرسیم و جواب آن را از راهنمایی‌های خدا و ائمه اطهار ع می‌گیریم. آن سوال این است که آیا انسان‌ها به یک چنین هدفی که شناخت ذات مقدس خدا باشد نائل می‌شوند یا نه. آیا حق دارند از خدای خود یک چنین تقاضا و خواهشی داشته باشند که از چهره‌ی نورانی خود پرده بردارد و جمال و جلال خود را به عاشقان و فریفتگان خود نمایش دهد. آیا انسان‌ها حق دارند یک چنین آرزویی داشته باشند یا نه. آیا خداوند متعال یک چنین وعده‌ای به بندگان خود داده یا نداده است. مشاهده می‌کنیم خداوند با کلمات: **فیهما ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین** محدودیتی در خواهش انسان‌ها قرار نداده است. مثلاً به آنها نگفته که شما از مادیات آنچه می‌خواهید بخواهید به معنویات کاری نداشته باشید یا از مادیات و معنویات هر چه می‌خواهید بخواهید و به ارقام دیگر کاری نداشته باشید. می‌بینیم که خداوند با همین جملات، در قرآن اجازه‌ی هر نوع خواهش و تقاضایی را به انسان داده است و مخصوصاً بزرگ‌ترین خواهش که رؤیت ذات مقدس خداوند متعال باشد. انسان‌ها دوست دارند با خدای خود رابطه مستقیم داشته باشند. با او باشند و بگویند و بشنوند. مانند دو نفر دوست صمیمی که کنار یکدیگر نشسته‌اند. یک چنین خواهشی در درون انسان‌ها هست و قابل انکار نیست و از طرفی تمامی خواهش‌ها و اقتضاها در ذات انسان، مجعول به جعل خداوند متعال است. بر خدا واجب است هر نوع اقتضایی که در ذات انسان آفریده جوابگوی آن اقتضا و تقاضا باشد. مثلاً خداوند اشتهای خوردن و آشامیدن غذاها و شربت‌ها را در وجود

انسان آفریده. اگر در برابر این اشتها غذایی و شربتی خلق نکند ظلم به بندگان خود کرده است. آنچه خداوند در عالم آفریده اشتهای بهره‌برداری از آن را هم در وجود انسان خلق کرده است. از جمله چیزهایی که عشق و اشتیاق آن در ذات انسان به وجود آمده، اشتیاق لقاء محبوب و معشوق واقعی خود است که آن ذات مقدس خداوند متعال است. بر خدا واجب می‌شود این آتش عشق و ملاقات خود را در وجود انسان اشباع کند و انسان را به ایده و آرزوی واقعی خود که ملاقات با محبوب حقیقی و واقعی او است برساند. ظهور این اشتیاق در انسان و جوابگویی این اشتیاق از جانب خداوند متعال یک برهان علمی و عقلی است که لازم است انسان به یک چنین آرزویی برسد و بر خدا واجب می‌شود که یا چنین آرزویی در انسان به وجود نیورد یا اگر چنین آرزویی در انسان آفریده، او را به آرزوی خود برساند. و در این حاشیه هم دلایل نقلی در احادیث و روایات داریم که خداوند انسان‌ها را عاقبت به یک چنین آرزویی می‌رساند و آتش عشق و اشتیاق آنها را خاموش می‌کند.

آیاتی که نشانگر حالات لقاء است یکی آیهی شریفه در سوره‌ی انشقاق است که می‌فرماید: یا ایها الانسان انك كادح الي ربك كدحا فملاقيه یعنی ای انسان تو اجبار داری با رنج و زحمت زیاد هم که باشد به سوی خدا حرکت کنی و خدا را ملاقات نمایی. بدیهی است ملاقات خدا در این آیه شریفه غیر از تکامل علم و دانش است. انسان‌ها خواهی نخواهی در خط علم و دانش حرکت می‌کنند و هر روزی مجهولی از مجهولات آنها برطرف می‌شود و حقیقتی را کشف می‌کنند تا در انتها همه کس و همه چیز را ببینند و بشناسند. کشف حقایق یا رفع مجهولات به معنای ملاقات خدا نیست. همان طور که ما در دنیا طبیعت و مشتقات طبیعت را می‌بینیم و می‌شناسیم ولیکن به ملاقات خدا نائل نشده‌ایم، در آخرت هم همین طور. بهشت را می‌بینیم، اهل بهشت را می‌بینیم و می‌شناسیم، حور و قصور بهشت را می‌بینیم و می‌شناسیم، فرشتگان را در بهشت می‌بینیم و می‌شناسیم، همین طور روح حیات و روح علم را که در وجود ما تمرکز یافته می‌بینیم و می‌شناسیم. اینها همه معلومات انسان است که در مسیر کسب علم و دانش به آن رسیده‌ایم. اگر صرفاً شناخت ما از آنچه خدا خلق کرده ملاقات خدا باشد، لازمه‌اش این است که ما بگوییم هر آنچه را شناخته‌ایم مثل این است که خدا را شناخته‌ایم. با اینکه آنچه شناخته‌ایم مخلوقات خداوند متعال است. شناخت مخلوقات را چه در دنیا و چه در آخرت نمی‌توانیم ملاقات خدا به حساب بیاوریم. علاوه بر این، آیهی بالا و آیات دیگر که نظیر آن است، مسیر حرکت ما را به سوی خداوند متعال معین می‌کند و می‌فرماید اجبار و الزام داری با رنج و زحمت هم که باشد به سوی خدا حرکت کنی و خود را به ملاقات خدا برسانی. خداوند در این آیه برای حرکت ما مبدأ حرکت و

خط عبور و مقصد حرکت ترسیم می‌کند. مبدأ حرکت خود ما هستیم که در وجود خودمان یا در وجود مخلوقات فکر می‌کنیم. خط حرکت هم عالم خلقت و عالم طبیعت است. این عالم خلقت خط حرکت است، نه مقصد حرکت. یعنی ما انسان‌ها باید در شناخت وجود خود و وجود خلائق حرکات علمی و تکاملی داشته باشیم. خداوند در قرآن می‌فرماید: **سنرهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق**^{۷۵} یعنی ما آیات قدرت و عظمت خود را در عالم خلقت و خلقت انسان‌ها به آنها نشان می‌دهیم تا روزی که برایشان روشن شود که خدا حق است و شک و شبهه‌ای در حقانیت خدا نداشته باشند. پس خط عبور انسان‌ها همین عالم خلقت و طبیعت است خواه در دنیا خواه در آخرت، و انسان‌ها هم به خودی خود جزئی از طبیعت هستند. پس خود ما و مخلوقات دیگر، خط عبور به سوی خداوند متعال هستیم. البته عبور به معنای تکامل. هر روزی معلوماتی برای ما حاصل می‌شود و هر علمی از این معلومات قدمی است که به سوی خدا برداشته‌ایم و به خدا نزدیک‌تر شده‌ایم. خداوند در قرآن می‌گوید اجبار داری حرکت کنی تا به ملاقات خدا برسی. ما هم از این خط عبور یا در این خط عبور حرکت کردیم و خلق خدا را آنچنانکه هست شناختیم. ولیکن می‌پرسیم ما که انسان‌های مسافر و متحرک هستیم، عالم طبیعت و انسانیت هم خط حرکت ماست. پس مقصد چیست؟ زیرا هر حرکتی خواه حرکات تکاملی باشد یا حرکات انتقالی، مبدأ، مقصد و خط عبور لازم دارد. اگر مبدأ نباشد مقصد هم نخواهد بود و اگر مقصد نباشد مبدئی هم وجود ندارد و اگر خط عبور نباشد مبدأ و مقصد یک حقیقت می‌شود که هر کس در مبدأ هست در مقصد هم هست و هر کس در مقصد باشد در مبدأ هست. در این صورت حرکت و مسافرت لغو می‌شود. پس ما در مسیر حرکت الی الله سه چیز لازم داریم. اول مبدأ حرکت که آن جهل ما انسان‌ها و نقطه صفر است که به سوی کمال حرکت می‌کنیم. دوم خط حرکت که همین کتاب خلقت است و باید آن را چنانکه هست بدانیم و بشناسیم و سوم مقصد. می‌پرسیم مقصد در اینجا چیست؟ کسی نمی‌تواند بگوید مقصد، علم به این مخلوقات و موجودات است که گفتیم. علم به مخلوقات و موجودات خط حرکت است نه اینکه مقصد باشد. مجبوریم بگوییم که مقصد ذات مقدس خداوند متعال است. مخصوصاً با کلمه‌ی ملاقات که خداوند می‌فرماید اجبار داری خود را به ملاقات خدا برسانی. اگر این ملاقات به معنای شناخت خدا از راه دور باشد یعنی شناخت مخلوقات خدا و موجودات عالم، که گفتیم شناخت به این معنا راه حرکت است نه اینکه مقصد باشد و یک چنین شناختی را نمی‌توانیم ملاقات خدا بدانیم، زیرا ملاقات مقصد است و شناخت

مخلوقات، راه به سوی مقصد، دو مرتبه اجبار داریم که مقصد و راه مقصد را یکی بدانیم و آن هم غلط است. به همین مناسبت روز قیامت و عالم آخرت را یوم لقاءالله نامیده‌اند. یعنی روزی که در آن، بندگان خدا به ملاقات خدا نائل می‌شوند. آیات دیگر، آیات رجوع به سوی خداوند متعال است. مانند آیه **انا لله و انا الیه راجعون** و آیه دیگر که خداوند می‌فرماید: **الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یمحیکم**^{۷۶} یعنی خدا کسی است که شما را آفریده، بعد از این شما را می‌میراند و بعد از مردن شما را زنده می‌کند تا بعد از زنده شدن به سوی خدا رجوع کنید. و کلمات دیگر از این قبیل، **کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاءکم، ثم یمیتکم ثم یمحیکم، ثم الیه ترجعون**^{۷۷}. در این آیات و نظایر آن خداوند متعال خود را آخرین مرجع معرفی می‌کند و می‌فرماید شما اجبار دارید به سوی خدا رجوع کنید، زیرا مرجع اصلی شما خداوند متعال است. رجوع به سوی خدا و اینکه خداوند خود را به عنوان مرجع معرفی می‌کند، درست مانند همان آیه‌ی ملاقات خداست. ما انسان‌ها رجوع کنندگان به سوی خدا هستیم. مانند کاروان به سوی خدا در حرکتیم و این کتاب خلقت یا کتاب طبیعت خط عبور ما است که ما را به سوی مرجع اصلی حرکت می‌دهد. مرجع اسم مکان از رجوع است. یعنی مرکز و محل رجوع به سوی خداوند متعال. پس در این آیات هم خداوند متعال خود را به عنوان مقصد حرکت ذکر می‌کند. اگر انسان‌ها به یک چنین مقصدی نرسند یا امکان رسیدن برای آنها نباشد حرکت و رجوع به سوی خداوند لغویت پیدا می‌کند. مانند این است که به مسافری بگویند شما مقصدی ندارید که حرکت کرده‌اید. بهتر این است که یک جا بنشینید یا اینکه به حال اول که مبدأ حرکت باشد برگردید. اگر مقصد نباشد حرکت و مسافرت لغویت پیدامی‌کند و هرگز خداوند متعال دستور لغو و بی‌فایده‌ای ندارد یا انسان‌های مؤمن و کامل حرکات لغوی انجام نمی‌دهند. حرکت بدون مقصد لغو است و هرگز خداوند دستور لغوی صادر نمی‌کند. باز مشاهده می‌کنیم ائمه اطهار ع خود و رابطه‌ی خود را با خدا چنین معرفی کرده‌اند که به مقصد رسیده‌اند و دائم با خداوند متعال در حالت لقاء و ملاقات هستند. یکی فرمایش مشهور مولای متقیان ع که می‌فرماید: **لم اعبد رباً لم اره لم تره العیون بمشاهده العیان و لکن راته القلوب بحقایق الایمان و در جملات دیگر می‌گوید: ما رایت شیئی الا و رایت الله قبله و بعده و معه** یعنی به هر چیز که نگاه کردم پیش از آنکه آن را ببینم خدا را دیدم و همراه دیدن آن مخلوق خدا را رؤیت نمودم و بعد از آنکه از دیدن مخلوق منصرف شدم باز هم خدا را دیدم. یعنی هرگز نمی‌توانم از رؤیت خدا منصرف شوم و خود را در وضعی ببینم که خدا را نبینم، زیرا خداوند محیط

^{۷۶} سوره روم، آیه ۴۰.

^{۷۷} سوره بقره، آیه ۲۸.

به همه کس و همه چیز است. انسان بینا و دانا نمی‌تواند رؤیت خود را از خدا منصرف کند مگر اینکه چشم عقل خود را ببندد تا نتواند ببیند یا بداند. در اینجا رؤیت قلبی درست مانند رؤیت عینی است. هر چه هست رؤیت است، خواه به قلب باشد و خواه به چشم. الا اینکه رؤیت با چشم جهت لازم دارد. یعنی چیزیکه ما آن را می‌بینیم باید صورت و قیافه‌ای داشته باشد و در مقابل ما قرار بگیرد. ما در جهتی باشیم و او هم در جهت مقابل. یک چنین جهت‌گیری برای ذات مقدس خداوند متعال محال است، زیرا لازمه‌اش این است که در یک مکان قرار گیرد و خود را نشان دهد و لازمه‌ی جهت‌گیری محدودیت است و این محدودیت مناسب یک ذات نامحدود و نامتناهی نیست. ولیکن رؤیت قلبی جهت و جهت‌گیری لازم ندارد و قلب را می‌توانیم یک چشم کروی بدانیم که همه جایش چشم است. در داخل وجود خود چشم است و در خارج وجود خود هم چشم است. مانند یک آینه‌ی کروی از همه جا می‌بیند و از همه جا نور را به خود جذب می‌کند. قلب انسان یک چنین حقیقت کروی است، یعنی خدا را در داخل و در خارج کروییت خود می‌بیند. در اینجا لازم نیست که خداوند قیافه‌ای بگیرد و در جهتی مقابل قلب بایستد تا دیده شود. قلب یک حقیقتی است که تمام وجودش چشم است و رؤیت. قلب انسان می‌تواند خدا را در یک وضعیت نامتناهی و نامحدود ببیند ولیکن چشم انسان خواهی نخواهی اجبار دارد که چیزی را در جهتی مقابل خود ببیند. از اینرو مولی ع رؤیت چشم را نفی می‌کند ولیکن رؤیت قلب را اثبات می‌کند. می‌فرماید: **لم تره العیون بمشاهده العیان و لکن راته القلوب بحقایق الایمان** بدیهی است که این رؤیت‌ها غیر از علم و معرفت است. علم و معرفت به خدا مسئله‌ای است که عمومیت دارد و برای همه کس میسر و میسرور است ولیکن رؤیت خدا به قلب برای همه میسر و میسرور نیست.

جملات دیگر که دلیل ملاقات با ذات خداوند تبارک و تعالی و معرفت ذات مقدس است یکی از جملات مشهور مولی ع در دعای صباح است که عرضه می‌دارد: **یا من دل علی ذاته بذاته و تزّه عن مجانسه مخلوقاته** یعنی ای خدایی که با نشان دادن ذات خود بندگان را به ذات خود هدایت کردی و تو منزهی از اینکه جنسیت و سنخیت با مخلوقات خود داشته باشی. این جمله‌ی دلالت ذات بر ذات از صریح‌ترین جملاتی است که انسان را امیدوار به ملاقات ذات خداوند متعال می‌کند، زیرا حقیقتاً معرفت خدا دو جور است. گاهی معرفت به آیات و قسم دیگر معرفت به ذات. معرفت به آیات عمومیت دارد. خداوند آیات قدرت و عظمت خود را که همین مخلوقات باشند در برابر انسان‌ها به نمایش گذاشته و به آنها دستور می‌دهد که از شناخت مخلوقات و دیدن آیات قدرت پی ببرند به وجود خدا و او را چنان که شایسته است

بشناسند. دلالت مصنوع بر صانع یک دلالت ذاتی و قهری و غیر قابل انفکاک است. کسی نمی‌تواند بگوید مخلوقی را که می‌بینم یقین به وجود آن دارم ولیکن چون خالق را نمی‌بینم وجود او را قبول ندارم. یک چنین حرفی را حرف زور می‌نامند یا آن را باطل می‌شمارند. به آنها گفته می‌شود که آیا ممکن است مصنوع بدون صانع وجود پیدا کند. تا صانع نباشد مصنوعی قابل ظهور نیست. آیا در صنایع انسان‌ها می‌توانید یک صنعت کوچک و بزرگی را پیدا کنید که بدون صانع باشد. یا هر جا مخلوقی را می‌بینید که سابق بر آن نبوده و بعدا پیدا شده، فوری قضاوت می‌کنید که آن مصنوع را کسی یا چیزی به وجود آورده است. گاهی شما در سطح بیابان صاف و روشن حرکت می‌کنید که همه جا هموار، یکنواخت و صاف و مسطح است ولیکن در گوشه‌ای نگاه می‌کنید که سنگ‌ها را روی هم چیده‌اند و یک خانه خشت و گلی ساخته‌اند در اینجا قضاوت شما عوض می‌شود، فوری می‌پرسید چه کسی این خانه را ساخته و اگر جواب دهند که خود به خود ساخته شده به کسی که این جواب را بدهد می‌خندید و می‌گویید مگر ممکن است حادثه‌ای بدون عامل پیدا شود. در صنایع انسانی به طور اطلاق و بدون استثنا هر چه را ببینید همراه دیدن آن اثر، چه از نوع صنایع باشد و چه از نوع کتابت و قلم، فوری به وجود سازنده یا نویسنده اعتراف می‌کنید. شک و شبهه‌ای هم ندارید. تا جایی که اگر کسی بگوید من به وجود مصنوع صد در صد یقین دارم اما به وجود صانع نود و نه درصد یا نهصد و نود و نه در هزار اعتقاد دارم، یعنی ذره‌ای علم خود به صانع را از علم خود به مصنوع ضعیف‌تر یا کمتر معرفی کند عقلا می‌خندند. می‌گویند وجود مصنوع ملازم با وجود صانع است. یک دلالتی نیست که به جعل مردم یا عقلا یا به جعل خداوند متعال باشد بلکه دلالتی است قهری و طبیعی. خدا بخواهد یا نخواهد خلق خدا بر وجود خدا دلالت می‌کند و همچنین انسان‌ها بخواهند یا نخواهند مصنوع و مخلوق بر وجود صانع دلالت می‌کند. این معرفت خدا به آیات است به معنای اثبات وجود. تمامی آثار دلالت بر وجود مؤثر می‌کند. اگر مؤثر نباشد اثری هم وجود ندارد. ولیکن مولی ع در جمله دعای صباح نمی‌خواهد بگوید که خدا را به دلیل آیات می‌شناسد. این شناسایی همگانی است و عمومیت دارد مگر کسی عقل و وجدان خود را سرکوب کند و یک حقیقت روشن و ثابتی را انکار نماید. منظور مولی ع در این جمله شناخت ذات مقدس خداوند متعال است که می‌گوید پروردگارا ذات تو را به وسیله ذات تو شناختم یعنی ذات تو را به کمک آیات تو شناختم، زیرا آیات، ذات خدا را اثبات می‌کند نه اینکه ذات خدا را به انسان نشان بدهد. پس اگر کسی بخواهد ذات خدا را بشناسد و اگر خدا بخواهد ذات خود را به کسی معرفی کند، این تعریف و شناسایی فقط به نشان دادن ذات ممکن و میسر است و نه با نشان دادن آثار و آیات.

در معارف و شناخت‌های معمولی هم همین طور است. مثلاً شما انسانی را از طریق آیات و آثارش می‌شناسید. کتاب‌های او را خوانده‌اید یا صنایع و آثار او را دیده‌اید ولیکن خود او را ندیده‌اید. پس صددرصد از طریق آثار و آیاتی از او که در اختیار شما هست می‌دانید و می‌شناسید که یک چنین انسان دانشمندی در عالم هست که یک چنین کتاب‌های علمی نوشته یا آثار علمی از خود به یادگار گذاشته است ولیکن اگر بخواهید خود او را ببینید و بشناسید و از نزدیک با او ملاقاتی داشته باشید این شناسایی در صورتی ممکن است که آن شخص خود را به شما نشان بدهد و معرفی کند. بگوئید من همان کسی هستم که در پی او هستی و می‌خواهی از نزدیک بشناسی. حتی آن شخص به وسیله فرزندان و دوستانش نمی‌تواند خود را به شما معرفی کند. بگوئید اگر پسر مرا دیدی مثل این است که مرا دیدی و در اینجا همان جمله: **یا من دل علی ذاته بذاته** مصداق پیدا می‌کند. ما اگر بخواهیم امام زمان را بشناسیم و او را از نزدیک ببینیم، آیا می‌توانیم با احدی که از او شنیده‌ایم یا آثاری که از او دیده‌ایم یا اگر صدای او را شنیدیم می‌توانیم ادعا کنیم که خود او را دیده‌ایم. البته چنین ادعایی ممکن نیست، زیرا ما آثار او را دیده‌ایم نه اینکه خود او را دیده باشیم. اگر بخواهیم شخص امام زمان ع را از نزدیک ملاقات کنیم و با او حرف بزنیم این ملاقات در صورتی ممکن است که آن حضرت خود را به ما نشان دهد و خود را معرفی کند که من امام زمان هستم. در اینجا هم همین جمله مصداق پیدا می‌کند که بگوئیم ای امام زمان که خود را با نشان دادن خودت به ما معرفی کردی و با دیدن خودت خودت را شناختیم.

شناخت ذات هر شیئی و شخصی در عالم به همین کیفیت است که انسان آن شیء و شخص را از نزدیک ببیند و بتواند ادعا کند که ذات او را ملاقات کرده است. شناخت ذات مقدس خدا هم به همین کیفیت است. در صورتی می‌توانیم ذات خدا را ببینیم و بشناسیم که خداوند خود را به ما نشان بدهد و معرفی کند. خودش با ما حرف بزند و با ما رابطه پیدا کند. در این صورت خواهیم دانست که ذات خدا با مخلوقات خدا چقدر متباین و مختلف است. چیزی در عالم پیدا نمی‌شود که شباهت به ذات خدا داشته باشد یا خدا شباهت به آن چیز داشته باشد. وقتی که خداوند خود را به ما معرفی کند و ذات خود را به بنده‌ی خود نشان دهد آیه شریفه **لیس کمثله شیء** یا **و لم یکن له کفوا احد** مصداق پیدا می‌کند. در ابتدا انسان‌ها خیال می‌کنند که خداوند متعال هم وجودی است مانند سایر موجودات یا حقیقتی است مانند سایر حقایق. خدا را از طریق قیاس به خود یا قیاس به موجودی برتر و بالاتر از خود می‌شناسند. این شناسایی و قیاس کاملاً مردود و محکوم است زیرا حقیقتاً هرگز دو شیء یا دو

شخص از طریق قیاس به یکدیگر قابل شناسایی نیستند، چه برسد به دو وجود متباین که هیچ یک از آنها واجد امتیازات و خصوصیات دیگری نیستند. اگر تمام عالم خلقت را زیر و رو کنند و ظاهر و باطن هر کس و هر چیزی را از نزدیک ببینند هرگز نمونه‌ای از ذات خدا در ظاهر و باطن عالم پیدا نمی‌کنند. کسی نمی‌تواند بگوید که من شبیحی یا گوشه‌ای از ذات خدا را دیدم زیرا خداوند حقیقتاً مانند مخلوقات نیست که ظاهر و باطن داشته باشد. انسان ظاهر او را ببیند و از باطن او بی‌خبر باشد. در مورد مخلوقات خدا که ظاهر و باطن دارند، ظاهرشان جسم است و باطنشان روح لطیف، می‌توانیم ادعا کنیم که قیافه کسی یا چیزی را دیدم، ولیکن نتوانستیم حقیقت او یا باطن او را ببینیم، زیرا حقیقتاً مخلوقات، موجوداتی مرکب از ماده و روح‌اند. حیات وجود آنها که روح لطیف آنها باشد قابل رؤیت نیست. می‌توانیم بگوییم شبیحی از وجود فرشته یا انسان را دیدم. ولیکن ذات مقدس خداوند این چنین نیست که ظاهری باشد یا باطنی. باطنش با ظاهرش فرق داشته باشد. ظاهرش صورت و قیافه‌ای داشته باشد و باطنش روح لطیفی یا نور لطیفی، تا بگوییم من ظاهر خدا را دیدم یا نمونه‌ای از ذات خدا را در عالم پیدا کردم. مثل اینکه کسی بگوید گوشه‌ی عبا‌ی کسی را دیدم یا شبیحی و صورتی از او را مشاهده کردم. خداوند متعال ظاهر و باطن ندارد. ظاهرش عین باطن است و باطنش عین ظاهر، به طوری که اگر انسانی برابر نوک سوزنی از ذات خدا را ببیند مانند این است که تمامی ذات خدا را دیده و شناخته، زیرا همان مقدار به میزان نوک سوزن مساوی کل ذات مقدس خداوند متعال است. با این حساب اگر خداوند بخواهد ذات خود را به بنده‌ای از بندگان خود معرفی کند یا بنده‌ای از بندگان تقاضای ملاقات ذات مقدس خداوند متعال را بنماید، این ملاقات ممکن نیست جز اینکه خداوند ذات خود را به بنده‌ی خود نشان دهد و انسان را از طریق رؤیت قلبی به ذات خود مربوط سازد. در اینجا مولی ع که در حال ملاقات ذات خداوند متعال است این جمله را ایراد می‌کند و می‌فرماید: **یا من دل علی**

ذاته بذاته

جمله‌ای دیگر نظیر این جمله در دعای ابوحمزه‌ی مولای ما حضرت امام چهارم ع است که می‌گوید: **بک عرفتك و انت دللتني عليك و لولا انت لم ادر ما انت** یعنی پروردگارا خودت را به وسیله خودت شناختم و تو بودی که مرا به وجود خود دلالت کردی و اگر تو نبودی و خود را به من معرفی نکرده بودی نمی‌توانستم بدانم که تو کیستی و چیستی. البته این شناسایی، معرفت ذات است نه معرفت به آیات، زیرا در این صورت باید بگوید با آیات قدرت و عظمت تو، تو را شناختم و این آیات قدرت تو را دلیل ذات تو دانستم، ولیکن می‌گوید تو را به وسیله خودت شناختم و تو بودی که مرا به خود هدایت کردی. این شناسایی، شناسایی ذات است که مخصوص

این چهارده نفر معصوم ع است. هیچ یک از پیغمبران گذشته در یک چنین حدی از معرفت نبوده‌اند که ذات خدا را بشناسند. همه آنها خدا را به آیات خدا شناخته‌اند، کلام خدا را هم از طریق واسطه‌ها به وسیله فرشته‌ها شنیده‌اند. تنها پیغمبری که به معراج رفته که معنای معراج همان ملاقات ذات مقدس است پیغمبر اسلام بوده. پیغمبران دیگر چنین معراجی نداشته‌اند. ائمه ع هم از طریق مقابله، خود را مساوی و برابر پیغمبر دانسته‌اند و فرموده‌اند اگر در کشف حقایق و معلومات و علم و ایمان برابر پیغمبر نباشیم خدا ما را به جانشینی او انتخاب نمی‌کند. پس تمامی این آیات و روایات و دعاها و از همه بالاتر دعای معروف اللهم عرفني نفسك برهان این حقیقت است که انسان حق دارد آرزو کند و از خدا تقاضا کند تا ملاقاتی بین او و بنده او پیدا شود.

از همه بهتر آیات معراجی حضرت رسول اکرم ص در سوره نجم است که خداوند می‌فرماید: **ما كَذَّبَ الْفُؤَادَ مَا رَايَ. أَفْتَأْمُرُوهُ عَلِيَّ مَا يَرِي** یعنی هرگز این پیغمبر آنچه را دیده دروغ نگفته است. آنچه گفته حقیقت بوده. آن پیغمبر با رؤیت قلبی خود خدای خود را دیده است. به مردم می‌گوید آیا شما شک دارید در آنچه این پیغمبر دیده و خبر داده است. **لَقَدْ رَايَ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى** آیات بزرگ خدا را دیده. البته آیات بزرگ خدا با چشم قابل رؤیت است نه با قلب. رؤیت با قلب فقط رؤیت ذات مقدس خداوند متعال است. آیات کبری در این سوره شریفه به وجود مبارک ائمه اطهار ع و حضرت زهرا س تفسیر شده است. آنها آیات بزرگ خداوند متعالند. آیاتی هستند که از طریق علم و حکمت و کمالاتی که دارند دلالت کامل بر ذات مقدس خداوند متعال دارند. اگر انسان‌ها ائمه را آنچنانکه هستند بشناسند خدا را نیز آنچنانکه هست می‌شناسند. علم آنها دلیل کامل علم خداوند است. قدرت و حکمت آنها، سیاست و تدبیر آنها و سایر صفات و کمالاتی که دارند دلیل وجود همان کمالات در ذات مقدس خداوند متعال است. مشهور است مولی امیرالمومنین ع فرموده‌اند: **ليس لله آية أكبر مني، یعنی خداوند آیتی بالاتر و بزرگ‌تر از من ندارد و جای دیگر فرموده‌اند: الصورة الانسانية هي أكبر حجة الله علي خلقه و هي الكتاب الذي كتبه بيده** یعنی این صورت و هیكل انسان بزرگ‌ترین حجت خدا برای خلق خداست و همین انسان کامل کتاب مبین است که خداوند به دست قدرت خود آن را نوشته است. البته این حجت اکبر، خود ائمه اطهار ع هستند. با دلایل و براهین ثابت شده که مقام آنها برتر و بالاتر از تمامی پیغمبران و فرشتگان و سایر مخلوقات است. پس آنها بزرگ‌ترین آیت خدا هستند. آیاتی هم در سوره المدثر است که تأویل به وجود مبارک حضرت زهرا س شده است. خداوند می‌فرماید: **كلا و القمر والليل اذا ادبر و صبح اذا**

اسفر آنها لاحدی الکبر، یعنی چنین نیست، به ماه تابان قسم، قسم به این شب طولانی وقتی به آخر برسد و صبح قیامت طالع شود، خواهند دانست که زهرا س یکی از آیات بزرگ خداوند متعال است. مولی امیرالمومنین ع این آیه را به وجود مبارک حضرت زهرا س تفسیر نموده است. مشهور است زمانی که آن دو خلیفه به عیادت حضرت زهرا س آمدند و حضرت با آنها حرف نزد و به آنها بی‌اعتنایی کرد، وقتی خارج شدند ابوبکر اظهار ناراحتی کرد که دختر پیغمبر از ما راضی نیست. عمر بن خطاب به او پرخاش کرد که بگذار زنی هم از ما راضی نباشد. مگر رضایت زن چه ارزشی دارد که ما را ناراحت کند. وقتی که این گفتگو به مولی ع رسید که آنها به رضایت زهرا س اهمیت نداده‌اند، این آیات را تلاوت کرد و فرمود که زهرا س یک زن عادی و عقب افتاده نیست که رضایت و عدم رضایت او تأثیری نداشته باشد بلکه او یکی از آیات بزرگ خداست. إِنَّهَا لَأِحْدَى الْكُبْرِ، ضمیر «انها» مونث است و همچنین کلمه «احدی» و کلمه «کبر» که جمع کبری است همه اینها را به وجود حضرت زهرا س منطبق کرده‌اند. قبلا هم در این رابطه حدیثی از پیغمبر اکرم در شأن حضرت زهرا وارد شده بود که پیغمبر فرمودند: **ان الله یرضی لرضاه و یغضب لغضبها** یعنی زهرا س یک چنان انسانی هستند که رضا و غضب او ملاک رضا و غضب خداوند متعال است. آنچنان در علم و معرفت و تشخیص واقعیت‌ها و حقیقت‌ها اوج گرفته که برابر خدا شناخته شده. از هر کسی راضی شود مثل این است که خدا راضی شده و بر هر کسی غضبناک شود مانند این است که خدا غضب کرده است. پس این آیه و حدیث، همه آنها برهان این حقیقت است که ائمه اطهار ع آیات بزرگ خداوند متعالند. پیغمبر اکرم در شب معراج همراه معرفت به ذات خداوند متعال معرفت به حقیقت و واقعیت آنها هم پیدا کرده و آنها را چنانکه بوده‌اند شناخته و معروف است که پیغمبر اکرم فرموده‌اند شب معراج سخنان خدا را به لهجه و بیان علی ابن ابیطالب شنیدم. گویی خداوند با زبان علی ابن ابیطالب با من حرف زده است. پس آیات کبری در این آیه شریفه ائمه اطهار ع هستند. رؤیت آنها با چشم انجام می‌گیرد ولیکن آنچه را با قلب خود دیده‌اند که می‌فرماید: **ما کذب الفؤاد ما رای**، یعنی قلب پیغمبر آنچه را دیده بود حقیقت بود. این رؤیت قلبی همان رؤیت ذات مقدس خداوند متعال است. نمونه‌اش هم در بیان مولی علی ابن ابیطالب ع است که فرمودند: **راه القلوب بحقایق الايمان**، یعنی قلب‌ها به حقایق ایمان خود خدا را می‌بینند و می‌شناسند. گفته شد که رؤیت به قلب، احتیاج به این ندارد که خداوند قیافه‌ای بگیرد و در جهتی برابر انسان بایستد تا انسان بتواند خدا را ببیند. قلب یک لطیفه کروی شکل است که با شعاع نور به همه کائنات مربوط می‌شود. همه چیز را در داخل وجود خود می‌بیند بدون اینکه آنچه را ببیند در جهتی باشد. مانند یک آینه کروی که نور را از خارج به خود جذب می‌کند و از همه

جای وجود خود آن را منتشر می‌سازد. قلب در داخل وجود خود با خدای خود ارتباط پیدا می‌کند و حالت لقاء الهی برای انسان پیدا می‌شود. ممکن است رؤیت به چشم هم شیئی را که محیط به همه جا و همه چیز است در یکی از جهات روبروی خود ببیند ولیکن این رؤیت در جهت، مربوط به این نیست که شیئی یا شخص مرئی در جهت مقابل قرار بگیرد و قیافه‌ای به خود بگیرد. مثلاً انسان در داخل دریای آب یا استخری که در آن شنا می‌کند اگر چشم خود را باز کند آب دریا یا استخر را در جهت مقابل می‌بیند بدون اینکه دریا یا استخر فقط روبروی چشم باشد. یا مثلاً شما به فضای نورانی نگاه می‌کنید. نور فضا را برابر چشم خود در جهت مقابل می‌بینید بدون اینکه نور فقط در جهت مقابل باشد. نور تمامی فضا را در ظاهر و باطن پر کرده ولیکن شما با چشم خود نور فضا را در جهت مقابل می‌بینید. این رؤیت در جهت مقابل مربوط به ساختمان چشم شما است که فقط روبرو را می‌بیند نه اینکه نور فضا هم در جهت مقابل باشد. نور فضا همه جا هست ولیکن چشم شما آن را در جهت مقابل می‌بیند. اگر فرض کنید رؤیت ذات مقدس خداوند به وسیله چشم ممکن باشد دلیل نمی‌شود که خدا قیافه‌ای گرفته و در جهت مقابل ایستاده است بلکه او مانند نور فضا محیط به ظاهر و باطن همه چیز است. ولیکن چشم انسان بر پایه ساختمان خود این نور نامتناهی محیط را در جهت مقابل می‌بیند بدون اینکه نور فضا فقط در جهت مقابل باشد. با دلایل صریحی که از آیات و احادیث داریم مانند عبارت دعای صباح **یا من دل علی ذاته به ذاته** و مانند فرمایش مولی ع که می‌فرماید: **رأه القلوب بحقایق الايمان** و مانند آیه شریفه در سوره نجم که می‌فرماید: **ما کذب الفؤاد ما رای**، همه این آیات دلیل است که ائمه اطهار ع با رؤیت قلبی ذات مقدس خداوند متعال را دیده‌اند و با خدای خود ملاقات دارند. پس با دلایل گذشته از طریق عقل و نقل و وعده‌هایی که خداوند متعال به بندگان خود داده و همچنین آرزویی که در بندگان عاشق خدا و تشنه ملاقات با خدا به وجود آمده و خداوند متعال هم خود را به عنوان مقصد در سفرهای تکاملی و معراجی معرفی می‌کند و وعده می‌دهد که بندگان خود را به آرزوهایی که دارند برساند، تمامی اینها برهان این حقیقت است که ملاقات ذات خداوند متعال و معرفت ذات مقدس خداوند متعال به وسیله انسان از ممکنات است و از ممتنعات نیست. بندگان خدا حق دارند یک چنین آرزویی داشته باشند که مولای واقعی خود را ببینند و ملاقات کنند.

فصل ۱۹ - کیفیت ملاقات ذات مقدس خدا به نظر فلسفه و اهل ایمان

فلاسفه در تحقیقات فلسفی خود که از طریق تفکر در ظاهر و باطن اشیاء و اشخاص پیدا می‌شود به این نتیجه رسیده‌اند که آفرینش گرچه ظاهراً در لباس کثرت است و این همه اشیاء و موجودات متنوع و مختلف در عالم هست که قابل شمارش نیست ولیکن این آفرینش از یک حقیقت بسیط و مجرد سرچشمه گرفته و در هر تحولی صورتی پیدا کرده و در انتها به این همه صورت‌های مختلف و متنوع در آمده است. می‌گویند خدا صرف الوجود است و آن حقیقت محض است که در وضع حقیقی خود منهای کمیت و کیفیت و صورت و قیافه و زمان و مکان و بالا و پایین است. آفرینش در وضع اولی و ابتدایی یک حقیقت بیشتر نیست. در آن وضع ابتدایی نه رنگ است، نه صورت و نه هم قیافه یا مکان و زمان. همان حقیقت صرف و حقیقت مطلق که اصل همه چیز است و خودش غیر از همه چیز است همان خداست. او را در آن وضع ابتدایی حقیقت مطلق و صرف وجود می‌دانند و می‌گویند حقیقت مطلق وحدت ذاتی دارد و به جز یک حقیقت چیزی نیست. نه قابل لمس، قابل درک و قابل تجزیه نیست. اگر انسان‌ها بتوانند از این صورت‌ها و قیافه‌ها و کثرت‌ها خود را به حقیقت و وجود مطلق برسانند، به ملاقات خدا نائل و قائل شده‌اند. ولیکن اگر میدان فکر و تعقل و تجربه آنها همین صورت‌ها و قیافه‌ها و خاصیت‌ها و رنگ‌ها و نور و ظلمت‌ها باشد در این عالم کثرت غرقند یا در راه به سوی وحدتند. اگر در این میدان یکی از این قیافه‌ها و صورت‌ها را خواه قیافه ظاهری باشد مانند کوه و دریا و صحرا و ماه و خورشید و ستاره یا صورت‌های فکری و ذهنی باشد که آنها را رب‌النوع می‌دانند، (می‌گویند نوع انسان در وجود ابتدایی و حقیقت عقلی و ذهنی یک حقیقت است که آن یک حقیقت در عالم ظاهر به افراد و اشخاص تقسیم می‌شود، انواع دیگر هم به همین شکل. آن صورت ذهنی کلی که در خارج و در برابر چشم به صورت جمادات و نباتات و حیوانات و حیوانات و افراد ظاهر می‌شود آن را رب‌النوع می‌نامند) می‌گویند اگر فکر انسان در این صورت‌های ظاهری متمرکز شد و همین‌ها را منشأ اثر دانست یا در صورت‌های ذهنی متمرکز شد و برای هر نوعی رب‌النوعی قائل شد و همین‌ها را اصل مؤثر دانست و سوای اینها به کسی و چیزی اعتقاد پیدا نکرد، در این وضع فکری مشرک شناخته می‌شود، زیرا کسی یا چیزی را پرستیده و مؤثر دانسته که شبیه و نظیر دارد. کلمه لا اله الا الله بر آن منطبق نیست.

صورت‌های ذهنی که رب‌النوعند نمونه و نظیر دارند، صورت‌های مقابل چشم هم همین طور نمونه و نظیر دارند. اگر کسی هر کدام از اینها یا یک فرد شاخص و بزرگ از اینها را مستقلاً مؤثر و منشأ اثر بداند مشرک است، واحد را پرستیده، و اگر هم هیچ یک از اینها را منشأ اثر نمی‌داند و

معتقد است که حقیقت جای دیگر است یک موحدی است که هنوز به حقیقت واصل نشده و به مقام لقاء الهی نرسیده. و اگر انسانی تمامی این صورت‌ها و قیافه‌ها خواه عینی باشد یا ذهنی رها کند و آنها را در فکر خود دور بیندازد و به آن حقیقتی توجه کند که این قالب‌ها و صورت‌ها را پر کرده و آنها را به نمایش درآورده، یک چنین انسانی موحد است. باز در همین رابطه و در همین حال دو طایفه‌ی مشاء و اشراق به وجود آمده‌اند که می‌گویند اگر آن حقیقتِ بحت و بسیط و لخت و عور از صورت‌ها و قیافه‌ها را با دلیل و برهان کشف کردی بدون این که ذهن یا قلب تو راهی به اصل حقیقت پیدا کند، تو کسی هستی که با دلیل و برهان و درس خواندن و حساب‌های دیگر حقیقت را درک نمودی بدون اینکه آن را کشف کنی یا ارتباط ذاتی و قلبی با آن حقیقت پیدا کنی یا اینکه مانند ورود قطره به دریا در آن دریای حقیقت مستهلک شوی، اگر این چنین به کیفیت تفکر و استدلال حقیقت مطلق را درک کنی، موحدی هستی که خدا را از دور می‌بینی و می‌شناسی و با دلیل و برهان وجود او را درک می‌کنی و اگر توانستی آن حقیقت را منهای هر نوع رنگ و صورت و قیافه و کمیت و کیفیت کشف کنی، به کیفیتی که وجود خودت هم صورتی از آن حقیقت است و در آن حقیقت مستهلک شود، در اینجا تو کسی هستی که در مقام اشراق نور حقیقت قرار گرفته‌ای و چون قطره‌ای هستی که در دریای وجود مستهلک شده‌ای. پیش از ورود به دریا قطره بودی و الان دریا شده‌ای، پس در حالت لقاء الهی قرار گرفته‌ای. هر دو طایفه در این معنا متفقند که اصل و مبدأ آفرینش یکی بیشتر نیست، آن هم نه واحدی که به صورت عدد باشد بلکه واحدی به صورت مبدأ. واحد عددی محدودیت دارد، قیافه و صورت دارد، شبیه و نظیر دارد ولیکن واحد مبدئی منهای حدود و صورت و قد و قیافه و شبیه و نظیر است. آن حقیقت آفرینش که اولین موجود را از وجود خود به نمایش می‌گذارد و همین طور در مسیر حرکت از وحدت به کثرت مخلوقات را به نمایش می‌گذارد، همان حقیقت که عدد نیست بلکه اولین عدد را خواه نور اول باشد یا عقل اول به وجود می‌آورد، آن حقیقت مبدئی خداست. لذا آنها خدا را به نام‌های مبدأالمبادی و علت العلل و واجب الوجود تعریف می‌کنند. می‌گویند آن حقیقت هستی است. در ذات و وجود خود نه جلوه است و نه نمایش و نه هم صورت و قیافه یا هر چیزی که در ذهن انسان یا برابر چشم انسان ظاهر می‌شود. آن حقیقت بحت و بسیط که وجود منهای ماهیت است وجود مطلق و مبدأ است و تمامی عناوین خدایی بر او منطبق می‌شود. یک حقیقت ازلی ابدی است برای اینکه بوده و کسی او را نساخته. زیرا اگر مصنوع بود لازم بود صورتی و قیافه‌ای و حد و حدودی داشته باشد. همچنین واحد احدی الذات است، یعنی واحد عددی نیست که نظیر و نمونه داشته باشد و در ردیف اعداد دیگر قرار گیرد. بلکه واحد مبدئی

است. عدد به وجود می‌آورد و خودش عدد نیست. حد و حدود و قیافه و صورت نیست. علت ایجاد هر کسی و هر چیزی می‌شود و خودش فاقد علت است و از این قبیل اوصاف دیگر. هر کس آن وجود مطلق را کشف نماید و ببیند و در آن مستهلک شود به اصطلاح آنها فانی فی الله شود از طایفه اشراقیون است. مشاء از کلمه مشیء است، صیغه مبالغه به معنای رونده و راهرو، کسی که در راه حرکت می‌کند. اشراق به معنای تابش نور است، یعنی آن حقیقت مطلق بر دل این عارف سالک تابیده است و در برابر قلب عارف کشف شده است. آنها به این دلیل مبدأ آفرینش را خدا دانسته‌اند و آنچه از آن مبدأ نمایش پیدا می‌کند خلق خدا شناخته‌اند که می‌بینند تمامی موجودات و مخلوقات در فضای تأمل و تفکر به یک حقیقت برمی‌گردند. صورت‌ها و قالب‌ها فرو می‌ریزد و به هم می‌ریزد و به هم می‌خورد، در انتها یک حقیقت بیشتر نمی‌ماند و آن یک حقیقت قابل فنا و نابودی نیست، زیرا اعدام و فنا همه جا به معنای اعدام صورت‌ها و حد و حدودها و رنگ‌ها و شکل‌ها است. اعدام صورت‌ها ممکن است و اعدام حقیقت ممتنع است. پس آن حقیقت، قابل اعدام نیست زیرا صورتی ندارد که از آن بگیرند، یا قد و قیافه‌ای ندارد که به هم بزنند، یا رنگ و شکلی و حد و حدودی ندارد که آن را از بین ببرند. به همین دلیل که آن حقیقت بحت و بسیط قابل اعدام نیست قابل ایجاد هم نبوده است. چون ایجاد نشده ازلی است، اول نداشته و ندارد و چون قابل اعدام نیست ابدیت پیدا می‌کند. پس حقیقتی است که از نظر زمان و مکان، نامتناهی است. آنها خلقت عالم و آدم را نمایشی از وجود مطلق می‌دانند. آنچنانکه قطرات باران یا برف‌ها و یخ‌ها را نمایشی از آب مطلق می‌شناسند و این نمایش‌ها یک اعتباراتی بیشتر نیست. آب مطلق را به دلیل حد و حدود و یا رنگ و شکلی که دارد قطره می‌دانند یا برف و یخ می‌شناسند. این عناوین که می‌گوییم برف و یخ و قطره و نهر، همه اینها یک مسائل ذهنی و اعتباری است. آنچه حقیقت دارد آب مطلق است. پس به دلیل اینکه موجودات عالم یا در مسیر فنا و نابودی از کثرت به وحدت در حرکتند و اگر عالم خلقت اعدام شود یک حقیقت بیشتر باقی نمی‌ماند و یا در مسیر ایجاد و آفرینش از وحدت به کثرت در حرکتند، ولیکن مبدأ واحد به حال خود باقی است. می‌گویند آن حقیقت واحد وجود مطلق است که می‌توانیم آن را وجود خدا بشناسیم و آنچه از آن حقیقت نمایش پیدا می‌کند وجود مخلوق است که آنها را خلق خدا می‌دانیم. پس در اصطلاحات آنها پیدایش حالت لقاء الهی به این کیفیت است که انسان این صورت‌ها و قد و قیافه‌ها و حد و حدودها و رنگ‌ها و شکل‌ها را رها کند، خود را با اصل حقیقتی که منهای کم و کیف است مربوط سازد. اگر آن حقیقت واحد را با دلیل و برهان پیدا کرد مانند مسافری است که با پای پیاده به سوی مقصد حرکت کرده است. قدم قدم می‌رود تا چه وقت و زمانی برسد. ولیکن اگر آن حقیقت واحد را کشف کرد و خود را با سلوک و ریاضت در آن فانی نمود، از کسانی است که به

مقصد رسیده و در حالت لقاء الهی قرار گرفته، فانی در ذات وجود شده و در آن ذات تا ابد باقی می‌ماند.

ترسیم آفرینش با این کیفیت که چنین است و همین است که آنها گفته‌اند و خلق خدا چنان و همان است که آنها می‌گویند، از نظر فرضیه‌های توحیدی قرآن و ائمه اطهار ع باطل شناخته شده. ائمه فرموده‌اند مخلوقات عالم از اصل وجود گرفته تا تمامی کمیت‌ها و کیفیت‌ها مخلوق و مصنوعند و خدا منزه است از اینکه اصل اشیاء و حقیقت آنها و مبدأ موجودات باشد بلکه او مبادی آفرینش و مخلوقاتی که از آن مبادی پیدا می‌شوند با اراده‌ی خود ایجاد کرده، نه حقیقت اشیاء شباهت به وجود خدا دارد و نه هم وجود خدا شباهت به حقیقت اشیاء. فرمایش مولی امیرالمومنین ع در دعای صباح که هزاران نمونه در قرآن و احادیث دیگر دارد خدا را منزه می‌داند از اینکه از وجود خود چیزی به نمایش بگذارد، آنچه‌انکه دریا از وجود خود قطرات را به نمایش می‌گذارد. فرمودند: **یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسه مخلوقاته**

لازم است بدانیم که بسیاری از آیات و روایات توحیدی با فرضیه‌های فلاسفه در شناخت مبدأ و معاد قابل انطباق است. در اینجا نمونه‌هایی از آن احادیث و روایات را می‌آوریم و بر طبق توجیهاات فلاسفه آنها را بررسی می‌کنیم که چگونه توانسته‌اند فرضیه‌های توحیدی خود را با آن روایات و احادیث منطبق نمایند. یکی از جملاتی که مولا امیرالمومنین ع با تکرار و اصرار در شناخت ذات خدا و تباین وجودی خدا با خلق ایراد فرموده‌اند این جمله است که فرمودند: **داخل فی الاشیاء لا کدخول شیئی فی شیئی و خارج عنها لا کخروج شیئی عن شیئی، مع کل شیئی لا بمقارنه و غیر کل شیئی لا بمزایله، سبق فی العلو فلا شیئی اعلی منه و قرب فی الدنو فلا شیئی اقرب منه.**

در این جملات مشاهده می‌کنید که مولای متقیان ع ارتباط ذات خدا را با غیر خدا بیان می‌کند و این کیفیت ارتباط را برای ما روشن می‌سازد. زیرا همه کس عقیده دارند که خداوند حقیقتی است در همه جا و با همه چیز، هرگز ممکن نیست جایی و مکانی هر چند بسیار کوچک از وجود خدا خالی باشد. مولا ع می‌فرماید: خدا در وجود هر کسی و هر چیزی وارد است و این ورود مانند ورود شیئی در شیئی دیگر نیست. مانند ورود آب در خاک، یا هوا در آب، یا ورود حرارت در اجسام و ورود نور و امواج در اشیاء دیگر. مشاهده می‌کنیم که آب در خاک وارد می‌شود، برای خود جایی پیدا می‌کند، یا حرارت در اجسام دیگر وارد می‌شود برای خود جایی پیدا می‌کند. وارد و مورود در اینجا هر کدام جا و مکان معینی دارند، کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. آیا آب‌ها که وارد خاک‌ها می‌شوند به معنای این است که آب و خاک در ذات و

حقیقت یکدیگر وارد می‌شوند یا مولکول‌های آب در کنار مولکول‌های خاک قرار می‌گیرند به طوری که اتصال پیدا می‌کنند. یا به تعبیری دیگر دو شیئی که در ذات یکدیگر وارد شوند مانند آب در خاک یا حرارت در اجسام دیگر، آیا ذات شیئی که آب و حرارت در آن وارد شده انبساط پیدا می‌کند؟ یعنی به دلیل شیئی وارد، گشادگی پیدا می‌شود و این گشادگی به معنای این است که او به شیئی وارد شده جا می‌دهد و چون خارج می‌شود انقباض پیدا می‌کند. این انبساط و انقباض به معنای این است که در ابتدای ورود حرارت در جسمی، جا و مکانی برای حرارت وجود ندارد ولیکن حرارت که ذرات بسیار متحرکی هستند، مولکول‌های جسم را جا به جا می‌کند تا برای خود جایی باز کنند. به همین کیفیت هر جا مواد و ذراتی وارد مواد و ذرات دیگر می‌شود، این شیئی که وارد جسم شده برای خود جایی باز می‌کند یا اینکه ممکن است مواد جسم مورود از یکدیگر فاصله داشته باشند و این شیء وارد، در آن فاصله‌ها متمرکز شود. همه جا اشیاء و اجسامی که در یکدیگر تداخل پیدا می‌کنند، ماده داخل در کنار ماده‌ی مدخول قرار می‌گیرد نه اینکه در ذات و حقیقت آن جایی برای خود باز کند. در نتیجه بین اشیاء و اجسام عالم خلقت در اثر تداخل در یکدیگر و ورود و خروج با یکدیگر تزاخم و تعانی پیدا می‌شود. تزاخم به معنای این است که ماده وارد بخواهد خود را در ذات ماده مورود جا بدهد. مثل اینکه من بخواهم فقط در جای شما بنشینم بدون اینکه شما را از جای خودتان حرکت بدهم، در نتیجه تزاخم پیدا می‌شود. این دو جسم اگر بخواهند داخل در وجود یکدیگر شوند، یکی دیگری را دفع می‌کند و امکان ندارد که هر کدام بتوانند در جای دیگری قرار گیرد و اگر وارد و مورود به یکدیگر برخورد کنند و کنار یکدیگر قرار گیرند، از این برخورد و مقارنه تعانی پیدا می‌شود. یعنی جسم وارد از جسم مورود متأثر می‌شود و همچنین جسم مورود از جسم وارد. امکان ندارد که در عالم طبیعت دو شیئی داخل وجود یکدیگر شوند و از این دخول و خروج تزاخم یا تعانی پیدا نشود. تا جایی که مشاهده می‌کنیم انوار که لطیف‌ترین موجودات هستند باز هم بر جسمی که تابش می‌کنند و بخواهند داخل جسمی شوند با ورود خود آن جسم را متأثر می‌کنند، در جسمی که می‌تابند حرارت و انبساط به وجود می‌آورند. پس شاید نتوانیم در طبیعت دو شیء یا دو چیز را پیدا کنیم که بدون تزاخم و تعانی داخل وجود یکدیگر شوند. اگر بخواهند جای یکدیگر را بگیرند تزاخم پیدا می‌شود و اگر کنار یکدیگر قرار بگیرند تعانی و برخورد پیدا می‌شود. مانند اینکه وقتی شما دست خود را روی جسمی می‌گذارید، دست شما از آن جسم متأثر می‌شود و آن جسم هم از دست شما متأثر می‌شود. تداخل اشیاء عالم در وجود یکدیگر به همین کیفیت است. یا به کیفیت مقارنه و قرار گرفتن دو ماده کنار یکدیگر یا به صورت تزاخم که یکی دیگری را از جای خود دفع کند. شاید ورود به کیفیت تزاخم را بتوانیم مدافعه نامگذاری کنیم. دو شیئی وارد و مورود در ارتباط با یکدیگر حالت مقارنه پیدا می‌کنند که

متصل به یکدیگر شوند یا حالت مدافعه که یکدیگر را از جای خود دفع نمایند. از این مدافعه و مقارنه تراحم و تعانی پیدا می‌شود.

در اینجا یکی از چیزهایی که حتما و حتما همه جا هست، محیط به ظاهر و باطن هر کسی و هر چیزی بدون اینکه در این احاطه و قرار گرفتن در همه جا و همه چیز مقارنه‌ای پیدا شود، ذات مقدس خداست. مثلا اگر خدا بخواهد وارد وجود انسان یا چیز دیگر شود، قهرا با این ورود باید دو کلمه مقارنه یا مدافعه ظاهر شود که اگر بخواهد شیئی مورد نظر را از جای خود کنار بزند حالت مدافعه و تراحم پیدا می‌شود و اگر بخواهد کنار شیئی جا بگیرد بدون اینکه آن را از جای خود دور نماید حالت مقارنه پیدا می‌شود که آن را تعانی می‌نامند. اگر خداوند نخواهد در جای کسی یا چیزی قرار بگیرد یا متصل به کسی یا چیزی شود، لازمه‌اش پیدایش خلأ در جایی و مکانی از وجود خداوند متعال است. مولا ع که وجود خداوند متعال را همه جا یک وجود نامتناهی می‌داند و می‌فرماید امکان ندارد که جایی یا مکانی خالی از وجود خدا باشد، انسان‌ها فکر می‌کنند چطور می‌شود همین جایی که من هستم و روح من هم هست، در همین جا خدا هم باشد. آیا بین وجود خدا و وجود من تراحم و تعانی پیدا نمی‌شود. باید مرا و هر چیزی را از جای خود کنار بزند تا جای او را بگیرد یا مقارن او قرار بگیرد و این تقارن هم مایه پیدایش خلأ از وجود خدا در جایی و مکانی می‌شود. مولا ع برای جواب این تفکرات و خیالات که نگویند خدا با کسی و چیزی برخورد می‌کند و بین خدا و آن چیز تعانی پیدا می‌شود یا نگویند خدا کسی یا چیزی را از جای خود کنار می‌زند تا جای آن را بگیرد و در نتیجه تراحم پیدا شود، برای بیان ارتباط خدا با خلق خدا جملات بالا را ایراد فرموده‌اند و فلاسفه در توجیه جملات بالا که چگونه دو شیء متباین بدون برخورد و تراحم در وجود یکدیگر قرار می‌گیرند توجیهاتی نموده‌اند. مولا ع می‌فرماید خدا در وجود هر کسی و هر چیزی داخل است، نه مانند ورود آب در خاک یا حرارت در اجسام تا تراحم و تعانی پیدا شود. و باز می‌فرماید خداوند از وجود هر کسی و هر چیزی خارج است، نه مانند خروج حرارت از اجسام یا آب از خاک تا در نتیجه بین شیئی که خارج شده و آن شیئی دیگر فاصله‌ای پیدا شود و در این فاصله خلأی ظاهر شود. پس می‌فرماید: داخل هر چیزی هست نه مانند ورود جسمی در جسم دیگر و خارج هر چیزی هست نه مانند خروج شیئی از شیئی دیگر و باز می‌فرماید: **مع کل شیئی لا بمقارنه**، با هر چیزی هست نه اینکه جفت او و متصل به او باشد تا دو شیئی قرین یکدیگر قرار گیرند و باز می‌فرماید: **و غیر کل شیئی لا بمزایله**، غیر از هر کس و هر چیزی هست نه اینکه این غیریت به کیفیت زوال و مزاوله باشد. زوال مانند این است که

شما رطوبت را از جسمی زایل کنید، پس بین رطوبت و آن جسم فاصله پیدا می‌شود و هر کدام در جایی قرار می‌گیرند. خداوند این چنین از اشیاء و اجسام فاصله می‌گیرد و غیر آنهاست. یا در جمله‌ای می‌فرماید خداوند آن چنان بالاتر و والاتر از هر چیزی است که از او بالاتر کسی پیدا نمی‌شود و باز آن چنان نزدیک به هر کس و هر چیزی است که از او نزدیک‌تر پیدا نمی‌شود. دانشمندان در توجیه این عبارات حقیقتاً دچار مشکلاتی شده‌اند و فقط فلاسفه و اهل عرفان از طریق کیفیت ارتباط وجود با ماهیت به عقیده خود این جملات را حل نموده‌اند و اگر غیر این باشد به صورت معما یا تناقض جلوه می‌کند. مانند این است که بگوییم خدا اینجا هست و اینجا نیست. نمی‌شود که هر دو جمله درست باشد. یا هست یا نیست. اگر هست که در داخل اشیاء وجود دارد و اگر خارج از اشیاء است که در دل اشیاء وجود ندارد. اما مولع وجود خدا را هم داخل در اشیاء و هم خارج از اشیاء می‌داند. هم نزدیک به اشیاء و هم دور از اشیاء می‌شناسد. می‌گویند این جملات متناقض است. مگر اینکه به کیفیتی که فلاسفه گفته‌اند و بین وجود و ماهیت تفکیک قائل شده‌اند این جملات حل شود به صورتی که عقل سالم آن را بپذیرد.

فلاسفه این عبارات را چگونه توجیه نموده‌اند؟

فلاسفه و اهل کلام حقیقتاً قائل به یک هستی و یک حقیقت در عالم هستند و ماسوای آن هستی و حقیقت را عرضی از نوع حدود و الوان و شکل و قیافه می‌دانند، در نتیجه معتقد به وجود و ماهیت هستند. پیدایش خلق را به کیفیت نمایش وجود می‌دانند نه به کیفیتی که مخلوقات، مصنوعات آن وجود مطلق باشند. در صورتی که خلق به تجلی وجود و نمایش وجود است، پس مخلوقات، وجودی عدمی یا عرضی و اعتباری هستند. نمایشی هستند خلاف حقیقت. جلوه‌ی وجود هستند نه اینکه منهای وجود، یک موجودات ثابت و مستقلی باشند. یکی از آیات قرآن به همراه تفسیری که از ائمه اطهار ع رسیده، این آیه شریفه است که فلاسفه بر اساس تفسیر همین آیه صدرصد نظریات خود را مطابق حقیقت می‌دانند و کوچک‌ترین شکی در صحت نظریه خود ندارند. آن آیه شریفه در سوره فرقان است که خداوند می‌فرماید: **الم تر الی ربك کیف مد الظل و لو شاء لجعلہ ساکنا ثم جعلنا الشمس علیہ دلیلا یعنی ای پیغمبر مگر ندیدی که خداوند چگونه سایه را گسترش می‌دهد. اگر بخواهد آن سایه را ساکن و صامت قرار می‌دهد و بعد خورشید را نمایشگر آن و دلیل وجود آن قرار می‌دهد. ظاهر آیه شریفه مربوط می‌شود به همین سایه‌های محسوس که از تابش نور خورشید پیدا می‌شود. در تفسیر این آیه شریفه حدیثی از امام ع وارد شده که ایشان می‌فرمایند: **الم تر الی ظلك فی الشمس شیء و لیس بشیء^{۷۸}**، مگر سایه خود را**

^{۷۸} امام محمد باقر ع، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۶.

نمی‌بینی که خود را چیزی نمایش می‌دهد و در حقیقت لاشیئی است، چیزی نیست. یعنی سایه در ذات خود عدم و هیچ است، با اینکه هیچ است خود را به صورت سایه نمایش می‌دهد. این حدیث و آیه ظاهراً نشان می‌دهد که خلاق عالم و موجودات جهان در واقع سایه وجودند نه اینکه حقیقت وجود باشند. نمایشی هستند عدمی و اعتباری و خلاف حقیقت و حقیقت چیز دیگری است که در لباس نمایش جلوه‌ای دارد بدون اینکه وجود و حقیقت خود را آنچنانکه هست به نمایش بگذارد.

وقتی که ما انسان‌ها به موجودیت مخلوقات نظر کنیم و بخواهیم حقیقت آنها را که کیستند و چیستند به نظر بیاوریم، خواهیم دید که هر کسی و هر چیزی یک موجودیت نمایشی و عرضی دارد. یک موجودیت هندسی و فرمولی از طریق پیدایش موازنه‌ها و رابطه‌ها و کمیت‌ها و کیفیت‌ها آنچنانکه خداوند می‌فرماید: **کل شیء عنده بمقدار**، یعنی شیئیّت و موجودیت هر کسی و هر چیزی مولود هندسه ترتیب و ترکیب است و این هندسه‌ها و قانون‌ها نمایش سایه‌ای و عدمی دارند، مانند سایه در مقابل خورشیدی که سایه را به وجود می‌آورد. مثلاً ما مشاهده می‌کنیم که از معدن مس و آهن که یک جنس و یک حقیقت بیشتر نیستند، از طریق ساخت و سازندگی، میلیون‌ها شکل و قیافه پیدا کرده‌اند و هر کدام اسم مخصوصی دارند. می‌گویند دوچرخه، موتور، ماشین و چیزهای دیگر. می‌پرسیم با اینکه فلز آهن در ذات خود یک جنس و یک حقیقت بیشتر نیست این همه شکل‌ها و قیافه‌ها و اسم‌ها از کجا پیدا شده است. آیا برای پیدایش انواع ماشین‌ها، سازنده ماشین به جز آهن چیز دیگری در اختیار داشته. مثلاً آهن را با ابعاد ثلاثه در شکل‌های مختلف ترکیب کند، یک جا ماده را به صورت مربع و جای دیگر به صورت مثلث یا چند ضلعی و مخروط و امثال آن. از سازنده ماشین می‌پرسیم، تو که یک آهن بیشتر نداشتی این همه هندسه‌ها و قاعده و قانون‌ها را از کجا آوردی و با آهن خود ترکیب نمودی؟ او جواب می‌دهد که من فقط یک فلز به نام آهن داشتم و همان فلز آهن را به این شکل‌ها درآوردم، نه اینکه آهن را از جایی بیاورم و این اشکال را از جای دیگر و آن دو را با یکدیگر ترکیب کنم. حقیقتاً اگر این شکل‌ها و قواره‌ها نباشد نمی‌توانیم بگوییم که این ماشین است و آن دیگری طیاره و آن دیگری چیز دیگر. در اینجا این شکل‌ها و قواره‌ها و اندازه‌ها را به جای سایه شناخته‌اند و موجودیت فلز را که در این شکل‌ها و قواره جلوه کرده، به نام سایه‌انداز دانسته‌اند. به عبارت عربی می‌گویند ظل و ذی الظل یعنی سایه و سایه‌انداز. سایه‌انداز، من و شما هستیم که در برابر تابش خورشید سایه‌ای از ما پیدا می‌شود و سایه هم همان است که می‌گوییم سایه من و سایه شما. در اینجا سایه و

سایه‌انداز ظاهرا خود را دو جنس و دو حقیقت نشان می‌دهند ولیکن در واقع یک جنس و یک حقیقت بیشتر نیست. آنچه واقعیت دارد سایه‌انداز است و سایه چیزی نیست. پس آنچه در این ماشین‌آلات حقیقت دارد همان فلز است ولیکن شکل‌ها و قواره‌ها و اندازه‌ها، سایه فلزاتند که آهن، خود را به صورت ماشین یا طیاره یا مشتقات دیگر جلوه داده است. می‌گویند حقیقت وجود در واقع فلز کائنات و موجودات است. آن وجود است که حقیقت و واقعیت دارد. قابل لمس و قابل درک است. سوای آن به جز سایه وجود چیزی نیست. خود را در لباسی نمایش می‌دهد به صورت انسان یا حیوان یا خورشید و ماه و ستاره و چیزهای دیگر معرفی می‌کند ولیکن آنچه حقیقت است به جز خود چیزی نیست، بقیه سایه او هستند، یعنی نمایشی خلاف حقیقت. به طوری که می‌گویند اگر نازی کند، از هم فرو ریزند قالب‌ها، یعنی اگر وجود مطلق، خود را از این صورت‌ها و شکل‌ها و قیافه‌ها و اندازه‌ها کنار بکشد در واقع صاحب سایه، سایه خود را رها کند دیگر چیزی قابل رؤیت نیست، زیرا آنچه دیدید و شنیدید و بر زبان آوردید یا در کتاب‌ها و کاغذها نوشتید، همه اینها نمایش خلاف حقیقت بود. آنچه حقیقت بود همان وجود بود که او خود را کنار کشید و تمامی نمایش‌ها به نیستی برگشتند و باز می‌توانند دو مرتبه خود را در همان قالب‌ها و صورت‌ها و به کیفیت پیدایش سایه از سایه‌انداز نمایش دهد. پس شما می‌بینید زمین و آسمان پر شده از این همه مخلوقات و موجودات، خدا را تمجید می‌کنید و جا دارد که خدا را تمجید کنید. آیا اگر آب‌ها خود را به صورت میلیون‌ها میلیون مشتقات آبی از قبیل قطره و نهر و جوی و بخار و برف و یخ آشکار سازد، این آب که یک حقیقت بیشتر نبود و در قیافه‌های مختلف جلوه نموده، قابل تمجید نیست. می‌توانیم آب را تعریف و تمجید کنیم، می‌گوییم چقدر نیرومند و دانشمند است که یک جا خود را به صورت قطره و جای دیگر به صورت سیل و جای دیگر به صورت ابر و بخار به نمایش درآورده است. پس آن حقیقت وجود و هستی مطلق که منهای کم و کیف است و در اصل ذات و هستی قابل درک و قابل رؤیت نیست ولی خود را با این همه صورت‌ها و کمیت‌ها و کیفیت‌ها و قد و قواره‌ها به نمایش درآورده، قابل تعریف و تمجید است. در یک آن و کمتر از ثانیه می‌تواند خود را در لباس کثرت به صورت میلیاردها مخلوق و موجود متفاوت جلوه دهد و عالم را پر از ذکر و تسبیح و تقدیس و سر و صداهای دیگر کند. یکی به صورت فرشتگان و یکی به صورت ارواح و الواح و جای دیگر به صورت پیغمبران و کامل‌ترین پیغمبران، بالاخره چنانکه شاعر می‌گوید: هر لحظه به شکلی بت عیار درآید.

پس در اینجا شما به آن هستی مطلق و وجود منهای کم و کیف، یا به تعبیری دیگر سایه‌انداز بدون سایه نگاه کنید، حقیقتی است نامتناهی. نه حدی و حدودی، نه رنگی و شکلی و قیافه‌ای. آنچنان است که خودیت خود را خود می‌داند و شاید همین خودیت خود را هم خود نمی‌داند، زیرا

غیر خود چیزی نیست و اگر بخواهد خودیت خود را بداند باید غیر خودی در کنارش باشد تا بگوید من و آن. من خودم و خودیت دارم، اما آنچه در مقابل من است سایه‌ای و شبحی بیش نیست. پس این وجود فاقد کم و کیف منهای طول و عرض و ابعاد، منهای خاصیت ذاتی و خاصیت‌های عرضی، منهای این شکل‌ها و قانون و قاعده‌ها و هندسه‌ها، به جز خود چیزی نیست. آن وجود منهای هر نوع شکل و قیافه و صورت و اندازه و منهای قید و قاعده را وجود حقیقی یا وجود مطلق می‌دانند و همان در ذات خود خدای آفریننده است. در نتیجه هستی را به دو بخش تقسیم کرده‌اند، هستی واقعی و حقیقی به نام وجود و دیگر هستی ظلی و سایه‌ای یا قد و قواره‌ای به نام ماهیت. می‌گویند ماهیت هر نوع نمایشی است که خلاف وجود باشد، در واقع سایه‌ای برای سایه‌انداز. و باز وجود، همان حقیقتی است منهای سایه و منهای ماهیت. خلاق را به دلیل ماهیت که در ذات خود سایه‌ای بیشتر نیست مخلوق می‌نامیم ولیکن خدا و حقیقت را که در ذات خود حقیقت مطلق و وجود محض است وجود یا خدا یا اسم‌های دیگر می‌نامیم. در اینجا نمایش وجود را در ماهیت ملاحظه کنید. مصداق کامل فرمایش مولای متقیان است. می‌فرماید: **داخل فی الاشياء لا کدخول شيء فی شيء و خارج عنها لا کخروج**

شيء من شيء

آب را در قطره ببینید. آب در قطره است نه مانند شکر در آب. شکر و آب دو حقیقتند، یکی شکر و دیگری آب. با یکدیگر ممزوج و مدخول شده‌اند ولیکن آب در قطره و آب در بخار و برف و باران ظاهراً دو اسم‌اند برای یک حقیقت. بخار به جز آب چیزی نیست. خود را به صورت بخار درآورده است. یا آب در برف و یخ چیزی به جز آب نیست، خود را به صورت برف و یخ درآورده است. یا نور در جلوه‌های مختلف به جز نور چیزی نیست که به صورت‌های مختلف جلوه کرده است. پس آن حقیقت وجود که وجود مطلق است، داخل در ماهیت‌ها و داخل در شکل و قیافه‌ها است نه مانند دو چیز که داخل در یکدیگر باشند. مانند آب در قطره است نه مانند شکر در آب. پس می‌گوییم «داخل فی الاشياء» یعنی در حقیقت هر کسی و هر چیزی هست نه مانند اینکه جنسیتی داخل جنسیت دیگر باشد. مانند آب در خاک باشد بلکه مانند آب در آب یا مانند گل در قیافه‌ی خشت و صورت‌های دیگر، زیرا شکل‌ها و قیافه‌ها چیزی نیستند که خدا داخل در آنها باشد و بین خدا و شکل‌ها تراحمی یا برخوردی پیدا شود. آیا صورت قطره مزاحم آب است یا آب با صورت قطره مزاحمت و برخورد دارد. البته چنین نیست زیرا برخورد وجود با ماهیت‌ها درست مانند برخورد سایه با صاحب سایه است. صاحب سایه عین سایه و سایه به جز صاحب سایه چیزی نیست تا بین آنها تعانی و تراحم پیدا شود.

پس با این کیفیت که وجود خدا حقیقت مطلق منهای کم و کیف و منهای سایه باشد و وجود خلایق کم و کیفی باشد که عارض بر وجود مطلق شده باشد، هرگز بین وجود و ماهیت تزامنی پیدا نمی‌شود، زیرا برخورد شیئی با لا شیئی است. بین شیئی و لا شیئی یا سایه و سایه‌انداز برخورد و تزامنی نیست. فلاسفه همه جا وجود خلق و خالق را به همین کیفیت در بیانات و عبارات مختلف به نمایش درآورده‌اند و صددرصد حقیقت وجود خلق و خالق را چنان می‌دانند که گفته‌اند. می‌گویند اگر ما هستی خلق را یک حقیقتی منهای هستی خالق و هستی خالق را حقیقتی منهای هستی خلق بدانیم، اعتقاد به دو هستی و دو حقیقت مانند اعتقاد به دو خدا است و خدا یک حقیقت بیشتر نیست. اما اگر هستی خالق را حقیقتی منهای کم و کیف بدانیم و هستی مخلوق را نمایش همان حقیقت در لباس کم و کیف، در واقع هستی خلق با هستی خالق برابر یکدیگر مانند هستی عدم و وجود است یا مانند نیستی و هستی مقابل یکدیگر یا مانند سایه و سایه‌انداز. خلق چیزی نیست که مزاحم خالق باشد. هر چه هست نمایش وجود است و آنچه درباره نمایش جلوه می‌کند عدمی است که در برابر وجود جلوه‌ای دارد یا منفی در برابر مثبت جلوه‌ای دارد. مثبت و منفی را با دو عبارت ایراد می‌کنند ولیکن یک حقیقت در لباس یک عبارت بیشتر نیست. شما می‌گویید که من هستم و باز می‌گویید من نیستم. برای یک هستی دو عبارت می‌آید، منفی و مثبت. پس یک حقیقت در لباس دو عبارت. همین طور همه جا وجود و عدم یک حقیقت در لباس دو عبارت مثبت و منفی یا سایه و صاحب سایه، باز هم یک حقیقت در دو عبارت. اگر همه جا منفیات و معدومات یا سایه‌ها را رها کنید، به جز یک حقیقت چیزی نمی‌ماند آنچنانکه شاعر عرب می‌گوید: **الا کل شئی ما خلا الله باطل و کل نعم لا محالة زائل**

یعنی هر چیز سوای خدا باطل و عدم محض است که خود را نمایش می‌دهد و هر نعمتی ناچار زایل می‌شود و از بین می‌رود. هر چیز ماسوای خدا باطل است یعنی به جز آن حقیقت وجود، هر چه هست عدم محض است و عدم چیزی نیست که در برابر وجود مطلق یعنی وجود خدا قَدِّ عَلم کند و ادعای موجودیت کند. در این رابطه هر سه طایفهٔ مادیون، فلاسفه و عرفان برپایه فلسفه، قائل به یک هستی هستند، بقیه را عدم و عرض می‌دانند. عرفا آن یک هستی را صاحب قدرت و شعور می‌دانند. می‌گویند ما که سایه او هستیم باید به صاحب سایه احترام کنیم تا مبادا تکانی بخورد و نازی کند و ما را از بین ببرد. عرفان برپایه فلسفه، هستی مطلق را صاحب اراده و شعور می‌داند ولیکن فلسفه منهای عرفان حقیقت هستی را فاقد شعور می‌داند و می‌گوید آن هستی در وجود من جلوه کرده، پس من او هستم و او من است. به چه کسی و به چه چیزی احترام بگذارم؟ مادیون عالم هم که آن هستی ازلی و ابدی را از جنس ماده می‌دانند می‌گویند

طبیعت در ذات خود فاقد شعور و ادراک است. طبیعت یعنی همان ماده که به این صورت‌ها جلوه می‌کند و آن ماده در لباس انسان و حیوان دارای شعور و ادراک است. پس من که نمایش طبیعت هستم از طبیعت بهتر و بالاترم. من طبیعت را مُسَخَّر می‌کنم و بر طبیعت حاکمیت پیدا می‌کنم. طبیعت باید به من احترام بگذارد که من علم و شعور دارم و او فاقد شعور است و شاید هم آنها شیطانی که آدم را سجده نکرده همین ماده و طبیعت می‌دانند که تسلیم آدم صاحب شعور نمی‌شود. این خلاصه‌ی برهانی بود از آنچه فلاسفه یا عرفان فلسفی یا مادپون عالم قائل به آن هستند. یا مانند طبیعیون می‌گویند خدا نیست یا اگر هست همان حقیقت، هستی خلق است. پس تمامی آیات و اخباری که خدا را از یک طرف همه جا می‌داند و از طرف دیگر منهای جا و مکان می‌داند، یک چنین خدایی با یک چنین فرضیه‌هایی قابل انطباق است. اگر ممکن باشد حقیقت آن را بدانند و کشف کنند. و اما جواب از این فرضیه‌ها و بحث‌ها.

ما ابتدا روی همین فرضیه بحث می‌کنیم که خداوند متعال یک وجود مطلق نامتناهی فوق زمان و مکان و منهای هر نوع کم و کیف است. وجودی که در ذات خود یا خارج ذات خود خلائی ندارد. نه خلاً خارجی که انتهای وجود داشته باشد و در یک جایی به آخر برسد مانند نور خورشید که در یک جایی به آخر می‌رسد و از آنجا به بعد خورشید یا نور خورشید وجود ندارد. خداوند یک چنین انتهای خارج وجود ندارد. خدا خود به علم و قدرت خود برای وجود خود انتهای پیدا نمی‌کند که در یک جایی وجود خدا به آخر برسد و از آنجا به بعد در اختیار خدا یا در تصرف خدا نباشد. خدا یک وجودی است نامتناهی. چون انتها ندارد نه کسی باید برای رسیدن به انتهای وجود خدا حرکت کند و نه هم خود خدا به اراده خود فعالیت کند تا انتهای وجود خود را پیدا کند، زیرا یک چنین انتهای نیست که کسی در جستجوی آن باشد. همچنین ذات مقدس خدا منهای خلاً داخلی در وجود خود است که بگوییم داخل وجود خدا ضعیف است، قوی می‌شود یا ساکن است متحرک می‌شود یا بگوییم خدا بر قدرت وجودی خود بیفزاید یا از قدرت وجودی خود کم کند، بر علم خود بیفزاید یا از علم خود کم کند. پس خداوند در ذات خود ملاً مطلق است و به این دلیل خود را با کلمه صمد معرفی می‌کند، می‌گوید الله الصمد. خداوند در وجود خود نامتناهی است، قابل تجزیه و تفکیک نیست. مثلاً نورها قابل تجزیه و تفکیک‌اند، می‌توانیم قطعات نور یا لمعات آن را از یکدیگر جدا کنیم. بین انوار حجابی به وجود آوریم تا نور قبلی از نور بعدی منفصل شود یا به یکدیگر متصل شود. همه چیز در عالم قابل انفصال و قابل اتصال و قابل تجزیه و ترکیب است ولیکن ذات مقدس خدا قابل انفصال یا اتصال نیست که بگوییم خدا قسمتی از وجود خود را از قسمت دیگر جدا

کند و به خود که فاقد حد و حدود است محدودیت بدهد، وجود خود را که فاقد ابعاد است به صورت ابعادی درآورد یا وجود خود را که فاقد رنگ است به صورت رنگی ظاهر سازد. آیا قدرت خدا به این عمل تعلق می‌گیرد که روی وجود خود کار کند. در وجود خود شدت و ضعف به وجود آورد آنچنانکه می‌توانیم در نور شدت و ضعف به وجود آوریم. در یک جا روشنایی زیاد و قوی باشد و در یک جا ضعیف نزدیک به صفر. بگوییم به همین کیفیت خداوند وجود خود را به مراتب ضعیف و قوی تقسیم کند. در یک جا اراده خدا شدت و قوت داشته باشد و در جای دیگر ضعیف. یک چنین وجودی که سکون مطلق است نه سکونی که از حرکت پیدا شده باشد یا وحدت ذاتی مطلق است نه واحدی که از اتصال اجزا و ابعاض به وجود آمده باشد، یا اتصال مطلق است نه اتصالی که از انفصال پیدا شده باشد. حیات مطلق است نه حیاتی که از موت پیدا شده باشد، قدرت مطلق است نه قدرتی که از ضعف به وجود آمده باشد و بالاخره ذات مقدس خداوند متعال یک واحد احدی الذات است و ما چیزی در عالم نداریم که احدی الذات باشد. شیئی که احدی الذات است قابل تجزیه و ترکیب نیست. نه بزرگ و نه کوچک می‌شود، زیرا اگر بزرگ شد باید چیزی به آن اضافه شود یا اگر کوچک باشد باید چیزی از آن کم شود. پس احدی الذات نیست. احدی الذات به چیزی می‌گوییم که نه کوچک است تا بزرگ شود و نه بزرگ است تا کوچک شود. مثلاً خداوند می‌خواهد خود را در جایی به نمایش درآورد مثل دریا که خود را به صورت قطره و بخار نمایش می‌دهد. کجا هست که خدا آنجا نیست تا خود را به نمایش درآورد. مثل آب دریا که در هوا نیست و خود را به صورت بخار نمایش می‌دهد یا در جایی که دریا وجود ندارد خود را به صورت قطره یا نهر و جوی به نمایش می‌گذارد، یا نور در جایی که ظلمت است و نوری نیست خود را در ظلمت به نمایش می‌گذارد. اگر بگوییم خداوند متعال خود را در جایی به صورتی و قیافه‌ای و قاعده و قانونی به نمایش بگذارد، پس خداوند از ازل تا به ابد اگر کاری نکند و مخلوقی خلق ننماید در عالم نه اسمی پیدا می‌شود و نه رسمی و نه نامی و نه صنعتی، زیرا همه اسم‌ها و کلمات نمایشگر خلقی هستند که خدا آفریده است. اگر خدا خلقی خلق نکند چگونه می‌تواند خود را خالق معرفی کند و آن مخلوق را صنعت خود بداند. به طور کلی آیا برای خدا جایز است که روی وجود خود کاری انجام دهد. مثلاً آب‌ها روی خود کار انجام می‌دهند و خود را به صورت بخار و قطره درمی‌آورند، یا نورها روی وجود خود کاری انجام می‌دهند و محیط ظلمانی را نورانی می‌کنند. آیا برای خدا امکان دارد یا عقل سلیم این را باور می‌کند که خداوند روی وجود خود کاری را انجام دهد؟ در یک جا خود را قوی و در جای دیگر خود را ضعیف نمایش دهد. یک جا از حیات و علم ذاتی خود بزند و در آنجا خود را جاهل نمایش دهد. می‌گوییم تصرف خدا در وجود خود از محالات است، زیرا تصرف در شیئی برای این است که چیزی از وجود خود کم کند

یا چیزی بر وجود خود اضافه نماید یا خود را که فاقد حد و حدود و ابعاد است به صورتی محدود و دارای ابعاد جلوه دهد. چگونه عقل سلیم باور می‌کند که خداوند در وجود خود تصرف کند، روی وجود خود کاری انجام دهد. اگر بخواهد خود را به صورتی محدود جلوه دهد باید در وجود خود حدود و ابعاد باشد تا آن حدود و ابعاد را ظاهر سازد. هر آفریننده‌ای در خارج وجود خود چیزی می‌آفریند و خلق می‌کند، نه از وجود خود و نه هم در داخل وجود خود. پس باید همان طور که خدا خود را تعریف می‌کند یا عقل سلیم قضاوت می‌کند، بگوییم خدا یک حقیقتی است نامتناهی، علم مطلق، حیات مطلق، قدرت مطلق، در وجود خدا اجزا و ابعاضی وجود ندارد. این خداست، حقیقتی نامتناهی. نه شباهت جنسی به مخلوقات عالم دارد زیرا مخلوقات قابل تجزیه و ترکیب‌اند و ذات خدا قابل تجزیه و ترکیب نیست. از نظر کمیت و کیفیت هم شباهت به مخلوقات ندارد، زیرا مخلوقات محصول کم و کیف‌اند و خدا منزه است از اینکه کمیت و کیفیت داشته باشد. او خالق کمیت‌ها و کیفیت‌ها است. پس کسانی که می‌خواهند خدا را با آن حقیقتی که هست بشناسند باید فکر خود را از ذات خدا منصرف کنند و در ذات خدا فکر ننمایند، زیرا نیروی فکر ما مانند نیروی رؤیت و بصیرت ما خود حجاب است بین ما و خدای ما. اگر نور فکر و رؤیت از ما گرفته شود، در تاریکی مطلق قرار می‌گیریم و در تاریکی چیزی قابل رؤیت نیست و اگر این نور فکر و نور رؤیت سر جای خود باشد که خود حجاب است. پس توحید خالص آن است که بین خلق و خالق تباین ذاتی و وجودی قائل باشیم و بگوییم وجود خلق متباین با وجود خالق است.

فصل ۲۰ - متباینات و قابلیت انطباق به ذات مقدس خداوند متعال

در اینجا متباینات را یک یک می‌شماریم و معرفی می‌کنیم تا بدانیم کدام یک از این دو شیء متباین قابل انطباق به ذات مقدس خداوند متعال است. دو شیء متباین به چیزی می‌گوییم که قابل اجتماع و اشتراک با یکدیگر نیستند. هر کدام وجودی ثابت و مستقل‌اند. گاهی دو شیئی از نظر زمان با یکدیگر تباین دارند مانند شما یک ساعت پیش از این و ما یک ساعت بعد از آن. وقتی شما را تعریف می‌کنند می‌گویند یک انسان پیش از این و ما را تعریف می‌کنند می‌گویند انسان بعد از این. انسان‌های آینده نسبت به انسان‌های گذشته متباین به زمان هستند. قابل اجتماع با یکدیگر نیستند. آنها در آینده و اینها در گذشته هستند. گاهی دو شیء متباین به مکان هستند. هر کدام در مکان مخصوص به خود، شما آنجا و ما اینجا، خورشید در آسمان و دریاها در زمین یا یک ماده اتمی در آن میلیمتر مکان و آن دیگری در

مکان دیگر. و گاهی دوشیئی متباین به حدودند. مانند جسمی مثلث با جسمی مربع. هر کدام حدود مخصوص به خود دارند، قابل اشتراک با یکدیگر نیستند. یا گاهی دو شیئی متباین به شکل و قیافه هستند مانند دو نفر انسان که هر کدام قیافه مخصوص به خود دارند. گاهی دو شیئی متباین به وجودند، یعنی هر کدام حقیقتی است جدا از آن دیگر و ممکن است در یکدیگر ادغام شده باشند و در داخل وجود یکدیگر باشند. مانند روح در بدن یا نور در ظلمتها یا مانند نیروی برق در داخل سیمها و ماشین آلات دیگر. در هر جایی که اجزای بدن هست روح هم هست. در داخل اعصاب و سلولهای حیاتی و عضلات. شاید نتوانیم جزئی از اجزای بدن را پیدا کنیم که فاقد روح حیات باشد. در اینجا می‌گوییم روح با بدن تباین وجودی دارند. یعنی هر کدام حقیقتی جدای از دیگری است. بین روح و بدن اثر مبادله می‌شود ولیکن ذات ماده قابل تبدیل به روح یا ذات روح قابل تبدیل به ماده نیست. وقتی که در یکدیگر ادغام می‌شوند در ماده بدن حیات و حرکت پیدا می‌شود و وقتی که از یکدیگر جدا می‌شوند حیات و حرکت هم از بین می‌رود. پس حیات و حرکت اثری است که از روح در بدن پیدا شده و بدن از روح متأثر گردیده است. مانند هوای ظلمانی که نورانی می‌شود. در هر جا هوا باشد نور هم هست و در هر جا نور باشد هوا هم وجود دارد ولیکن در ذات خود دو حقیقت متباین و مختلف هستند. در این جا باید بگوییم بین هستی خالق و هستی خلق تباین وجودی پیدا می‌شود. یعنی دو وجودند غیر یکدیگر. وجه مشترکی بین آنها وجود ندارد. مثلاً آب و خاک دو موجودند ولیکن وجه مشترکی بین آنها هست. هر دو ماده‌اند، در مادیت اشتراک دارند. یا ماه و خورشید دو موجودند ولیکن هر دو در نورانیت و جنسیت نور و در مادیت و جرمانیت مشترکند. هر دو از جنس ماده به وجود آمده‌اند. ولیکن بین وجود خالق و وجود خلق وجه مشترکی نیست. مثلاً بگوییم انسان‌ها عالمنده خدا هم عالم است، پس علم وجه مشترکی بین خدا و انسان است. هر دو در جنسیت علم یک حقیقت هستند. یا بگوییم خدا حی است، زنده است انسان هم حی است زنده است، پس هر دو در جنسیت حیات اشتراک دارند. روحی که در انسان حیات به وجود می‌آورد مانند روحی است که در خدا حیات به وجود می‌آورد. شاید در ابتدا فکر می‌کنیم که وجه مشترک بین انسان و خدا همان نیروی علم و حیات است و این علم و حیات در وجود انسان و در وجود خدا یک حقیقت است، مانند مادیت در وجود جماد و نبات، ولیکن در اینجا بین حیات انسان و حیات خدا یا علم انسان و علم خدا تباین وجودی است. جنسیت حیات در ذات خدا با جنسیت حیات در وجود انسان دو حقیقت متباین هستند. حیات در وجود خدا عین ذات است و همچنین علم و قدرت در وجود خدا عین ذات خداست ولیکن این حیات و علم در وجود انسان عارض بر وجود انسان است. روحی است مجرد که خدا آفریده، در بدن انسان افاضه می‌شود و انسان حیات و حرکت پیدا می‌کند. مانند ورود نیروی برق در ماشین

آلات برقی. پس وجود خدا متباین با وجود خلق است. دو جنسیت مختلف غیرقابل اشتراکند. خدا جنسیتی است که علم و قدرت ذات اوست. انسان هم جنسیتی است که علم و قدرت عارض بر ذات او می‌شود و همان طور که ذات انسان مخلوق خداست که از ماده به وجود آمده، روح حیات هم مخلوق خداست که به اراده او پیدا شده است. با این حساب نمی‌توانیم نمونه‌ای از ذات خدا در ذات خلائق پیدا کنیم. آنچنانکه نمونه‌ی روح انسان در بدن حیوانات هست یا نمونه‌ی قدرت انسان در موجودات قوی. آیا می‌توانیم یک حقیقتی در وجود خلائق پیدا کنیم که آن را ذات خدا بشناسیم یا اثر ذاتی خدا بدانیم. نه ذات خدا در ذوات خلائق است و نه هم اثر ذاتی خدا در ذوات مخلوقات. اثر ذاتی مانند اثر روح در بدن که چون روح وارد بدن می‌شود بدن حیات پیدا می‌کند و خود روح نمونه‌ی ارواح عالم است. حیات و حرکت هم اثر ذاتی روح است. آیا از ذات خدا یک چنین نمونه در ذوات خلائق پیدا می‌شود که مثلاً بگوییم نورانیت خورشید نورانیت ذات خدا است. خدا ذات نورانی خود را در چهره خورشید قرار داده و خود را به اهل عالم نمایش می‌دهد. نور خورشید نوری است که خدا آفریده پس خداوند به وجود خود مطلق است. نه نمونه وجود او در موجودات عالم پیدا می‌شود و نه هم آثار وجودی او در موجودات عالم قابل ظهور است. هر چه هست اثر ارادی خداوند متعال است. یعنی صنعت خداست که به اراده خود مواد اولیه و مصالح ساختمانی خلق را آفریده، آنها را با یکدیگر ترکیب می‌کند و از این ترکیب و مهندسی این همه خلائق مختلف و متنوع پیدا می‌شود. پس مطلب درست همان حدیث مشهور است از امام معصوم ع که فرمودند: **ان الله تعالی خَلَوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلَقَهُ خَلَوٌ مِنْهُ**^{۷۹} یعنی نه وجود خلائق در وجود خدا قرار گرفته آنچنانکه جسم انسان با روح در یکدیگر ادغام شده و نه هم وجود خدا در وجود خلق قرار می‌گیرد آنچنانکه روح در بدن انسان قرار می‌گیرد. پس هستی خلق با وجود خالق دو وجود متباین هستند، قابل اشتراک و قابل اجتماع با یکدیگر نیستند. نظر به اینکه ذات مقدس و منزله خدا فوق لطائف و مجردات است، برخورد به وجود خلائق ندارد و وجود خلائق برخورد به وجود خالق ندارد. تراحم دو هستی با یکدیگر زمانی ممکن است که یک جنسیت باشند مانند جنسیت دو روح و دو ماده، ولیکن خدا جنسیتی است که قابل وصف و تعریف به جنسیت‌هایی که ما می‌دانیم نیست. همه جا بین انسان و خدا و بین صفات انسان و صفات خدا اشتراک لفظی دایر می‌شود. انسان عالم است و خدا عالم است، در لفظ عالم با یکدیگر اشتراک دارند نه در جنسیت علم. اشتراک لفظی و تباین معنوی.

^{۷۹} امام صادق ع، التوحید الصدوق، ص ۱۰۵.

دنباله بحث‌های گذشته که در راه شناسایی خداوند تبارک و تعالی بود، بحث‌های فلسفی و عرفانی مطرح شد که فلاسفه می‌گویند اگر توانستیم فکر خود را از این صورت‌ها و کمیت‌ها و کیفیت‌ها و شکل و قیافه‌ها به ماوراء صورت‌ها انتقال دهیم می‌توانیم یقین کنیم که در ماوراء طبیعت ذات خدا را دیده‌ایم و شناخته‌ایم. ولیکن فلاسفه خروج فکر انسان‌ها را از ماهیت‌ها و صورت‌ها به ماوراء کمیت‌ها و کیفیت‌ها ممتنع می‌دانند و می‌گویند آنچه را می‌بینیم و می‌دانیم یا بیشتر از اینها می‌دانیم و می‌بینیم، همه اینها صورت‌های عینی یا صورت‌های ذهنی است و انسان با فکر خود نمی‌تواند از دایره‌ی صورت‌ها خارج شود، به شیئی برخورد کند یا شیئی را که منهای کمیت و کیفیت باشد بداند. پس وجود مطلق از ازل تا به ابد غیب مطلق است زیرا انسان‌ها نمی‌توانند خود را از دایرهٔ خلقت خود خارج کنند و در میدان خالقتی قرار دهند ولیکن با تفکر و استدلال می‌توانند وجود مطلق خدا را در ماوراء ماهیت‌ها و کمیت‌ها و کیفیت‌ها درک کنند. در این رابطه حدیث مشهوری که از ائمهٔ اطهار ع رسیده با فرضیات علمی خود منطبق می‌کنند.

حدیث این است که امام فرموده: **کَلِمَا تَصَوَّرْتُمُوهُ بَاوْهَامِكُمْ فِي اَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلَكُمْ** **مردود الیکم**^{۸۰} یعنی هر چیزی را که در دقیق‌ترین و عمیق‌ترین تفکرات خود درک می‌کنید، یک ادراک بسیار دقیق و عمیق که بهتر و بیشتر از آن قابل تصور نیست، باز هم آن شیئی دقیق و لطیف که شما تصور کرده‌اید مخلوقی مانند شماست و به سوی شما برمی‌گردد و خدا غیر از آن است که شما تصور کرده‌اید. حدیث نشان می‌دهد که انسان از جنسیت خلقی خود نمی‌تواند خارج شود تا در جنسیت خالق قرار گیرد. ما به هر جا برویم و وارد هر میدانی شویم بالاخره مخلوقی هستیم که از میدان وجود خود خارج نمی‌شویم. پس نمی‌توانیم وجود خدا را درک کنیم. کسانی که وجود مطلق را با دلیل و برهان پیگیری می‌کنند بزرگ‌ترین دلیلشان همین است که می‌گویند صورت بدون حقیقت قابل ظهور نیست یا به تعبیر دیگر می‌گویند عرض بر عدم عارض نمی‌شود، باید حقیقی باشد و جوهری باشد که صورتی بر آن عارض شود و با قیافه‌ی مخصوصی ظاهر شود. پس ما که در عالم صورت‌ها و کیفیت‌ها و کمیت‌ها پرسه می‌زنیم و خودمان و فرمان و عقل و شعورمان هم قسمتی از آن صورت‌ها و کیفیت‌ها است فقط می‌دانیم که در ماوراء صورت‌ها حقیقتی هست که این صورت‌ها و قیافه‌ها را ظاهر کرده ولیکن نمی‌توانیم خود را در دریای وجود و حقیقت قرار دهیم آن طوری که قطره در دریا مستهلک می‌شود. این کیفیت استدلالِ مشائیون از فلاسفه هست که می‌گویند خطِ دلیل و برهان به پایان نمی‌رسد و انسان را به جایی نمی‌رساند که حقیقت و واقعیت باشد منهای صورت و کیفیت، تا اینکه انسان حکیم و

^{۸۰} امام باقر ع، بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۲۹۳.

فیلسوف دلیل‌ها را رها کند و در دایرهٔ مدلول‌ها یا حقیقت‌ها تمرکز پیدا کند. پس آنها با این فرضیه‌ها و استدلال‌ها وجود مطلق یا حقیقت آفرینش را برای خود غیر قابل کشف می‌دانند و می‌گویند برای انسانی که در مسیر دلیل و برهان قرار می‌گیرد کشف حقیقت غیرممکن است ولیکن درک حقیقت ممکن است. ما از مسیر صورت‌ها و قیافه‌ها صددرصد یقین پیدا می‌کنیم حقیقتی هست که به این صورت‌ها ظاهر شده، زیرا اگر دریایی نبود قطراتی پیدا نمی‌شد یا اگر نور مطلق نبود لمعاتی هم قابل ظهور نبود ولیکن نمی‌توانیم موجودیت خود را رها کنیم و خود را در بحر وجود مستغرق کنیم که در آن صورت مایی و خدایی نیست. هر چه هست وجود است. قطرات در بیرون دریا می‌توانند خود را ببینند و عقیده به موجودیت خود داشته باشند، ولیکن اگر وارد دریا شدند دیگر خودی یا قطره‌ای وجود ندارد که خود را به صورت مخلوقی و خدا را به صورت خالق ببینند. ولیکن اشراقیون از فلاسفه عقیده به فناء فی الله و بقاء بالله دارند. می‌گویند ما می‌توانیم از عالم طبیعت یا جهان کمیت‌ها و کیفیت‌ها خارج شویم و خود را در بحر وجود مستغرق نماییم ولیکن آیا آنجا ماییم و دریا؟ آیا قطره در دریا می‌تواند وجود خود را احساس کند یا اینکه قطره فانی شده و به جز دریا چیزی نیست. اشراقیون می‌گویند ما هم این چنین در بحر وجود مستهلک و مستغرق می‌شویم و دیگر ما نیستیم و هر چه هست اوست. منی و مایی در کار نیست. نمی‌توانیم در آنجا وجود خود را غیر وجود خدا بدانیم و ببینیم. اینها فرضیاتی است که دو گروه فلاسفه اشراق و مشاء در شناخت وجود مطلق دارند. مشائیون ورود به بحر وجود را ممتنع می‌دانند. می‌گویند ما هر جا باشیم ما هستیم نه وجود مطلق. ولیکن اشراقیون استغراق در وجود مطلق را ممکن می‌دانند و می‌گویند انسان‌ها در انتها جذب وجود می‌شوند و عین وجود مطلق هستند ولیکن کسی نیست که به آنها بگوید که شما که جذب وجود مطلق شدید مانند قطره که جذب دریا می‌شود آیا در آنجا شمایی هستید که بدانید قطره بودید دریا شدید یا دیگر شمایی و مایی وجود ندارد، هر چه هست وجود مطلق است. اگر موجودیت خود را بعد از آنکه جذب وجود شدید درک می‌کنید که باز هم شماید و دریا نشده‌اید، در وجود مطلق مستهلک نشده‌اید و فانی فی الله نشده‌اید تا باقی بالله باشید و اگر هم موجودیت خود را رها کرده‌اید که دیگر شما نیستید تا وجودی برای خود و موجودیتی برای خدا احساس کنید. به قول حافظ شیرازی که می‌گوید:

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

اگر حافظ برخیزد که دیگر حافظی نیست و اگر هم باشد هنوز به حقیقت نرسیده تا چهره حقیقت براو مکشوف شود، ولیکن تمامی این فرضیه‌ها قابل انطباق با موجودیت خالق و مخلوق نیست. چطور ممکن است خداوند حقیقت وجود خود را به صورت مخلوقی درآورد یا

در لباس کمیت و کیفیت ظاهر شود. خدا یک وجودی است که در ذات خود به جز ذات خود چیزی نیست. مثلاً انوار در ذات خود قابل تضعیف و تقویتند، به مراتب تقسیم می‌شوند. از مسیر تعلق به مواد عالم اگر زیاد تعلق پیدا کند مانند ولتاژ برق که در ماشین آلات برقی بالا می‌رود قوی هستند و اگر تعلقشان ضعیف باشد ضعیف هستند. پس قابلیت تعلق دارند و آن قابلیت تعلق غیر از ذات آنهاست. آیا خدا در ذات خود به جز ذات خود چیزی هست؟ اگر بخواهد خود را به شکلی درآورد آن شکل را که مانند لباسی است که به قامت خود می‌پوشد از کجا بیاورد و چگونه ممکن است خدا در ذات خود تصرفاتی داشته باشد. خود را در جایی بزرگ نمایش دهد و در جای دیگر کوچک نمایش دهد. آیا اگر شما در جایی مخفی بودید و در جای دیگر خود را به نمایش گذاشتید می‌توانید ادعا کنید که خلقی آفریده‌اید و چیزی ساخته‌اید از اینکه خود را نمایش داده‌اید. نمایش شیئی صنعت آن شیئی به حساب نمی‌آید یا خدایی که به جز او در عالم کسی یا چیزی نیست خود را در کجا و به چه کس نمایش دهد. ذات خدا چنان است که هر نوع تصرفی در ذات خدا به ارادهٔ خدا یا به ارادهٔ خلق خدا ممتنع است، زیرا آن ذات مانند ذوات خلق در معرض عروض عوارض قرار می‌گیرد. حادثه‌ها در ذات مقدس خدا واقع می‌شود. هر کسی بخواهد خالق یا خلق را چنانکه هستند بشناسد، باید فکر خود را از ذات خدا منصرف کند یا خدا اگر بخواهد خلق کند باید به اراده خود مواد اولیه‌ای که در آنها تصرف می‌کند و به صورت مخلوقی جلوه می‌دهد، آن مواد را خلق کند و در آنها تصرف کند و هر شکلی که می‌خواهد درآورد تا بتواند ادعا کند که خالق است و خلاقیتی به وجود آورده است. به طور کلی همان بیانات ائمهٔ اطهار ع درست است که می‌فرمایند هر چه می‌توانید و ممکن است در ذوات مخلوقات فکر کنید، کمیت‌ها و کیفیت‌ها یا ذواتی که کمیت و کیفیت دارند بشناسید و هرگز به خود تلقین نکنید که می‌توانید از خودیت خود و خودیت مخلوقات خارج شوید و خود را در ذات خدا قرار دهید. مولی امیرالمومنین ع در خطبه اشباح خود می‌فرماید خدا ما را به این دلیل راسخون در علم دانست که پشت پرده جلال و عظمت او مودب می‌ایستیم، چیزی نمی‌گوییم و نمی‌خواهیم مگر اینکه او بگوید و بخواهد. خداوند ما را به دلیل همین مودب بودن و احترام گذاشتن به ذات مقدس خود، به دلیل اینکه اجازه نمی‌دهیم پشت پرده غیب وارد شویم ما را راسخون در علم دانسته. در صفحات گذشته هم گفته شد که انسان‌ها با فکر و ارادهٔ خود نمی‌توانند ذات خدا را کشف کنند و ببینند ولیکن خداوند قدرت دارد که ذات و وجود خود را به بندگانش که شایسته لقاء الهی هستند معرفی کند. آخرین نتیجه در بحث‌های توحیدی اسلامی این است که انسان‌های عارف و عالم باید کوچک‌ترین تشبیهی بین خدا و خلق خدا به وجود نیاورند. خدا را از شباهت جنسی و وجودی و از شباهت صوری به خلاق خود منزّه

بدانند. همین طور در حال ادب و احترام در حضور خدا باشند تا روزی که خدا به آنها اجازه ملاقات بدهد و خود را به آنها معرفی کند.

برای تکمیل این بحث بهتر است که سوره توحید را در اینجا ترجمه و تفسیر کنیم تا خدا را چنان بشناسیم که خودش را معرفی می‌کند. خداوند در ابتدا خود را به احدیت تعریف می‌کند. می‌گوید: قل هو الله احد. احد به معنای شیئی یا شخص یگانه و بی‌نظیر است، آن یگانه‌ای که عدد دوم در مقابلش قرار نمی‌گیرد. نه جزء اعداد است و نه هم تشکیل دهنده‌ی اعداد شیئی یا شخصی که جزء اعداد باشد یا تشکیل دهنده‌ی اعداد باشد واحد نامیده می‌شود. شما اعداد مخلوقات را می‌دانید و می‌شناسید که تمامی افراد مخلوقات یک هستند و این یک که واحد نامیده می‌شود تمام موجودیت افراد و اعداد است. یعنی افراد مخلوقات را اگر به تمام معنا بررسی کنیم به جز واحد چیزی نیستند. واحد یعنی عددی که نظیر دارد و دوم و سوم یا چهارم و پنجم تا هر جا ردیف او قرار می‌گیرد ولیکن احد یگانه‌ای است که ردیف و نظیر ندارد فردی دیگر مقابل او و همراه او واقع نمی‌شود. خداوند با آیه دوم حقیقت آیه اول را توضیح می‌دهد و می‌گوید: الله الصمد، یعنی خدایی که در ذات و وجود خود ملاً مطلق است و خلائی در ذات او پیدا نمی‌شود. موجودات عالم را مخصوصاً که در قرن بیستم بهتر و بیشتر بررسی کرده‌اند و هر چیزی را با چشم مسلح و غیر مسلح از نزدیک دیده‌اند هرگز با چیزی روبرو نشده‌اند که ملاً مطلق باشد و در داخل وجود آن خلائی وجود نداشته باشد. به همین دلیل که در داخل وجود موجودات عالم خلائی قابل ظهور است اشیاء در یکدیگر نفوذ می‌کنند. نور در ماده نفوذ می‌کند و ماده در ماده دیگر. اجسام در یکدیگر تداخل پیدا می‌کنند، آب در خاک و خاک در آب و مخصوصاً حرارت در داخل تمامی موجودات نفوذ دارد. نفوذ اشیاء در یکدیگر برهان این حقیقت است که در وجود شیئی مدخول خلائی وجود دارد یعنی جای خالی هست که شیئی دیگر داخل شود. نمی‌توانیم در عالم خلقت و طبیعت چیزی پیدا کنیم که از پذیرش شیئی سوای خود ابا و امتناع داشته باشد. بهترین مخلوقات همین انسان‌ها هستند. مشاهده می‌کنیم همه چیز در وجود انسان اثر می‌گذارد و ذات انسان مرکز این همه صادرات و واردات است. نیرو می‌پذیرد، قوی می‌شود و باز نیروی خود را رها می‌کند ضعیف می‌شود. دائم در معرض تغییر و تنبیر. یا نیرو می‌گیرد یا نیرو از دست می‌دهد و در عین حال که نیرومند است نیروی ذاتی او قابل تکثیر و گسترش است. پس نمی‌توانیم چیزی در عالم پیدا کنیم که ملاً مطلق و نفوذ ناپذیر باشد. این همه تغییرات دائم که در طبیعت و اشیاء آن پیدا می‌شود، از مسیر تداخل ذرات و مواد و چیزهای دیگر پیدا می‌شود. پس کلمه صمد یعنی توپُر و نفوذ ناپذیر. چنین موجودی در هیچ جای عالم قابل ظهور نیست. تمامی آنچه هست

قابل انطباق با معانی صمد نیست. آیا شما فلاسفه که وجود مطلق را مبدأ یا اصل می‌شناسید و ماسوای آن وجود مطلق را فرع آن اصل یا مشتق از آن مبدأ می‌دانید، می‌توانید آن وجود مطلق را با کلمه صمد منطبق سازید. زیرا صمد یعنی شیئی که چیزی از آن خارج نمی‌شود و چیزی داخل در آن نمی‌شود. اگر چیزی از آن خارج شود تجزیه شده و خلأ داخلی پیدا کرده یا اگر چیزی در آن وجود مطلق داخل شود مانند اشراقیون که می‌گویند قطره وارد دریا شده، پس قطره جایی در آن وجود مطلق پیدا کرده و خود را در آن جا داده است. شما فلاسفه می‌گویید آنچه از وجود مطلق خارج می‌شود یک صورت منهای حقیقت است. در جواب شما می‌گوییم آن صورت منهای حقیقت چیست و چه معنایی دارد. اگر صورتی است بدون حقیقت که ممتنع است صورت بدون حقیقت قابل ظهور باشد و اگر آن صورت همراه حقیقتی است که از وجود خارج شده مانند صورت قطره که همراه آب از دریا خارج می‌شود، لازمه‌اش تجزیه حقیقت است. پس آن حقیقت مطلق تجزیه شده و از خود قطراتی خارج نموده است. در هر صورت اگر از وجود مطلق چیزی خارج نشده چرا شما آفرینش را به وجود و ماهیت تقسیم می‌کنید. این ماهیت که یک مسئله‌ی اعتباری و صورت ذهنی خلاف حقیقت است از کجا آمده. اگر همراه وجود از وجود مطلق خارج شده لازمه‌اش این است که حقیقت مطلق صورت پذیر باشد و در معرض عروض حوادث قرار گیرد. در هر صورت شما چطور جرأت می‌کنید مبدأ آفرینش را که این همه حوادث و عوارض را ظاهر می‌سازد یا بر خود عارض می‌سازد خدا بشناسید و چطور می‌توانید کلمه صمد یا احدیت را به آن مبدأ و اصلی که مخلوقات از آن خارج می‌شوند منطبق سازید. خداوند خود را به صمدانیت معرفی می‌کند. امام باقر ع در تعریف صمد می‌فرماید: لا جوف له، یعنی حقیقتی است که داخل ندارد تا چیزی در وجود او وارد یا از وجود او خارج شود. مانند ما انسان‌ها که نور و نیرو یا علم و دانش در وجود ما داخل یا از وجود ما خارج می‌شود. پس ما انسان‌ها و همه چیز در طبیعت صمد نیستیم و کلمه صمد با هیچ یک از اینها قابل انطباق نیست. باز در آیه سوم با جمله لم یلد و لم یولد، کلمه صمد را تعریف می‌کند، یعنی او حقیقتی است که از خود چیزی بیرون نمی‌دهد تا مبدأ چیزهایی باشد که از او خارج می‌شود. مانند نور که از خود روشنایی می‌دهد یا ماده که از خود نیرو و حرکت ظاهر می‌سازد یا هر اصلی که فروع را از خود بیرون می‌آورد. چگونه خدا از وجود خود چیزی خارج کند. آیا صورت و قیافه‌ای از خود ظاهر کند که آن ذات مقدس منهای صورت و قیافه است یا نور و نیرویی از خود خارج کند، پس ذات مقدس او تجزیه می‌شود و نیرو از خود بیرون می‌دهد یا از ذات خود حرکت ظاهر می‌سازد. هیچ یک از این فرضیه‌ها که پیدایش فرعی از اصل یا قیافه و صورتی از مبدأ باشد، قابل انطباق با جمله لم یلد و لم یولد نیست. لم یلد یعنی خداوند از

خود چیزی بیرون نمی‌کند و از خود چیزی بروز نمی‌دهد. لازمه‌اش این است که در ذات خود تصرف کند.

لذا مشاهده می‌کنیم در هیچ یک از آیات قرآن یا دعاهایی که در توصیف و تعریف خدا وارد شده، خداوند خود را به مبدئیت توصیف نکرده و همچنین ائمه ع خدا را با کلمه مَبْدَأُ تعریف نکرده‌اند، زیرا خداوند در صورتی مبدَأُ چیزی می‌شود که اصل و فرعی در ذات او قابل تصور باشد یا این مخلوقات و موجودات اثر ذاتی خدا باشند مانند حرارت که اثر ذاتی آتش است یا برودت که اثر ذاتی یخ است. خدا مَبْدِئ است اسم فاعل از ابداء یعنی ایجاد کننده. اگر خداوند مَبْدَأُ باشد پس تمامی اشکال و صورت‌ها و ماهیت‌ها را از ذات خود بروز داده و امثال این فرضیه‌ها، با جمله‌ی لم یلد از وجود خود نفی مَبْدِئیت می‌کند و می‌گوید از وجود من چیزی خارج نشده تا من مبدَأُ آن باشم و با جمله‌ی لم یولد از وجود خود نفی عددیت می‌کند. می‌گوید من عددی نیستم که از مبدئی خارج شده باشم. من خدا هستم نه از مبدئی به وجود آمده‌ام مانند مخلوقات دیگر که از مبادی خود ظاهر شده‌اند و نه مبدَأُ چیزی هستم مانند اعداد که از مبدَأُ خود خارج می‌شوند. اجسام از ماده به وجود آمده پس ماده مبدَأُ اجسام است و اجسام اعدادی هستند که از آن مبدَأُ درآمده‌اند یا لمعات نور از مبدَأُ نور پیدا می‌شود. لمعات یا چهره‌ی نورانی ستارگان، اعدادی هستند که از مبدَأُ نور به وجود آمده‌اند. هر فرعی از اصل به وجود آید، واحد عددی است و آن اصل از این فرع بالاتر است و هر اصلی که فروعی از خود ظاهر سازد واحد مبدئی است که از دل خود اعداد مخلوقات را ظاهر می‌سازد. کل آفرینش به عدد و مبدَأُ تقسیم می‌شود، یعنی هر مخلوقی و هر فردی و مصنوعی مانند کودکی است که از مبدَأُ خود که به جای مادر است به دنیا آمده. مثلاً ماشین آلات، بچه‌های فلزات هستند و فلزات بچه‌های مواد اولیه یا فرشتگان و ارواح افرادی هستند که از مبدَأُ نور به وجود آمده‌اند. نور مطلق به جای مادر است و ارواح و فرشتگان به جای فرزندان. اگر این ارواح و فرشتگان و مجردات دیگر از ذات خدا درآمده باشند، اولاً ذات خدا تجزیه شده، به اجزاء بزرگ و کوچک قسمت شده و ثانیاً چگونه خود را با جمله لم یلد تعریف می‌کند که این همه موالید را از خود ظاهر ساخته باشد. پس اصول اولیه طبیعت که مواد اولیه باشند، مبدَأُ و مخلوقاتی که از آن مبدَأُ به وجود آمده‌اند و اعدادند. در نتیجه آفرینش به واحد عددی و واحد مبدئی قابل تقسیم است. واحد عددی مانند ظهور قطره از دریا و واحد مبدئی مانند دریا. آیا دریا که مبدَأُ همه قطرات شده می‌تواند خود را با جمله لم یلد تعریف کند. پس خداوند که خود را با این کلمه تعریف می‌کند یعنی همه چیز صنعت خدا هستند نه اینکه پدیده‌ای از وجود خدا باشند. با جمله لم یلد از خود نفی مَبْدِئیت می‌کند و با جمله لم یولد نفی عددیت و مخلوقات هم از این دو

قسم بیرون نیستند، یا عددند یعنی افراد قابل شمارش، یا مبدءاند یعنی اصول اولیه‌ی این اعداد. خداوند نه عدد است که اصلی داشته باشد و نه هم مبدأ که فرعی از خود ظاهر سازد. این معنی لم یلد و لم یولد است. و آیه آخر نتیجه آیات اول است که می‌فرماید. و لم یکن له کفوا احد یعنی هیچ کس نظیر و همتای او نیست، زیرا اگر مبدأ باشد نظیر دارد و مانند دریاست که مبدأ قطرات است یا اگر فردی باشد مانند مخلوقات نظیر دارد، عددی است که از مبدأ خارج شده، پس او یک حقیقت بی‌نظیر است و این حقیقت بی‌نظیر در جهان آفرینش قابل کشف نیست گرچه قابل درک است، زیرا ما حقیقت‌ها را در صورت‌ها کشف می‌کنیم. مانند مواد اولیه که در اجسام قابل کشف‌اند یا ارواح مواد اولیه در ارواح مخلوقات دیگر قابل کشف‌اند. آفرینش یا صنعت است یا مبادی صنعت و خداوند نه صنعت است و نه هم مبادی صنعت، بلکه او صانع و آفریننده است. پس کسانی که می‌خواهند از حقیقت وجود خدا سری درآورند و آن ذات مقدس و بی‌نظیر و شبیه را چنانکه هست بشناسند باید این تعریف و شناسایی را به خود او واگذار کنند. بنا به تعریف مولا این قدر بی‌ادب نباشند که فکر کنند بدون اجازه او می‌توانند پرده‌ها و حجاب‌ها را از جمال زیبای او بردارند. تعریف ذات خدا به اراده خدا پیدا می‌شود نه با تفکر انسان.

فصل ۲۱ - کیفیت رابطه خدا با پیغمبران گذشته و حضرت خاتم

تا اینجا سیر تکاملی معراج حضرت رسول اکرم و کیفیت ملاقات او با خداوند متعال خاتمه پیدا می‌کند و ثابت می‌شود که انسان در خانه یا در محل زندگی خود از درون قلب خود با خدای خودش رابطه پیدا می‌کند و در انتها با تعریف خداوند تبارک و تعالی ذات مقدس را آنچنانکه هست ببیند و بشناسد، زیرا تنها مرکزی که از آن مرکز می‌شود به خداوند متعال راه یافت فقط مرکز قلب انسان است. خداوند از هیچ جایی و از هیچ مکان و زمانی برای بندگان خود قابل نمایش نیست. وجود او در زمین مانند وجود او در آسمان و وجود او در آسمان مانند وجود او در زمین است. اینکه گاهی می‌خوانیم یا می‌بینیم که خداوند از کوه طور سینا یا از یک شجره نورانی با حضرت موسی ارتباط پیدا کرده و با او سخن گفته، این ارتباط از قله کوه یا از شجره با کسانی بوده که هنوز قله قلب خود را چنانکه هست نیافته‌اند و نشناخته‌اند و لازم بوده که خداوند از گوشه و کنار این عالم با آنها تماس پیدا کند. در اینجا خداوند بدون اینکه رؤیت شود از قله کوه طور موج سخن ایجاد می‌کند و موسی آن سخنان را می‌شنود. سخن‌گویی خدا از آن شجره نورانی یا از کوه طور مانند سخن و بیان انسان‌ها با یکدیگر است، یعنی موجی است که در هوا ایجاد می‌شود و پرده‌ی گوش شنونده را به اهتزاز درمی‌آورد و شنونده، کلام خدا را درک می‌کند. این

موج را ما انسان‌ها با زبان و دهان ایجاد می‌کنیم و خداوند به اراده خود بدون زبان و دهان ایجاد می‌کند. زیرا هر کاری را که ما انسان‌ها با اسباب و ابزار انجام می‌دهیم خداوند آن را با اراده خود می‌سازد بدون اینکه حرکت یا تکانی در وجود خود ایجاد نماید. مولا امیرالمومنین ع در این رابطه که چگونه خدا صنعت خود را ایجاد می‌کند می‌فرماید: **فاعل لا بالحرکه**، یعنی خداوند فعلی انجام می‌دهد بدون اینکه در ذات خود حرکتی ایجاد نماید، زیرا حرکت در وجود فاعل برای این است که خود را در حوزه صنعت خود قرار دهد، مانند ما انسان‌ها که می‌خواهیم چیزی را از زمین برداریم یا کار دیگری انجام دهیم مجبوریم خود را به حرکت درآوریم و اراده خود را با اسباب و ابزار مانند دست و پا و چیزهای دیگر به حوزه مصنوع خود برسانیم، زیرا ما در این مکان هستیم و فعل و صنعت ما در مکان دیگر و مجبوریم خود را به محل صنعت خود برسانیم و کاری انجام دهیم، ولیکن خداوند متعال به وجود نامتناهی خود و به ذات مقدس خود محیط به ظاهر و باطن همه کس و همه چیز هست. برای اینکه در دل یک ماده بسیار کوچک بخواهد عملی انجام دهد، مثلاً نیرویی در دل ماده قرار دهد لازم نیست در خود حرکتی ایجاد کند و خود را به دل آن ماده برساند، زیرا او حی و قیوم است. بدون اینکه برخورد به چیزی داشته باشد در ظاهر و باطن هر ذره‌ای و هر ماده‌ای عملی انجام می‌دهد. پس در آنجا که برای ایجاد سخن لازم است موجی در هوا ایجاد کند تا برای موسی تبدیل به سخن و کلام شود، آن موج را با اراده‌ی خود ایجاد می‌کند بدون اسباب و ابزار. کلامی با سروصدا ایجاد می‌شود و حضرت موسی آن کلام را می‌شنود. اگر دیگری هم غیر از حضرت موسی آنجا باشد سخنان خداوند را مانند موسی می‌شنود. لذا عده‌ای از بنی اسرائیل به موسی گفتند ما از کجا بدانیم تو راست می‌گویی و این کلام و پیامی که به ما القا می‌کنی کلام و پیام خداوند متعال است. اگر راست می‌گویی ما را همراه خود ببر تا سخنان خدا را بشنویم و دعوت تو را قبول کنیم. موسی هفتاد نفر از نخبگان قوم خود را انتخاب کرد و آنها را همراه خود به کوه طور برد تا کلام خدا را بشنوند و بدانند که موسی دروغ نمی‌گوید. آنها رفتند و مانند موسی کلام خدا را شنیدند، ولیکن ادعای بزرگتری کردند و گفتند خدا خود را به ما نشان بدهد تا او را ببینیم. خداوند در اینجا بر آنها غضب کرد که چرا خود را این قدر بالا و والا می‌دانند که مستحق ملاقات با خدا هستند. در این رابطه می‌فرماید: **ارنا الله جهره** و در جمله‌ای دیگر می‌فرماید: **و عتو عتوا کبیراً**^{۸۱}، یعنی آنها خود را خیلی بزرگ دانستند که یک چنین ادعایی کردند که خدا را ملاقات کنند. در صورتی انسان‌ها حق ملاقات با خدا را دارند

^{۸۱} سوره فرقان، آیه ۲۱.

که معرفتشان به خدا بدون رؤیت، کامل شده باشد. ولیکن انسان‌هایی که هنوز کودک کودکستانند و ذره‌ای معرفت به خدا پیدا نکرده‌اند چگونه می‌توانند خدا را ببینند. از همه آنها بالاتر بالاتر و بالاتر شخص حضرت موسی بود، یک پیغمبر اولوالعزم و بزرگوار. در عین حال خدا به او فرمود: **لن ترانی**، تو هرگز نمی‌توانی مرا ببینی. بین اگر این کوه طور در برابر جلوه‌ی من مقاومت کرد دل تو هم می‌تواند مقاومت کند. **فلما تجلی ربه للجبل جعله دكا وخرّ موسی صعبقا**^{۸۲}. چون پروردگار موسی کمی برای کوه جلوه کرد، کوه در هم کوبیده شد موسی به حال بیهوشی روی زمین افتاد و آن هفتاد نفر هم مردند. در اینجا گفته‌اند آن جلوه هم جلوه‌ی ذات خدا نبوده بلکه جلوه‌ی نور خدا بوده که نور ولایت محمد و آل محمد است. همه جا کوه طور هم به وجود مبارک علی ابن ابیطالب تأویل شده است، زیرا ذات خدا از جلوه ذاتی خود ابا دارد. جلوه خدا در جایی ممکن است که در آنجا نباشد. خدا که در همه جا هست در ظاهر و باطن موجودات در کجا تجلی کند که در آنجا نباشد. آن جلوه جلوه‌ی نور خدا بوده چنانکه با نور برق می‌توانیم فلزات را ذوب کنیم یا اجسام بسیار سنگین و بزرگ را به حرکت درآوریم با اینکه نور برق، شمع بسیار کوچکی از نور مطلق است.

در هر صورت حضرت موسی هنوز به یک چنان مقامی نرسیده که از راه قلب در هر جا هست با خدای خود رابطه پیدا کند. باید برای شنیدن کلام خدا به کوه طور برود یا در عالم رؤیا رابطه برقرار کند. ولیکن حضرت رسول اکرم در هر جا که هست در داخل خانه یا در کوچه‌ها و خیابان‌ها و بیابان‌ها می‌تواند از قله قلب خود با خدای خود رابطه برقرار کند، کلام خدا را بشنود و با خدا سخن بگوید. خداوند در کیفیت نزول قرآن که همان کلام خداوند متعال است می‌فرماید: **نزل به الروح الامین علی قلبك لتکون من المنذرين**^{۸۳}، این قرآن را بر قله قلب تو نازل کردیم تا مردم را ارشاد کنیم. گاهی که آن حضرت در میان جمعی نشسته بودند و لازم بود قرآنی بر آن حضرت نازل شود، در حال نزول کلام الهی رابطه‌اش با مردم قطع می‌شد و مطلقا به خدای خود توجه داشت. در وضعی که گویی سر و صدای مردم اطراف خود را نمی‌شنود و بعد از تمام شدن کلام خدا در حال عادی قرار می‌گرفت و مردم می‌دانستند که سوره‌ای یا آیه‌ای بر آن حضرت نازل شده است.

^{۸۲} سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

^{۸۳} سوره شعرا، آیات ۱۹۳ و ۱۹۴.

در اینجا هم خداوند متعال از راه قلب پیغمبر با او سخن می‌گوید. مثلا می‌گوید: یس والقران الحکیم و آیات دیگر. موج سخن خداوند متعال آن قدر مخفی و دقیق است که شاید لازم است میلیون‌ها مرتبه به وسیله بلندگو یا چیز دیگر بزرگ شود تا از راه هوا به گوش انسان برسد. در احادیث وارد شده که یک روز مولا امام حسین ع وارد شد. پیغمبر اکرم به چهره او نگاهی کرد و اشکش جاری شد. حضرت زهرا سوال کرد: ما بیکیک یا ابتاه؟ پدر بزرگوام چرا گریه کردید؟ فرمود: ان الله طلع علي من راس الحسين و قال لي تحب ابنك هذا قلت نعم قره عيني و ثمره فوادي فاخبرني بما ياتي عليه من المصائب و انه يقتل غريبا عطشاناً.

در اینجا حضرت می‌فرماید: خدا از بالای سر فرزندم حسین بر من طالع شد یعنی خود را به من نشان داد و مصائب کربلا را به من خبر داد. در اینجا مشاهده می‌کنیم که چقدر کلام و پیام از خداوند متعال دریافت کرده بدون اینکه سر و صدایی ایجاد شود و کسی آن پیام و کلام را بشنود. کلام خدا وقتی به قلب انسان وارد می‌شود موج کلام که بسیار مخفی و دقیق است به وسیله قلب ادراک می‌شود نه اینکه از راه گوش شنیده شود. کلام اگر در هوا موجی ایجاد کند آن موج از راه گوش وارد می‌شود و اگر در قلب انسان موجی ایجاد کند آن موج را اهتزاز می‌گویند که در شعاع روح تکانی ایجاد می‌کند و آن تکان را قلب شنونده ثبت می‌نماید. پس بهترین راه و بهترین وسیله برای ارتباط با خداوند متعال شنیدن کلام و پیام او از راه قلب است و از قلب مؤمن جایی ظریف‌تر و لطیف‌تر در عالم وجود ندارد که انسان به وسیله آن با خدا رابطه پیدا کند یا اراده خدا به انسان مربوط شود. خداوند در حدیث قدسی می‌فرماید: لا یسعني ارضي و لا سمائي ولكن یسعني قلب عبدي المؤمن^{۸۴} یعنی زمین‌ها و آسمان‌ها با من تناسب ندارد که در فضای آسمان یا قله‌ای در زمین ظاهر شوم ولیکن قلب بنده مؤمن یک چنین تناسبی دارد که کلام یا جلوه خود را به قلب مؤمن برسانم و او با من رابطه پیدا کند. به این مناسبت همه جا گفته‌اند راه به سوی خدا انسان کامل است نه جاده‌ای که در فضاها یا زمین‌ها به سوی خدا کشیده شود و باز در جمله دیگر در حدیث قدسی می‌فرماید: قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء^{۸۵}، یعنی دل بنده مؤمن بین دو انگشت خداوند متعال است. هرچور و هرجا بخواهد آن قلب را تغییر جهت می‌دهد.

^{۸۴} بحارالانوار، ج ۵۵، ص ۳۹.

^{۸۵} بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۳۹.

خداوند دست و انگشت ندارد ولیکن این جمله از باب تشبیه معقول به محسوس است. یعنی چیزی که قابل کشف نیست به چیزی که قابل رؤیت است تشبیه می‌کنند. پس عروج تکاملی به سوی خداوند متعال حرکت از جایی به جایی لازم ندارد، بلکه حرکت از راه قلب است. حرکت حرکت فکری هم متناسب با ذات مقدس خدا نیست، زیرا مغز انسان در این مصنوعات و خلائق خلائق حسی کار می‌کند تا از راه حس و تجربه حقیقت آنها را بداند. تفکر در ذات خدا غلط است و قابل وقوع نیست. فقط قلب انسان به کمک نور ایمان می‌تواند با خدا رابطه برقرار سازد. چنانکه مولا می‌فرماید: **لم تره العیون بمشاهده العیان و لکن راته القلوب بحقایق الایمان** یعنی چشم با مشاهده خدا را نمی‌بیند ولیکن قلب انسان به حقیقت ایمان خود، خدا را می‌بیند و درک می‌کند. پس معراج تکاملی حضرت رسول اکرم حرکت او را از جایی به جایی لازم ندارد. هر جا و در هر حالی هست می‌تواند به خدا مربوط شود. شاید پیش از وصول به تکامل معراجی و حالت لقاء الهی آن حضرت از مردم فاصله می‌گرفته، به کوه حرا یا جای خلوت دیگر با خدای خود راز و نیاز نموده تا روزی که پرده‌های عالم غیب بین او و خدا برطرف شده و با خدا رابطه مستقیم پیدا کرده است. ولیکن معراج به معنای سیر و حرکت از جایی به جایی سفر انتقالی لازم دارد. از زمین به آسمان یا از آسمان به زمین یا از جایی به جای دیگر.

خداوند در کتاب مقدس خود گاهی عروج پیغمبر اکرم را به صورت انتقال از مکانی به مکان دیگر گزارش می‌دهد. مانند آیه اول همین سوره اسراء که می‌فرماید: **اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی**. یعنی خداوند یک شب بنده خود را از مسجد الحرام که مکه معظمه است به مسجد الاقصی که در فلسطین است سیر داد. این آیه را اگر بر طبق ظاهری که دارد معنا کنیم که خداوند سیر پیغمبر اکرم را از این مسجد به آن مسجد با کلمه «الی» تعریف می‌کند و این کلمه «الی» مشعر به فاصله مکانی است. چنانکه می‌گوییم «ذهبت الی المدرسه» یا می‌گوییم «خرجت من المنزل الی المسجد» از خانه‌ام به طرف مسجد رفتم، یعنی مسجد از خانه من فاصله دارد. گاهی خداوند متعال این عروج را به صورت جلوه تکاملی تعریف می‌کند، مانند آیات اول سوره نجم که می‌فرماید: **والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحي یوحی علمه شدید القوی**. قسم به این ستاره‌ی هدایت زمانی که به سوی خدا میل می‌کند و راغب می‌شود. در این آیه رسول خدا را به این ستاره‌ها یا شهاب‌هایی که از جایی حرکت می‌کنند و جذب جای دیگر می‌شوند تشبیه می‌کند، یعنی این شهاب‌ها تحت تأثیر جاذبه زمین واقع می‌شوند و مانند پروانه جذب شمع زمین می‌شوند و در این جاذبه می‌میرند. پیغمبر اکرم را در بروز عشق و علاقه خود به خدا تشبیه به ستاره می‌کند که با سرعت جذب زمین

می‌شود و در آیات بعدی می‌فرماید این پیغمبر گمراه نشده و چیزی خلاف حقیقت نگفته است. هر چه می‌گوید گفته خداوند متعال است که به او وحی می‌شود و این وحی در قلب او به صورت تعلیم علوم ظاهر می‌شود. همین دو آیه که می‌فرماید آنچه این پیغمبر می‌گوید از وحی الهی می‌گوید و آن وحی الهی را یک نیروی پر قدرت به قلب او تعلیم می‌دهد دلیل است بر اینکه عروج آن بزرگوار عروج تکاملی بوده، یعنی رشد فکری و استعدادی آن بزرگوار تا زمانی که مستحق وحی الهی شود، و بالاتر از فراگیری وحی الهی این بود که وحی تبدیل به علم شد و به کیفیت تعلیم در قلب آن بزرگوار تمرکز پیدا کرد، زیرا وحی الهی سخنانی است که به گوش یا قلب پیغمبر القا می‌شود همان طور که ما انسان‌ها در تعلیمات خود گاهی می‌شنویم، شنیدنی‌ها را ضبط می‌کنیم ولیکن حقیقت آن را نمی‌دانیم که بعداً استاد باید برای ما توضیح دهد و در صورتی که شنونده، عشق و علاقه شدیدی به علم و دانستن پیدا می‌کند، شنیدنی‌ها تبدیل به علم می‌شود. در اینجا خداوند ابتدا از آنچه به پیغمبر وحی کرده سخن می‌گوید و بعد از آن وحی را به صورت تعلیم و تعلم گزارش می‌دهد. بسیاری از پیغمبران در مرحله شنیدن کلام خدا و ابلاغ آن کلام به مردم هستند و ممکن است کلام خدا را شنیده باشند ولیکن هنوز حقیقت آن را درک نکرده باشند. پیغمبران بنی اسرائیل غالباً ارتباطشان با خدا شنیدن کلام خدا در خواب یا بیداری است که به آنها القا می‌شود ولیکن آنچه وحی شده به صورت تعلیم علم در نیامده ولیکن در حافظه پیغمبر ثبت و ضبط شده است. آشنایی به حقیقت آنچه به او وحی شده مرحله دیگری است که آن را تعلیم علم می‌نامند که در این مرحله یک پیغمبر یا یک امام، عالم به علم الهی می‌شود. مانند خدا حق و باطل را می‌داند و می‌فهمد. حکمت هر حکمی و صلاح و فساد آن را می‌شناسد. می‌توانیم مرحله وحی الهی را با مرحله تعلیم علم تشبیه به کیفیت تعلیمات علمای مذهب شیعه از ائمه اطهار ع بنماییم. مثلاً ما قرآن را می‌خوانیم یا احادیث و اخبار وارده از ائمه اطهار ع را فرا می‌گیریم ولیکن حقیقت و واقعیت آن را نمی‌دانیم. اگر ما همان طور که قرآن را حفظ می‌کنیم بدانیم، با شخص پیغمبر و با ائمه اطهار ع فرقی نداریم، آنها قرآن را حفظند و ما هم حفظ کرده‌ایم، مانند آنها می‌خوانیم. همچنین احادیث و اخبار وارده از پیشوایان معصوم را ما از کلمه «**اقیمو الصلوه و اتوا الزکوه**» می‌فهمیم که نماز خواندن و زکات دادن واجب است و همچنین صورت نماز را و کیفیت پرداخت زکات را از ائمه اطهار یاد می‌گیریم با اینکه با حفظ آیات و احادیث مانند آنها نشده‌ایم و از آنها خیلی فاصله داریم. چرا من و شما سوره حمد را این همه با تکرار می‌خوانیم ولیکن حقیقت آن را نمی‌دانیم. در اینجا فرق ندارد که سوره حمد را از کتاب خدا بگیریم و در حافظه

خود بسپاریم یا همین سوره حمد را از طریق وحی بگیریم و در حافظه خود بسپاریم. همین طور که ما سوره حمد را از قرآن می‌گیریم ولیکن به حقیقت آن آگاهی نداریم پیغمبران بنی اسرائیل هم این دستورات یا احکام را از خدا می‌گیرند ولیکن شاید به حقیقت آن و به سیر احکام که حکمت است آشنایی نداشته باشند. مرحله آگاهی و آشنایی به حقیقت آیات قرآن از مرحله قرائت و حفظ آن جداست. انسان‌هایی که حافظ قرآن هستند اگر بخواهند به حقیقت آنچه حفظ کرده‌اند آگاهی پیدا کنند باید در مرحله تعلیمات الهی قرار گیرند نه در مرحله القاء کلام یا قرائت و حفظ آن در کتاب‌ها و نامه‌ها. خداوند رابطه خود را با پیغمبران گذشته فقط به صورت وحی و پیام گزارش می‌دهد. می‌گوید به ابراهیم و موسی چنین و چنان وحی کردیم و به او دستور دادیم که قوم خود را هدایت کند ولیکن از تعلیم آنچه وحی کرده کمتر سخن می‌گوید. در اینجا بعد از آنکه وحی کلام و پیام قرآن را به رسول خدا خبر می‌دهد دنباله آن از تعلیم آنچه وحی کرده گزارش می‌دهد می‌فرماید: علمه شدید القوی. یعنی یک نیروی پر قدرت آنچه به پیغمبر وحی شده بود تعلیم داد. گفته‌اند این نیروی پر قدرت جبرائیل بوده که وحی الهی را به پیغمبر تعلیم داده است. جبرائیل اینجا همان واسطه‌ای است که موج کلام خدا را به قلب پیغمبر می‌رساند، زیرا خواهی نخواهی کلام خدا مانند کلام انسان از جنس موج است. موج هم تکانی است که بر چیزی وارد می‌شود و آن تکان را شنونده ثبت می‌کند، در گوش شنونده یا در قلب او تبدیل به سخن می‌شود. درست مانند کلام انسان‌ها که با زبان و بیان یک حرکتی در هوا ایجاد می‌شود و آن حرکت را شنونده ضبط می‌کند و در حافظه‌اش تبدیل به کلام می‌شود و شاید همان موج یا حرکت عین کلام است که شنونده از راه گوش می‌شنود نه اینکه حقیقت دیگری باشد غیر از کلام تا در مغز شنونده تبدیل به کلام شود. کلام خداوند متعال هم به همین کیفیت، یا موجی است در هوا یا اهتزاز است در نوری که از آن به فرشته تعبیر شده و آن نور، کلام خدا را در قلب پیغمبر متمرکز می‌کند. اگر به همان برخورد ابتدایی اکتفا شود و تمرکز در قلب پیدا نکند از آن تعبیر به وحی می‌شود و اگر آن موج و اهتزاز به وسیله همان نور در قلب پیغمبر متمرکز شود و ثابت بماند از آن تعبیر به تعلیم می‌شود. یعنی پیغمبر اکرم کلام خدا را به کیفیت وحی که القاء کلام است فرا گرفت و فرشته‌ای که واسطه ابلاغ موج کلام خدا در قلب پیغمبر بود آن کلام را در قلب رسول خدا متمرکز داد و پیغمبر به حقیقت وحی و حکمت آن آگاهی پیدا کرد. یعنی کلام خدا را شنید و عالم به حقیقت کلام خدا شد. مانند سایر انسان‌ها نبود که فقط کلام خدا را بشنود و حفظ کند، مانند ما انسان‌ها که قرآن را حفظ می‌کنیم. در آیه بعد از آن «شدید القوی» را که واسطه تعلیم است و علم را در قلب پیغمبر متمرکز می‌دهد تعریف می‌کند می‌فرماید: **ذومره فاستوی و هو**

بالافق الاعلی. «مره» در اینجا به معنای توانایی در مرور و حرکت است. همان طور که این حرکت‌های ظاهری گاهی ضعیف و کند و گاهی شدید و تند و با سرعت است، مرور علم هم بر گوش شنونده یا قلب او گاهی ضعیف و کند است که طرفین به همان گفتن و شنیدن اکتفا می‌کنند و گاهی حرکت کلام در مرور خود آن قدر سریع و تند است که در اعماق جان انسان قرار می‌گیرد. علم ضمیمه جان انسان و روح او می‌شود. خداوند در این آیه آن واسطه تعلیم را که فرشته باشد به کلمه «شدید القوی» تعریف می‌کند و باز آن قوه و قدرت را با کلمه «مره» که آن هم به معنای شدت توانایی در مرور و نفوذ است و با این لطایف کلام و بیان می‌فهماند که علم الهی ضمیمه جان پیغمبر و روح پیغمبر شده نه تنها کلامی که شنیده باشد و حفظ کرده باشد. و با کلمه «فاستوی و هو بالافق الاعلی» تکامل وجودی پیغمبر و تعادل روحی او را تذکر می‌دهد. «استوی» فعل ماضی از باب افتعال از کلمه سوی و مساوی، حد اعتدال شیئی یا شخصی را گزارش می‌دهد که از آن حالات و حرکاتی که ممکن است در افراط و تفریط باشد به تعادل کامل رسیده و کاملاً حرکات آن حضرت و فراگیری علم او با مقیاس و میزان الهی توافق و تطابق پیدا کرده و چنان شده که در میزان و مقیاس الهی قصور و تقصیری در وجود او باقی نمانده است. با کلمه «افق اعلی» نشان می‌دهد که آن بزرگوار کاملاً در معرض تابش نور خدا بدون واسطه واقع شده است. افق جایی را می‌گویند که یک شیئی نورانی طالع می‌شود و نورش را بر آن شیئی که طالع شده می‌تاباند. مثلاً افق کره زمین همان مرکزی از کره زمین است که بلافاصله در معرض طلوع خورشید یا ستارگان قرار می‌گیرد. جای طلوع و ظهور خورشید و ستارگان را افق می‌نامند. در اینجا خداوند از وجود خود تعبیر به طلوع و تابش نور کرده و قلب پیغمبر اکرم را تشبیه به کره زمین که با طلوع خورشید روبرو می‌شود نموده است. در اینجا خداوند خود و علم خود را تعبیر به افق اعلی می‌کند. یعنی بالاترین آفاق. گاهی چراغی طلوع می‌کند نورش بر انسان می‌تابد یا چراغی نورانی‌تر و بزرگ‌تر یا گاهی ماه و ستاره طلوع می‌کند و نورش بر زمین می‌تابد و گاهی خورشید. پس در این طلوع‌ها و تابش‌ها آفاق مختلفی بالا و پایین پیدا می‌شود. افق کوچک و ضعیف یعنی جای طلوع ستارگان و افق بزرگ‌تر و بالاتر جای طلوع خورشید. انسان‌های آموزنده و آموزگاران مانند خورشید و ستارگان هستند که با نور علم خود در افق فکر دانشجویان طلوع می‌کنند. دانشجو مانند کره زمین و استاد و معلم مانند ماه و ستاره و در اینجا بزرگ‌ترین خورشید و بهترین تابش‌ها تابش نور علم خدا بر قلب انسان است، یعنی انسان در تکامل علمی و استعدادی خود گاهی به جایی می‌رسد که فقط خدا استاد او می‌شود و او بدون واسطه

علم را از خدا می‌گیرد. در همین حال انسان در افق اعلی جای می‌گیرد یعنی جایی که نور خدا بر قلب او می‌تابد و علم الهی را فرا می‌گیرد. پس این آیات از ابتدا تا انتها عروج فکری و علمی رسول الله را گزارش می‌دهد که ما آن را معراج تکاملی می‌نامیم.

اینجا برای توضیح بیشتر آیات بالا و اثبات اینکه چگونه فرشته وحی با اعمال قدرت، علم را تعلیم پیغمبر اکرم می‌دهد، لازم است حدیثی را در این رابطه که از خود پیغمبر اکرم روایت شده و مربوط به کیفیت بعثت آن بزرگوار است نقل کنیم تا بدانیم چگونه انسان‌ها در معرض تربیت الهی قرار می‌گیرند و انقلاب وجودی پیدا می‌کنند. یک چنان انقلابی که یک مرتبه از عالم خاک فوق افلاک قرار می‌گیرند. انقلاب به کیفیت حیات دوباره بعد از حیات معمولی انسانی. مراتب حیات مختلف است و همه جا پیدایش حیات دوم نسبت به حیات اول مانند حیات زنده در برابر مردگان است. انسان مرده یا خوابیده وقتی که حیات پیدا می‌کند فاصله این حالت دوم با حالت اول خیلی زیاد است. یک چنان فاصله‌ای که گویی از فاصله زمین نسبت به آسمان بیشتر است. حیات همین طور درجات مختلف پیدا می‌کند. حیات جمادی با آن اجسام محکم و محکم‌تر می‌شود و حیات نباتی که با آن اجسام می‌روید به صورت درختی ظاهر می‌شود یا حیات حیوانی که شعور و ادراک پیدا می‌کند و زندگی خود را می‌فهمد و بعدا حیات انسانی که دارای علم و قدرت استدلال می‌شود و این کتاب طبیعت را ورق می‌زند و می‌خواند و می‌داند و بعد حیات ایمانی که انسان از طبیعت به ماوراء طبیعت مربوط می‌شود. معنای روح و فرشتگان را درک می‌کند و باز حیات دیگری به معنای روح عصمت و روح القدس که در این حیات بعد از ایمان، انسان‌ها عصمت عملی و فکری پیدا می‌کنند. خطا و اشتباه از آنها برطرف می‌شود و در انتها حیات الهی که مولا امیرالمومنین از آن تعبیر به روح کلی خدا می‌کند و می‌فرماید: **والکلیه الاهیة**، یعنی علم کلی الهی در وجود انسان متمرکز می‌شود و بناگاه از عالم انسانیت به عالم الوهیت انتقال پیدا می‌کند و این انتقال به معنای خدا شدن نیست که بگوییم ذات انسان تبدیل به ذات خدا می‌شود یا ذات خدا تبدیل به ذات انسان. بلکه انسان در حد انسانیت و جسمانیت و یا روحانیت ابتدایی خودش است. خداوند متعال هم در وضع الوهیت و ربوبیت. نه انسان تبدیل به جنسیت خدا می‌شود و نه هم خدا تبدیل به جنسیت انسان که این تبدیل و تبدل از محالات است و قدرت خدا به محال تعلق نمی‌گیرد. ولیکن علم کلی الهی در وجود انسان متمرکز می‌شود چنانکه خدا می‌فرماید: **و كذلك اوحینا روحا من امرنا ما کنت تدري ما الكتاب و للایمان^{۸۶}** یعنی ما روح علم خود را در وجود تو تمرکز دادیم که بناگاه عالم به همه کائنات و اسرار کائنات شدی. پیش از افاضه این روح نمی‌دانستی

کتاب چیست و ایمان چه معنایی دارد. تفاوت وجودی پیغمبر در این حال که روح کلی الهی به او تعلق می‌گیرد با حالت اول که فاقد روح کلی الهی بوده و در وضعیت سایر پیغمبران بوده مانند تفاوت یک شیئی محدود و متناهی نسبت به یک شیئی نامحدود و نامتناهی است. فاصله آن قدر زیاد است که حالت پیش از انقلاب مانند عدد کوچکی در حالت بعد از انقلاب است. درباره کیفیت پیدایش این حالت، رسول خدا حالات شب بعثت خود را در حدیثی بیان می‌کند و می‌فرماید: در آن حال که غرق تفکر و مطالعه در کائنات بودم بناگاه شبی را در مقابل خود دیدم گویی پارچه‌ای از ابریشم در اختیار دارد که بر آن خطوط زیادی نوشته شده است. به من خطاب کرد و گفت: یا محمد اقرأ، بخوان، گفتم «و ما اقرأ» چه چیز را بخوانم. یعنی تو این خطوط را در مقابل من قرار داده‌ای، من خط نوشته‌ام که خط را بخوانم. باز دو مرتبه با شدت بیشتر گفت «اقرأ» باز هم نتوانستم بخوانم گفتم «و ما اقرأ»، چه بخوانم. در این موقع آنچنان مرا فشار داد که نزدیک بود جانم از تنم خارج شود و آن قدر از این فشار لذت بردم که سابقه نداشت. بعد به من گفت «اقرأ»، باز هم نتوانستم بخوانم. مرتبه دوم مرا فشار داد آنچنانکه: **کادت نفسي فيها**، یعنی نزدیک بود جانم از تنم خارج شود و بعد گفت بخوان: **«اقرأ بسم ربك الذي خلق، خلق الانسان من علق»**. در اینجا حضرت می‌فرماید: آیات سوره علق مانند نهری بر زبان من جاری شد. درهای غیب به روی من باز شد. آنچنانکه گویی همه کائنات زیر پای من قرار گرفت و در تصرف من بود. در این حال پیغمبر اکرم می‌فرماید گاهی آنچنان سردم می‌شد مثل اینکه آب خنک بر تن من بریزند و گاهی گرمم می‌شد عرق می‌کردم. وقتی از کوه حرا به خانه برگشتم همسرم خدیجه از من استقبال کرد و گفت: **ما هذه النور في وجهك** این چه نوری است که در سیمای تو می‌بینم؟ گفتم: نور النبوه یا خدیجه، آمنی بالله و رسوله. خدیجه، این نور نور نبوت است به رسالت مبعوث شدم. ایمان به خدا و رسول خدا بیاور. خدیجه ایمان آورد و گفت انتظار چنین روزی را داشتم. دنباله این حالات که فرمود گاهی سردم می‌شد و گاهی عرق می‌کردم. وقتی سردم می‌شد گلیمی به قامت خود می‌پوشیدم و وقتی گرمم می‌شد آن گلیم را کنار می‌گذاشتم، در این حالات ندای الهی را می‌شنیدم که به من می‌گفت: **يا ايها المزمّل، يا ايها المدرّس**. و آنگاه که به سوی منزل خود حرکت کردم به هر سنگی و گیاهی و درختی که می‌رسیدم به من می‌گفتند: السلام عليك يا رسول الله. به من تبریک رسالت می‌گفتند. این حدیث درست این دو آیه شریفه را توضیح می‌دهد که می‌فرماید: **علمه شديد القوي ذومره فاستوي**. یعنی آن نیروی پر قدرت با اعمال قدرت و قوت، علوم را در وجود پیامبر متمرکز کرد و تثبیت نمود به کیفیتی که آیات

قرآن همچون آب بر زبان آن حضرت جاری می‌شد تا جایی که می‌خواست خیلی زیاد همه جا آیات را بخواند. ولیکن خداوند متعال او را از خواندن آیات پشت سر یکدیگر منع می‌کرد و می‌فرمود: **و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه**^{۸۷}؛ قرآن را با عجله نخوان، منتظر دستور خدا باش و جای دیگر فرمود: **لا تحرك به لسانك لتعجل به**، ان علینا جمعه و قرآنه^{۸۸} در قرائت قرآن شتاب مکن، قرائت و جمع‌آوری آن با ماست. این آیات نشان می‌دهد که در همان حالات معراجی آن حضرت بالای کوه حرا و غار حرا که آن را کوه نور نامیده، قرآن یک جا در اثر همان فشارهایی که یادآوری می‌کند و می‌فرماید از یک طرف لذت می‌بردم که مرا فشار می‌دادند و از طرفی آنچنانکه گویی جانم از تنم خارج می‌شود. در همین حالات تمامی آیات قرآن در وجود آن بزرگوار تمرکز یافته که اگر بخواهد در یک شبانه روز تمام آیات و سوره‌ها را می‌تواند بخواند. و باز در آن وضعیتی که می‌فرماید آن چنان درهای غیب به روی من باز شد که گویی آسمان‌ها و زمین‌ها زیر پای من است. در این فتح درهای غیب، حقایق معانی قرآن به آن حضرت ارائه شده است. عرش خدا را چنان که هست دیده و فرشتگان و روح کلی عالم را خداوند از علم آن حضرت تعبیر به رؤیت می‌کند و می‌فرماید: ما همه چیز را به او نشان دادیم و به او نمایانندیم. در یکی از این آیات می‌فرماید: **لتحکم بین الناس بما اراک الله**^{۸۹} یعنی به آن کیفیت که خدا به تو نشان می‌دهد حکم کن. همه جا تعلیمات خدا به کیفیت نشان دادن معانی است نه اینکه الفاظ و کلماتی را بگویند و صورتی از آن کلمات در ذهن انسان مرتسم شود. تعلیمات به وسیله انسان‌ها عبارت است از القاء کلمات و پیدایش صورت‌های ذهنی از آن کلمات. انسان‌ها نمی‌توانند همراه کلمات، حقایق معانی را به شاگردان خود بنمایانند. از هر جمله و عبارتی، صورتی از طریق قیاس معقولیات به محسوسات در ذهن انسان پیدا می‌شود. صورت‌های ذهنی مانند عکس انسان در آینه است. وقتی که می‌خوانیم خدا بر عرش خود استوی و استیلا پیدا کرده است. از وجود خدا یک هیولایی در ذهن ما پیدا می‌شود و از کلمه عرش هم یک تخت سلطنتی مانند تخت پادشاهان که فکر می‌کنیم آن هیولا روی عرش قرار گرفته است. نه خدا مانند آن هیولایی است که در ذهن ما پیدا شده و نه هم عرش خدا مانند تخت سلاطین. هر دو معقولی هستند که تشبیه به

^{۸۷} سوره طه، آیه ۱۱۴.

^{۸۸} سوره قیامت، آیات ۱۶ و ۱۷.

^{۸۹} سوره نساء، آیه ۱۰۵.

محسوس شده‌اند تا ما با این مشابهت، صورتی یا حقیقتی را درک کنیم. ولیکن تعلیمات خداوند متعال به صورت نشان دادن حقایق عالم است. مثلاً خداوند عرش خود را به پیغمبری که آیه را بر او نازل کرده نشان می‌دهد و همچنین استوی و استیلائی خود را بر عرش. یا آنجا که از روح و فرشته یا بهشت و جهنم خبر می‌دهد روح و فرشته را نشان می‌دهد. همچنین بهشت و جهنم را. پیغمبر اکرم در حالات معراجی خود از بهشت خبر می‌دهد که چنین و چنان بود و از جهنم به همین کیفیت. همچنین از حالات انبیا گذشته و درجات و مقامات آنها سخن می‌گوید. چنان است که به ناگاه تمامی عالم خلقت به صورت صفحه‌ای و کتابی در نظر آن حضرت نمایان می‌شود. هر کسی و هر چیزی را چنانکه بوده و هست و باید باشد می‌داند. مجهولی در شناخت عالم و آدم ندارد. لذا آن بزرگوار با اینکه مکاتب بشری را ندیده بودند و استاد بشری نداشتند و کتابی نخوانده بودند، همه چیز را از گذشته‌ها و آینده‌ها و موجودی‌ها دانستند و گفتند. در وصف علم آن بزرگوار، جمله‌ای در سردر ورودی حرم مولا امیر المومنین ع نوشته است که می‌فرماید: **الخالق لما سبق و الفاعل لما استقبل** یعنی پیغمبری که علوم گذشته را تکمیل کرد و به نهایت رسانید علوم آینده را هم به روی مردم باز کرد و در اختیار بشر گذاشت. اینها حالات معراج تکاملی آن حضرت است که قسمتی از آن حالات را خداوند در سوره نجم ذکر می‌کند و خود آن حضرت هم این حالات معراجی را در کوه نور مکه به کیفیتی که گفته شد ذکر می‌کند. بعد از پیدایش یک چنین حالات و درجات علمی و تکاملی، داستان سیر آن حضرت به آسمان‌ها ذکر شده است.

لازم است برای توضیح قسمتی دیگر از آیات سوره نجم دو نوع سیر آن حضرت را یادآوری کنیم که تقریباً سیر معراجی آن بزرگوار سه قسمت می‌شود که دو قسمت از آن مربوط به تکامل آن حضرت است که از آن تعبیر می‌شود به سیر صعودی و سیر نزولی. این هر دو قسمت در سوره نجم تعریف شده و قسمت سوم سیر به معنای حرکت و مسافرت به آسمان‌ها، رفتن و برگشتن و هر چیز را از نزدیک دیدن. در این سوره مبارکه از کلمه «والنجم اذا هوی» تا آیه «و هو بالافق الاعلی» سیر صعودی آن بزرگوار را توضیح می‌دهد. و باز در آیات «ثم دنی فتدلی و کان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی، ما کذب الفؤاد ما رای افتارونه علی ما یری و لقد راه نزله اخری عند سدره المنتهی عندها جنه الماوی از یغشی السدره ما یغشی». خداوند متعال سیر نزولی آن بزرگوار را از خدا به سوی خلق خدا ذکر می‌کند و این آیات نشان می‌دهد که خداشناسی آن حضرت پیش از آشنایی به خلق خدا و پیش از خلق شناسی واقع شده، زیرا علم کامل به دو قسمت تقسیم می‌شود که از هیچ یک

از این دو قسمت نمی‌شود به قسمت دیگری آگاه شد. مانند دو جلد کتاب است که با یکدیگر نه شباهت لفظی و عبارتی دارد و نه هم شباهت معنوی و آن دو کتاب مستقل یکی شناخت ذات مقدس خداوند متعال است تا انسان خدا را چنان بشناسد که حق معرفت و حق شناسایی باشد و دیگر مجهولی در شناخت خداوند متعال نداشته باشد. اما کتاب دوم کتاب خلقت عالم و آدم است. این عالم و آدم که هر دو صنعت خداوند متعال هستند و خداوند به اراده خود اصول اول خلقت را آفریده و آن اصول اول را که به تعبیر دیگر می‌توانیم مصالح ساخت عالم و آدم بدانیم با یکدیگر ترکیب کرده و از ترکیب آن دو اصل با هندسه عجیبی که خودش می‌داند عالم و آدم را ساخته و مخصوصا انسان کامل را که می‌توانیم او را شاهکار عالم خلقت بشناسیم. خداوند با اینکه یک چنین عالم وسیعی آفریده، آسمان‌های هفتگانه و زمین‌های هفتگانه و جهان ستارگان و این همه خلائق عظیم و عجیب، هیچ جا خود را تعریف و تمجید نکرده است. ولیکن زمانی که انسان را آفریده و او را تربیت نموده تا به کمال مطلق رسیده، در اینجا خداوند خود را تعریف می‌کند و به خود نشان لیاقت می‌دهد. یک جا می‌فرماید: **فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** خدای بابرکت بهترین آفریننده و بهترین صانع است که چنین انسانی را آفریده است. و جای دیگر در سوره المرسلات، خلقت انسان را در رحم مادر توضیح می‌دهد و در آخر می‌فرماید: **فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ**. یعنی ما توانستیم از خاک ساده و آب ساده یک چنین انسان عظیم و عجیبی بسازیم، پس ما خیلی توانا هستیم. با این حساب کتاب عالم خلقت که مظاهر علم و قدرت خدا هستند کتابی است بسیار عظیم و عجیب. انسان کامل کسی را می‌گویند که به این دو کتاب شناسایی کامل پیدا می‌کند. رموز و اسرارش را چنانکه هست و باید باشد می‌داند و می‌شناسد. این شناسایی کامل نتیجه دو نوع سیر است که برای انسان تلاشگر وابسته به خدا پیدا می‌شود که یکی از آن دو را سیر صعودی می‌نامند به نام شناخت خداوند متعال و سیر دوم را سیر نزولی تعریف می‌کنند برای شناخت خلقت عالم و آدم. این دو سیر وقتی به کمال می‌رسد کل عالم خلقت به صورت خانه‌ای یا به صورت بهشتی در اختیار انسان قرار می‌گیرد. در این صورت همه کس و همه چیز را به صورت بهشت می‌بیند. اینکه ما انسان‌ها گاهی زندگی را آباد می‌دانیم و گاهی آن را خراب می‌شناسیم، این آبادی و خرابی مربوط به قلت فهم و شعور ماست چون حقیقت را نمی‌دانیم و نمی‌شناسیم و می‌گوییم جنگل‌ها خوب است که خیلی سبز و خرم است و کویر و بیابان‌ها بد است که خشک و سوزان است. یا می‌گوییم حیواناتی مانند پرندگان و گوسفندان خوبند که برای ما نعمت و ثروت به حساب می‌آیند ولیکن گزندگان و درندگان بسیار بدند که برای ما مضر و خطرناکند. این بد و خوب شناختن مربوط به قلت علم و معرفت انسان است که می‌گوید گل‌ها

خوب است ولیکن خارها بد است با اینکه هر دو صنعت خداوند متعال هستند. اگر بد حقیقی و واقعی وجود داشته باشد لازمه‌اش این است که خدا بدآفرین باشد و قسمتی از خلائق خدا بد باشند و اگر خلائق بد باشند، این بدی مربوط به اراده‌ی خالق می‌شود ولیکن در نظر انسان‌های واقع بین و حقیقت بین چیز بدی در عالم وجود ندارد. هر چه هست خوب است، نعمت و برکت است. در هر صورت شناخت خلق خدا کتاب دیگری است که خداوند به انسان می‌آموزد. خداوند در آیه: **و سارعوا الي مغفره من ربکم و جنه عرضها السموات و الارض اعدت للمتقين**. خبر می‌دهد که این عالم خلقت، زمین و آسمان و کوه و صحرا و دریا همه چیزش و همه جایش بهشت است ولیکن شما انسان‌ها که نمی‌توانید کسی یا چیزی را به حقیقت بشناسید خیال می‌کنید قسمتی از عالم بهشت است و قسمت دیگر جهنم با اینکه در عالم ظاهرا جایی بدتر از جهنم و جهنمی‌ها نیست ولیکن می‌بینیم وجود جهنم و جهنمی‌ها آن قدر در خلقت و تربیت لازم است که بهشت لازم است. چنانکه می‌گوید هر چیز به جای خویش نیکوست.

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست در روایت‌های مربوط به حالات امام هادی ع، امام دهم، گفته شده که خلیفه عباسی با اینکه حضرت را به کاخ سلطنتی دربار دعوت کرده بود، هنگام ورود، آن بزرگوار را در کاروانسرای ساکن کرد. یکی از شیعیان که این منظره را دید که چگونه خلیفه عباسی به امام زمان توهین کرده، به شدت منقلب و ناراحت شد. حضرت به او فرمود چرا این قدر ناراحتی؟ عرض کرد از این توهین که به شما شده است. شما را با این تشریفات از مدینه به سامرا حرکت دادند که میهمان سلطان وقت باشید ولیکن هنگام ورود شما را در کاروان سرا جا دادند. حضرت فرمودند ناراحت مباش. من اینجا که تو می‌بینی نیستم بلکه اینجا هستم. به ناگاه آن مرد مؤمن و مسلمان مشاهده کرد که حضرت در همان وضع بهشتی قرار گرفته است. ساکن جایی است که صددرصد مطابق بهشتی است که خدا آفریده است. منظور از نشان دادن این معجزه این است که کل عالم آفرینش برای انسان‌های کامل بهشت است. خداوند در این آیه می‌فرماید به سوی بهشت سبقت بگیرید که پهنه‌ی آن طول و عرض آسمان‌ها و زمین‌ها است. سائلی سوال می‌کند که اگر طول و عرض بهشت برابر آسمان‌ها و زمین‌ها است، پس آسمان‌ها و زمین‌ها کجاست؟ آیا بهشت در آسمان‌ها و زمین‌ها است یا آسمان‌ها و زمین‌ها در بهشت است. خداوند می‌فرماید: **جنه عرضها السموات و الارض**، یعنی بهشتی که وسعت آن

آسمان‌ها و زمین‌ها است. اگر بهشت در آسمان‌ها و زمین‌ها باشد پس آسمان‌ها و زمین‌ها بزرگ است و بهشت کوچک، زیرا آسمان‌ها و زمین‌ها به جای ظرف است و بهشت باغی است که در این ظرف واقع شده. حتماً بهشت از آسمان و زمین‌ها کوچک‌تر است و اگر آسمان‌ها و زمین‌ها در بهشت باشد پس بهشت بزرگ‌تر است از آسمان‌ها و زمین‌ها.

جواب این است که نه بهشت در آسمان‌ها و زمین‌ها است و نه هم آسمان‌ها و زمین‌ها در بهشت تا یکی کوچک باشد و دیگری بزرگ، بلکه آسمان‌ها و زمین‌ها هر دو باهم و همه جای عالم برای انسان بهشتی بهشت است. سعدی شیرازی می‌گوید:

منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست

هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت

یعنی انسان‌های خوب، مالک تمام عالم هستند، زیرا هر جا می‌روند همه چیز در اختیار دارند. پس بر طبق صراحت آیه شریفه کل عالم آفرینش بهشت است ولیکن ما انسان‌ها هنوز بهشتی نشده‌ایم تا هر چیزی را چنانکه هست بدانیم و بشناسیم. پس برای انسان کامل قرائت هر دو کتاب و معرفت به این دو کتاب، یعنی معرفت به خدا و خلق خدا لازم است. تا علم و معرفت انسان به کمال نرسد، زندگی انسان هم کامل نمی‌شود. لذا خداوند برای تکامل وجودی پیامبر اکرم دو کتاب را به آن حضرت آموخته است. از آموزش یکی از این دو کتاب که معرفت کامل به ذات خداوند متعال است تعبیر به سیر صعودی می‌کند و از معرفت به کتاب دوم که خلقت عالم و آدم باشد و از آن جمله شناخت انسان‌های کامل که در این سوره شریفه به نام سدرۃ المنتهی و آیات کبری شناخته شده‌اند تعبیر به سیر نزولی می‌کند. می‌فرماید: **ثم راه نزله اخري عند سدرۃ المنتهی**، یعنی آن حضرت مرتبه دیگر خدا را چنانکه بهتر و شایسته‌تر بود شناخت و این شناخت دوم در سیر نزولی آن بزرگوار بود که در این سیر آیات بزرگ الهی را چنانکه بودند دید و شناخت.

الف) تفسیر سوره‌ها

۱ - حمد	۱۵ - حجرات	۲۹ - انشقاق
۲ - بقره	۱۶ - قاف	۳۰ - طارق
۳ - نساء	۱۷ - ذاریات	۳۱ - اعلی
۴ - انعام	۱۸ - طور	۳۲ - غاشیه
۵ - اسری (در سه جلد)	۱۹ - نجم	۳۳ - فجر
۶ - کهف	۲۰ - الرحمن	۳۴ - بلد
۷ - مریم	۲۱ - واقعه	۳۵ - قدر (سرنوشت شما)
۸ - طه	۲۲ - مجادله	۳۶ - قارعه
۹ - نور (شمع زندگی)	۲۳ - حشر	۳۷ - عصر
۱۰ - قصص	۲۴ - تحریم	۳۸ - کوثر
۱۱ - یاسین	۲۵ - معارج	۳۹ - توحید (از دیدگاه علم)
۱۲ - جائیه	۲۶ - قیامت	۴۰ - فلق
۱۳ - احقاف	۲۷ - دهر (انسان نمونه)	۴۱ - ترجمه روان قرآن
۱۴ - تفسیر سوره فتح	۲۸ - تفسیر سوره انفطار	

ب) تفاسیر قرآن به زبان عربی

۱ - قلم	۵ - نصر	۹ - تکویر
۲ - مزمل	۶ - تبت	۱۰ - قمر
۳ - مدثر	۷ - مائده	۱۱ - فرقان
۴ - علق	۸ - فلق و ناس (معوذتین)	۱۲ - نبأ

ج) شرح ادعیه

۱ - سحر	۵ - ندبه (در سه جلد)	۹ - مناجات شعبانیه
۲ - سمات	۶ - مکارم الاخلاق (مدینه فاضله)	۱۰ - خطبه اول صحیفه (عربی)
۳ - صباح	۷ - زیارت جامعه کبیره	
۴ - کمیل	۸ - زیارت وارث	

د) کتابها

۱ - القیام و القیامه (عربی)	۱۰ - شجره طوبی	۱۹ - شرح خطبه اشباح
۲ - الکوثر (عربی)	۱۱ - شخصیت زهراس و مریم ع	۲۰ - آزادی ثمره آگاهی است
۳ - اسرار حج	۱۲ - علم و عرفان	۲۱ - کتاب حکمت
۴ - اصلاح هدفها	۱۳ - مبادی آفرینش	۲۲ - حدیث آفرینش
۵ - برهان معراج و شق القمر	۱۴ - اصول آفرینش و بدو خلقت	۲۳ - رساله اجتهادی امام زمان عج
۶ - تعلیم و تربیت	۱۵ - هندسه آفرینش	۲۴ - تفسیر و تاویل
۷ - تنزیل کتاب	۱۶ - وجود و عدم	۲۵ - قرآن شناسی
۸ - خلقت عالم و آدم	۱۷ - غیب و شهود	۲۶ - اصول علمی اجتهادی دین
۹ - سیره ائمه ع	۱۸ - شرح خطبه اول نهج البلاغه	۲۷ - شرح خطبه حضرت زهرا س

ه) مقالات

۱ - هشدار به جنگ افروزان هسته‌ای	۷ - شرح آیه نور در سوره نور	۱۳ - ارزش علم
۲ - اقتصاد اسلامی	۸ - وضعیت فکری و مکتبی ائمه اطهار (ع)	۱۴ - جن و شیطان
۳ - تقدیر نامه حضرت مریم	۹ - هدایت الهی از طریق خواب	۱۵ - ملک عظیم آل محمد (ص)
۴ - شرح حدیث حدین	۱۰ - ولایت فقیه	۱۶ - شرح آیت الکرسی
۵ - شرح حدیث کساء	۱۱ - رسالت اسلامی خدمتگزاران بشر	۱۷ - شرح خطبه شقشقیه
۶ - اجتهاد در رؤیت هلال ماه	۱۲ - عدم تناهی احتیاجات انسان	۱۸ - رساله توحیدی دانشجو

